اطلاعات هفتگی
شماره ۳۷۷۹
چهارشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۹۵
بها ۹۵۰۰ ریال

- با پسرم که اکثر وقتها پای کامپیوتر است چه کنم؟

- حسین معلومی: در زندگی جاده خاکی نرفته‌ام
- پولهای بادآورده را باد می‌برد
- ناچار شوم، بچه‌ها را می دزدم!
- اعراب به دنبال انرژی هسته‌ای
- شوهریابی به روش خاله‌جان
- یک دنیای ذهنی میان زندگی و مرگ وجود دارد
- شیوه برخورد با بچه‌های لجباز

Syrup 120 ml

Caraway Mixture

Antiflatulent in Infants and Children

شربت ۱۲۰ میلی لیتری

کاراوی میکسچر

[illegible] اسپاسمهای گوارشی در نوزادان و اطفال

- تهیه شده از اسانسهای استاندارد شده زیره سیاه (Carum carvi)، رازیانه (Foeniculum vulgare) و نعناع (Mentha spicata)
- بدون الکل و مواد شیمیایی صناعی
- اسانسهای فرار موجود در شربت کاراوی میکسچر با داشتن اثرات آنتی اسپاسمودیک و کاهش تونوس اسفنکتر تحتانی مری موجب تسهیل خروج گازها از معده می شوند. فلاونوئیدهای موجود در این فرآورده نیز از طریق اثر آنتاگونیستی کلسیم، سبب شل شدن عضلات صاف جدار لوله گوارش می گردد.

شرکت داروسازی ایران داروک

پیشرو در تولید صنعتی و علمی داروهای گیاهی

تلفن: ۳-۳۸۳۳۳۹۱ (۰۲۶۲) دورنگار: ۳۸۳۰۱۵۵ (۰۲۶۲)

www.irandarouk.ir e-mail: info@irandarouk.ir

توزیع در داروخانه های سراسر کشور توسط شرکت های پخش هجرت و داروگستر رازی

کاراوی میکسچر
ایران داروک

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ------------------------------ ۳
یادداشت ------------------------------ ۴
تفسیرسیاسی ------------------------------ ۶
یک هفته، چند نگاه ------------------------------ ۸
گزارش هفته ------------------------------ ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ------------------------------ ۱۲
داستان زندگی ------------------------------ ۱۴
بازتاب ------------------------------ ۱۶
نگاه هفته ------------------------------ ۱۷
گزارش خارجی ------------------------------ ۱۸
مشاور خانواده ------------------------------ ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------------ ۲۲
درس زندگی ------------------------------ ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ------------------------------ ۲۵
ماجراهای خواستگاری ------------------------------ ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ------------------------------ ۲۷
گزارش از زندان ------------------------------ ۲۸
در قلمرو داستان ------------------------------ ۳۰
دستپخت عدسی ------------------------------ ۳۲
اطلاعات مفتکی ------------------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------------------ ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------------------ ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------------ ۳۷
بهترین خاطره زندگی ------------------------------ ۳۸
پاسخ به ای‌میلهای شما ------------------------------ ۳۹
سوال هفته ------------------------------ ۴۰
پیامهای رایگان ------------------------------ ۴۱
تماشاگه راز ------------------------------ ۴۲
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ------------------------------ ۴۴
ترازو ------------------------------ ۴۶
جدول ------------------------------ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------------------------ ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------------------------ ۵۴
فرهنگ مردم ------------------------------ ۵۵
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی ------------------------------ ۵۸
در حلقه رندان ------------------------------ ۶۲
هفته بعد شما ------------------------------ ۶۳
نوشته‌های شما ------------------------------ ۶۴
نقاشی‌های شما ------------------------------ ۶۶

هفته آینده ۲۳اسفند شماره مخصوص نوروز

شماره ویژه نوروز امسال یک دنیا حرف برای گفتن دارد، از داستانی عجیب از قبری ناشناس، سال خوک و گزارش شترمرغ، طالع‌بینی شمادر سال آینده، و گفت‌وگوی ورزشی بایک هنرمند گرفته تاگزارش های ویژه سال نو و مرد سال آینده، ارتباط طلاق باتماشای تلویزیون، و ماجرای تماسی از دیار مردگان و دهها عنوان داستان و مطلب جذاب و خواندنی دیگر در ۲۳اسفند ماه امسال روی دکه‌های نزدیک منازل شماست.

یاد و یادواره

اربعین حسینی

در ۲۰صفرسال۶۱هجری قمری دراربعین سالارشهیدان حضرت امام حسین(ع) اهل بیت آن حضرت درحالیکه ازشام به سوی مدینه درحرکت بودند به دشت خونین کربلا رسیدند. این جماعت داغدیده خاندان عصمت به همراهی قبایل اهل کربلا درچهلمین روزشهادت امام حسین علیه السلام دراطراف شهادتگاه این امام راستین گردآمدند و به عزاداری و نوحه سرایی پرداختند. شایان توجه است که درهمین زمان جابربن عبدالله اخباری ازصحابه حضرت محمد(ص) و اولین زایرتربت پاک امام حسین(ع) برفرازسید الشّهداء به زیارت آمده بود. بدین ترتیب با گذشت بیش از۱۴قرن عزاداری اربعین حسینی همچون بزرگداشت ایام ماه محرم الحرام دریادآوری خاطره قیام خونین کربلا درقلوب مسلمانان و آزادگان جهان زنده و جاوید است.

درگذشت آیت الله حاج شیخ جعفرشوشتری

"آیت الله حاج شیخ جعفرشوشتری" ازمحققان و عالمان دین درقرن۱۴هجری قمری در ۲۰صفرسال۱۳۳هجری قمری بدرود حیات گفت. شیخ شوشتری درفقه و دیگرعلوم دینی مهارت و دانش ذهنی بسیارداشت و همه عمرخود را صرف هدایت و ارشاد مردم و انجام دادن اموردینی کرد بطوری که درمجالس وعظ او هزاران تن ازعلما و فضلا حضورمی یافتند. وی اولین عالمی بود که درمسجد سپهسالاربه نمازجماعت ایستاد. ازشیخ شوشتری آثاری چون "اُصول الدّین، خصایص حسینیه و مجالس البلاء" باقی است.

کشته شدن رزم آرا

در ۱۶اسفندماه سال۱۳۲۹هجری شمسی علی رزم آرا نخست وزیروقت ایران و مهره سرسپرده استعمارانگلیس بدست خلیل طهماسبی مبارزمسلمان و ازیاران نزدیک مجاهد جلیل القدرنواب صفوی درجمعیت فدائیان اسلام مورد قهرانقلابی قرارگرفت و کشته شد. رزم آرا درتیرماه همین سال پس ازاستعفای منصوربه نخست وزیری رسید و درعین حال برامورارتش نیزنظارت داشت. پس ازمعرفی او به عنوان نخست وزیرآیت الله کاشانی و دکترمصدق همراه با مردم به مخالفت علنی و صریح با او برخاستند. قتل رزم آرا به منزله هشداری برای نمایندگان وابسته به انگلیس درمجلس شانزدهم و مخالفان ملی شدن صنعت نفت بود. اما پس ازحرکت انقلابی خلیل طهماسبی و قتل رزم آرا کمیسیون نفت اصل ملی شدن صنعت نفت را درسراسرکشور پذیرفت.

افتتاح کانال سوئز

در ۷مارس سال۱۹۵۷میلادی کانال سوئز معتبرترین و مهمترین معبردریایی شرق قارّه افریقا ازمبارزه‌های طولانی و پیگیرملت مسلمان مصرباردیگرافتتاح شد. درپی ملی شدن کانال سوئزدرسَال۱۹۵۶میلادی به فرمان جمال عبدالنّاصر رژیم اشغالگر قدس و قوای انگلیس و فرانسه به خاک مصردرشبه جزیره سینا حمله کرد تا خلیج عقبه را برروی کشتی های رژیم صهیونیستی بازکنند. درپی این جنگها شبه جزیره سینا به تصرف آنها درآمد ولی با تهدید شوروی سابق و فشارسازمان ملل متحد قوای اشغالگر قدس ازشبه جزیره سینا خارج شدند. ازاین پس کانال سوئز که دریای مدیترانه را به دریای سرخ و درنتیجه اقیانوس هند متصل می‌کند بطورکامل دراختیاردولت مصرکه درجنگ پیروزشده بود، قرارگرفت.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار گرامیمان جناب آقای **محمدرضا گنجی‌زاده**، سرپرست محترم گرافیک در سوگ از دست دادن پدر ارجمند خود، جامه سیاه به تن کرده‌اند.

همچنین همکاران دیگرمان آقایان: **پورمست - میرزاجعفر - سلیمی - غمگین مقدم و جهانسوز** نیز داغدار شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران ارجمند و طلب مغفرت برای تازه درگذشتگان، از درگاه حضرت حق، برای این دوستان عزیز و خانواده‌های محترم آنان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۷۱ - چهارشنبه ۱۶ اسفند ۱۳۸۵
۱۷ صفر ۱۴۲۸ ۷ مارچ ۲۰۰۷

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

کسی که از قرآن شفا بخواهد به او شفا می دهد
• حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

آخرین فرصت‌های خدمت

کلیات لایحه بودجه با وجود همه نقدهایی که پیش از این خود نمایندگان مجلس بر آن داشته‌اند، به تصویب رسید و ظاهراً در کمیسیون تلفیق هم تغییر چندانی به وجود نیامده است. گرچه هنوز تا تصویب نهایی جزئیات لایحه بودجه حدود ده روز زمان باقی مانده است، اما بیم آن می‌رود که در یک توافق از پیش تعیین شده همان مشکلاتی که اقتصاد ایران را در سال ۸۵ به نقطه‌ای رساند که با اسناد بالادستی تنظیم شده نظیر سند چشم انداز و برنامه پنج ساله فاصله دارد، در بودجه امسال هم همان نقایص البته با شدت و ضعف‌هایی رخ نشان دهد. مثلاً هنوز معلوم نشده است که نزدیک ۲۵ درصد افزایش بودجه شرکتهای دولتی چه همخوانی و سنخیتی با سند چشم انداز، توصیه‌های رهبری نظام و نیز تاکید کارشناسان دارد و چگونه قرار است با بیش از ۲۵ درصد افزایش بودجه این شرکتها درصدد کوچک کردن حجم دولت برآییم؟

و یا سرانجام مشخص نشد با وجود همه اجماعی که بر سر مساله کنترل مصرف بنزین وجود دارد، چرا این شهامت نزد هیچکدام از مراکز تصمیم‌گیری به‌وجود نیامده است تا تکلیف اقتصاد را با یارانه انرژی معلوم کنند؟

و یا چرا با وجود اینکه در سند چشم انداز و برنامه پنج ساله بر هدفمند کردن یارانه‌ها تاکید جدی شده است، اقدام عاجلی در این زمینه صورت نمی‌گیرد؟

مشکل برنامه و برنامه‌ریزی در کشور ما البته مشکل تازه‌ای نیست. از قدیم رسم بوده که در فرهنگ بسیاری از ما ایرانیان و از جمله اصحاب دولت، برنامه، جای چندان قابل اعتنایی نداشته باشد. روزمرگی، حرکات احساسی و تصمیمات آنی، خردنگری به جای کلان‌نگری، جزیی از فرهنگ ما شده است، اما یک کشور برای حرکت در مسیر توسعه و پیشرفت، نیازمند برنامه و برنامه‌ریزی و مهمتر از آن عمل دقیق به برنامه و پرهیز از هرگونه تخطی از آن است. مثلاً وقتی تصویب می‌کنیم که تا پایان برنامه باید نقدینگی را به زیر ۲۰ درصد برسانیم، چنان باید روی آن تاکید کنیم که هیچ دولتی نتواند با توجیهات خودخواسته به جای پایین آوردن میزان نقدینگی، بالا رفتن رشد نقدینگی را توجیه کند.

مثلاً وقتی قرار است رشد سطح عمومی قیمت‌ها به زیر ۱۰ درصد برسد، جلوی هر اقدامی را که این خط قرمز را می‌شکند، باید گرفت. وقتی در برنامه پنج ساله می‌نویسیم که یارانه‌ها باید هدفمند باشد و واردات بنزین قطع گردد و یارانه انرژی به صفر برسد، باید حرکتمان هم در همین جهت باشد.

یا وقتی همه کارشناسان تاکید می‌کنند که دولت حق ندارد حجم خود را گسترده‌تر کند، به هیچ کس اجازه چاق‌تر شدن بدنه دولت را نباید داد.

من وقتی سخنان برخی از نمایندگان مجلس را در روزهای اول بررسی بودجه می‌شنیدم، با شنیدن برخی اظهارنظرها متاسف می‌شدم. مثلاً یک نماینده محترم در دفاع از عملکرد دولت چنین فرمودند: نقدینگی در سال ۸۴ و ۸۵ حدود ۳۰ تا ۳۵ درصد بوده و امسال هم همین حدود است، لذا نشان می‌دهد که دولت رشد نقدینگی را ثابت نگه داشته و لذا موفق عمل کرده است!! فاجعه اینجاست که چنین استدلالهایی در مهمترین بدنه تصمیم‌گیری کشور چه اثراتی می‌تواند داشته باشد. اگر قرار است ما هر ساله رشد نقدینگی را کاهش بدهیم، هرگونه توقفی پسرفت به حساب می‌آید و نه پیشرفت.

یعنی اگر نقدینگی در سال ۸۴ حدود ۳۰ درصد بوده و حال به ۴۰ درصد رسیده است، ناگفته پیداست که راه را به خطا رفته‌ایم و تصمیم‌گیریهایمان غلط و محل نقد بوده است و یا اگر قرار بوده است که اتکای به درآمدهای نفتی هر سال کاهش بیشتری داشته باشد، افزایش اتکا به درآمدهای نفتی به روشنی روز تخلف از برنامه است و هیچ توجیهی برنمی‌دارد.

نمایندگان محترم مجلس با وجود اینکه اثرات سیاست‌های انبساطی دولت را در بودجه سال ۸۵ (که خود نمایندگان هم در ایجاد چنین وضعی بی‌تقصیر نیستند) به عینه در اقتصاد ایران به چشم می‌بینند، باز هم عزم خود را جزم نکرده‌اند تا جلوی تکرار این وضعیت را در سال آینده بگیرند. همه مردم شاهد بوده‌اند که تزریق پول بی‌حساب به اقتصاد دولتی ایران، برداشتهای بی‌حد و حصر از حساب ذخیره ارزی، کاهش دستوری بهره بانکی، فشار به بانکها برای اعطای تسهیلات تکلیفی، سیاستگذاری‌های غلط در اعلام افزایش تسهیلات بخش مسکن (وام‌های ۱۰ میلیون و ۱۸ میلیونی)، افزایش حجم نقدینگی در کنار سیاست تثبیت قیمت کالاها و خدمات و استمرار روش بسیار نابخردانه تثبیت قیمت بنزین، چه وضعیتی را به وجود آورده است. درقبال نزدیک به ۱۰ میلیارد دلار صادرات کالاهای غیرنفتی، بالغ بر ۴۵ میلیارد دلار واردات کالاهای تجاری، تعطیلی بسیاری از کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، بروز مشکلات عدیده در بخش تولید، بلااستفاده ماندن نزدیک به نیمی از ظرفیت تولید کارخانه‌های موجود و... همه و همه اثرات سیاستهای غیرکارشناسی حوزه اقتصاد در سال جاری بوده است که اگر مسوولین واقعیت آن را نادیده می‌گیرند، مردم با پوست و گوشت خود آن را لمس کردند. آنچه که در بخش مسکن اتفاق افتاد به عنوان مهمترین کالای سبد هزینه خانوارهای شهری، در حد یک فاجعه بود که فاصله‌های طبقاتی را بشدت افزایش داد. پول سرشاری را نصیب عده‌ای کرد و اقشار آسیب پذیر و فاقد مسکن جامعه را به نومیدی کشاند و اثرات تزریق آن همه پول بر بدنه اقتصاد هیچ رفاهی را برای مردم فقیر جامعه به دنبال نداشت.

ناگفته پیداست که بی‌توجهی به الزامات و اصول اقتصادی، تبعات خاص خود را به دنبال خواهد آورد. امسال و در آخرین روزهای سال و در آستانه تصویب لایحه بودجه، هرگونه بی‌توجهی به سند چشم‌انداز ۲۰ ساله کشور، سند برنامه پنج ساله، توصیه‌های اکید مقام معظم رهبری و نیز هشدارهای مشفقانه کارشناسان اقتصاد، زیانهای جبران‌ناپذیری را به‌بار می‌آورد.

از نمایندگان محترم مجلس انتظار می‌رود بدون حتی نگاهی به سرنوشت خویش در انتخابات سال آینده مجلس، به خاطر خدا و نیز این مردم و این مملکت، به‌گونه‌ای عمل کنند که سال ۸۶ برخلاف سال ۸۵، سالی پربرکت، پررفاه و کم دردسر و سرشار از امید به پیشرفت کشور باشد.

■

نامه‌های بدون واسطه

بار خدایا...

بارخدایا از کارهایی که کرده‌ام به تو پناه می‌برم:

☑ از اینکه کسی را سرزنش بی‌جا کردم یا اگر بجا بود در جمع او را سرزنش کردم.
☑ از اینکه بر کوچک‌ترها سالاری کردم.
☑ از اینکه دوست داشتم از اسرار دیگران سر دربیاورم.
☑ از اینکه حاضر نشدم بگویم نمی‌دانم حتی در لحظه‌ای که نادانی‌ام برملا شده بود.
☑ از اینکه بدون اجازه به چیزی که مال خودم نبود دست زدم و در آن دخالت کردم.
☑ از اینکه به دیگران اجازه انجام کاری را دادم که مسوولش نبودم.

فرستنده: محمود صولتیان

زشتی دروغ از بین نمی‌رود

در جامعه امروز ایران به علل مختلفی که شاید مهمترین آنها فقر فرهنگی باشد، واژه‌ای به نام «دروغ» زشتی و قبح خود را از دست داده است. همه ما یادمان می‌آید که از قدیم به ما گفته‌اند دروغگو دشمن خداست، حال چند درصد از ما در زمره دشمنان خدا هستیم و چه کاری باید صورت بدهیم که دروغ از جامعه ما رخت بربندد.

امام صادق(ع) می‌فرمایند: انسان به واسطه راستگویی به مرتبه صدیقان می‌رسد.

فاطمه ابراهیم پور - کاشان

چرا این همه تفاوت؟

می‌خواستم از دولت خدمتگزار عدالت‌پرور بپرسم که تعیین عیدی ۱۷۵ هزار تومانی براساس چه مبنایی بوده است و بنده که ۳۰ سال شرافتمندانه خدمت کرده‌ام، با داشتن عروس و داماد و فرزند و نوه با این مبلغ چه کار کنم؟ و راستی همین دولت عدالت‌پرور عیدی کارگران را بالای ۴۰۰ هزار تومان تعیین می‌کند و عیدی ما را ۱۷۵ هزار تومان و چرا همین دولت نتوانسته است جلوی پاداشهای کلان شرکتهای به‌ظاهر غیردولتی اما در اصل دولتی را بگیرد؟ و آنها که خونشان احتمالاً رنگین‌تر از ماست شب عیدی با چند میلیون پاداش به خانه می‌روند و ما با این همه مخارج با کمتر از ۱۸۰ هزار تومان باید سر کنیم.

هادی درخشان - بندرانزلی

چرا جانبازی‌ام تایید نمی‌شود؟

اینجانب مدت چهار سال در جبهه‌ها حضور داشتم و در همان مدت هم به افتخار جانبازی نائل آمدم. (شیمیایی از ناحیه چشم، ریه و پوست)، اما حالا که سالها از جنگ می‌گذرد هنوز نتوانسته‌ام مراحل تایید جانبازی را سپری کنم و هرچند وقت یکبار باید هزینه گزافی را بابت معاینات بپردازم. از مسوولان محترم بنیاد سوال

می‌کنم؛ این بیماری من پس در کجا ایجاد شده است؟ چرا باید بابت هر معاینه هزینه گزافی بپردازم؟ چرا معاینات من یکجا انجام نمی‌شود تا هر ماه مجبور به رفت و آمد و صرف هزینه‌های جانبی نباشم؟

رحمان احراری - کرمانشاه

برنامه ریزی را فراموش نکنیم

قدیمی‌ها می‌گفتند اول چاه را بکنید، بعد منار را بدزدید، اما ظاهراً امروزه اغلب برنامه‌ریزیهای ما دزدیدن منار قبل از کندن چاه است. نمونه‌اش همین سد سیوند که این همه محل مناقشه است. و یا بسیاری از طرحهای عمرانی که سالها از زمان اجرای آن می‌گذرد، کلی بودجه هم برایش هزینه شده و حالا دولت مانده است که با این طرحها چه کار کند. بسیاری از آنها هم از ابتدا توجیه اقتصادی نداشتند. علت آن هم این است که همه کارها توسط بخش دولتی انجام می‌شود و در آنجا هم حساب و کتاب درست و حسابی نیست.

مساله خودرو هم از جمله همین برنامه‌ریزیها است که هر ساله صدها هزار خودرو وارد خیابانها می‌شود، تازه بعداً می‌آییم فکر می‌کنیم که چطور کشش خیابانها را باید بیشتر کرد. از این دست مناره‌های دزدیده شده و چاه‌های نکنده در کشور زیاد داریم!

محمدرضا شاهد - سورک

چند جمله قصار

☑ اگر مرد را خصلتی نیک بود، چشم انتظار دیگر خصائلش باشیم.

☑ همنشین پادشاه چون شیرسوار است، دیگران بدو رشک برند و او خطر مقام خویش بیش از دیگران داند.

☑ مستحبی که به واجبی زیان رساند، سبب قربت نگردد.

☑ هر ظرفی با نهادن مظروف در آن، تنگتر شود، جز ظرف دانش که هرچه در آن نهند وسعت گیرد.

☑ مرگ، بهترین نگهبان است.

☑ اندکی که دوام کند، از زیادی که ملال آورد، نیکوتر است.

فرستنده: غلامرضا رازقی - کازرون

قدر والدین را بدانید

پسری هستم که از کودکی از داشتن نعمت پدر محروم بودم. مادرم هم پس از مرگ پدرم در نگهداری من عاجز ماند و به همین خاطر در کوچه پس‌کوچه‌های شهر بزرگ تهران تنها و بی‌پناه ماندم. آنقدر گریه کردم که در لابه‌لای زباله‌هایی که پشت تپه‌های فرحزاد بود به خواب رفتم. فردا آقایی به سراغم آمد که بعداً فهمیدم موادفروش است و پیش او کار کردم. جنس‌هایی را می‌داد به من می‌فروختم و دو سه سالی به این طریق گذراندم تا اینکه سرانجام کارم به زندان افتاد و چند سال هم در زندان بسر بردم. بعد از آزادی دوباره بیکاری و ولگردی شروع شد. چه روزها و شبهایی که کتک خوردم، زخمی شدم، با چاقو به من حمله کردند و از لای زباله‌ها غذا تهیه کردم. حال مدتی است که در یک نانوایی کار می‌کنم. چیزی از شما نمی‌خواهم، فقط این مطالب را نوشته‌ام تا به همه شما جوانها بگویم زندگی بدون پدر و مادر و محبت آنها ده شاهی هم نمی‌ارزد. قدر خانواده‌هایتان را بدانید.

مجید - تهران

به خاطر ۷۰۰ هزار تومان

زنی ۳۰ ساله‌ام که همراه همسر و فرزندم در یک خانه ۳۰ متری با کرایه‌ای به مبلغ ۷۰ هزار تومان زندگی می‌کنم. همسرم را بعد از مدتی کار کردن در شرکتی به علت اتمام قرارداد اخراج کردند و ما ماندیم و خرج این زندگی سخت.

برای همین من مجبور شدم با کار کردن در خانه پیرزنی کمکی به زندگی‌ام کرده باشم و همسرم نیز به کارگری کردن مشغول شد. و ما توانستیم به شکر خدا مبلغی پول جمع کنیم و ۷۰۰ هزار تومان هم از کسی به عنوان قرض بگیریم و سال گذشته پیکانی مدل ۵۶ را خریداری کردیم، اما با ورود این ماشین فرسوده گویی بدبختی هم به خانه ما روی آورد. هرچه درآمد داشتیم خرج این ماشین می‌کردیم. و حتی بعد از گذشت این مدت هنوز هم نتوانستیم نه خود و نه ماشین را بیمه کنیم. زندگی ما به سختی می‌گذرد. من هم با وجود فرزند کوچکی که دارم دیگر نمی‌توانم جایی کار کنم. کرایه خانه‌مان عقب افتاده و طلبکار هم هر روز برای پولش به در خانه ما می‌آید. و تا اواخر اسفند ماه به ما مهلت داده و گفته چک همسرم را به اجرا می‌گذارد. از شما هموطنان خواهشمندم نگذارید برای ۷۰۰ هزار تومان همسرم در آستانه سال نو روانه زندان شود. به ما کمک کنید. همیشه دعایتان می‌کنم.

امضاء محفوظ

دلقک و امام سجاد علیه السلام

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «در مدینه مردی بطال (یاوه‌گو) بود و مردم را با حرکات خنده‌آور می‌خنداند و همه او را به عنوان یک دلقک می‌شناختند. روزی هنگامی که از کنار امام سجاد(ع) رد می‌شد، اشاره به ایشان کرد و گفت: این مرد مرا خسته کرده، زیرا هر کاری می‌کنم نمی‌خندد.

سرانجام مرد یاوه‌گو روزی از آخرین تیری که در ترکش داشت استفاده کرد تا آن حضرت را بخنداند و آن این بود که چون امام را دید که همراه دو غلامش به جایی می‌رود، پرید و عبای آن حضرت را از دوشش گرفت و فرار کرد. امام سجاد(ع) اصلاً به او اعتنایی نکرد. دیگران او را دنبال کرده و عبا را از او گرفتند و به حضور حضرت آوردند. امام فرمود: این چه کسی بود؟

گفتند: این مردی دلقک و یاوه‌سرا است که مردم مدینه را با یاوه‌گوییهای خود می‌خنداند. امام سجاد(ع) فرمود: به او بگویید برای خدا روزی وجود دارد که در آن روز (روز قیامت) باطل‌گویان و یاوه‌سرایان در خسران و زیان می‌باشند.

تهیه‌کننده: آرمان عابد از رشت
خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

○○○

☑**عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر:** با اینکه دو بار برای مجله نمابر فرستادید، اما با این وجود نامه شما خوانا نبود. خواهش بنده این است که به همان روال سابق با مجله مکاتبه کنید. برای شما همکار قدیمی و فعال مجله آرزوی توفیق و سربلندی دارم. امیدوارم موفق و مؤید باشید.

☑**حسین کرمانی - قم:** بیکاری ام الفساد است و با وجود همه شعارهایی که داده می‌شود هنوز مشکل بیکاری به سرانجام نرسیده است. مشکلاتی نظیر آنچه که شما در نامه خود ذکر کرده‌اید در اکثر نامه‌هایی که به من می‌رسد مطرح می‌شود. راستش فکر نمی‌کنم ناله‌های ما هم به جایی برسد.

☑**علی پنبه‌کار - جویبار:** از مطلب زیبایی که در رابطه با حضرت رسول اکرم(ص) برایم فرستاده‌اید سپاسگزارم، اما توصیه می‌کنم که به جای نثر ادبی، مطالب تحقیقی و خواندنی درباره زندگی آن بزرگوار برایمان ارسال کنید که بیشتر می‌تواند منشاء فایده و اثر باشد. اجر شما با رسول خدا.

☑**حسین فیاضی نوغابی - گناباد:** نامه شما را به جنگ هنر می‌دهم تا در آن بخش مورد استفاده قرار بگیرد. در مورد راه‌اندازی صفحه‌ای به لطایف و سرگرمی‌ها نیز در فکر هستیم که اقداماتی انجام بدهیم.

☑**سیدامیر آقایی‌نژاد - ؟:** مقاله «استرس شغلی را بشناسیم» تحویل تحریریه شد تا در صورت امکان در جای مناسبی مورد استفاده قرار بگیرد. موفق باشید.

☑**مهوش شفیعی (انوارالشمس) - ؟:** شعر ارسالی شما چندان خوب نبود، اما مقاله ارسالی قابل استفاده است که سعی می‌کنیم خلاصه‌ای از آن را در شماره‌های آینده به چاپ برسانیم.

☑**محمد حیدریان - شهر سامن:** مقاله «گیاهان زهرآگین» را به تحریریه دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. از ابراز لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم.

☑**سیروس قلیچی - شیروان:** از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. پیشنهاد شما را با سرویس جنگ هنر درمیان می‌گذارم، گرچه به شماره مخصوص نوروز نمی‌رسد، اما انشاءالله در سال آینده بتوانیم به آن عمل کنیم.

☑**جمعی از جانبازان صومعه‌سرا:** نامه شما را دریافت کردم. نمی‌دانم آیا واقعاً این تبعیض وجود دارد که جانبازان ۱۰ درصد سپاه مستمری بگیرند ولی در ارتش چنین چیزی حاکم نباشد، فکر نمی‌کنم اینطور باشد. به هرحال آنچه صحیح به نظر می‌رسد اینک همه جانبازان در یک رده قرار می‌گیرند و همه آنان نورچشم ما به حساب می‌آیند.

☑**اصغر شاه‌نظری - رامسر:** انشاءالله در شماره‌های آینده از کلمات قصاری که از بزرگان برایم فرستادید استفاده خواهیم کرد.

خدا خود را نزد کسی به ودیعت ننهاد، جز آنکه روزی او را بدان نجات داد • حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- اعضای جدید مجمع تشخیص مصلحت از سوی رهبر انقلاب منصوب شدند.
- هاشمی رفسنجانی: انحصارات حذف می‌شوند.
- علی لاریجانی: قرار نبود سانتریفیوژها راه‌اندازی شود
- عسکراولادی: احزاب نباشند، دیکتاتوری می‌آید.
- خزعلی: ایکاش دو یاسه احمدی‌نژاد داشتیم.
- رئیس شورای اصناف خبر از گرانی آهن در سال آینده داد.
- شاهرودی: دادگاه‌های تخصصی اصل ۴۴ راه‌اندازی شد.
- شهرام جزایری در غیبت، به ۱۴ سال حبس محکوم شد.
- با موافقت رهبری، یک تبعه فرانسوی بعد از ۱۵ سال آزاد شد.
- یمن بار دیگر ایران را متهم به دخالت کرد.
- قالیباف: دولت باید بخشی از اختیاراتش را واگذار کند.
- اعلام شد از تیر ماه ۱۳۸۶ خودروهای بنزین‌سوز شماره‌گذاری نمی‌شود.
- مرگ و میر ناشی از بیماری‌های تنفسی در مشهد افزایش یافت.
- فرمانده شیعیان یمن: هیچ رابطه‌ای با ایران نداریم.
- بدهی دولت به نظام بانکی ۱۳ درصد افزایش یافت.
- دارایی شهرام جزایری با کسر بدهی‌ها ۶۰ میلیارد تومان اعلام شد.
- اعلام شد ۱۰ میلیون ایرانی زیر خط فقر زندگی می‌کنند.
- ایران ساخت سلاح‌های شبه‌نظامیان عراقی را در داخل تکذیب کرد.
- احمدی‌نژاد: ترمز قطار هسته‌ای را دور انداخته‌ایم.
- جانشینی ولایتی به جای لاریجانی تکذیب شد.
- گروه ۱+۵ درباره برنامه هسته‌ای ایران مذاکره کرد.
- اموال پادشاه نپال ملی اعلام می‌شود.
- عباس: حماس مجبور نیست اسرائیل را به رسمیت بشناسد.
- تبرئه صرب‌ها اعتراض بوسنیایی‌ها را درپی داشت.
- پرودی از سنای ایتالیا رأی اعتماد گرفت.
- پنتاگون در جمهوری آذربایجان پایگاه تاسیس می‌کند.
- پایتخت سومالی ناآرام شد.
- پاکستان یک موشک بالستیک را با موفقیت آزمایش کرد.
- مانور مشترک نظامی آمریکا و روسیه برگزار شد.

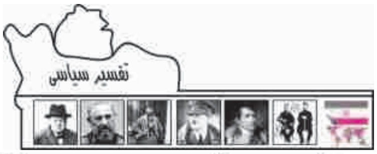

حسن فتحی
WWW.hassanfathi.blogfa.com

اعراب هسته‌ای می‌شوند؟!

در هفته‌های گذشته، شاهد تلاش‌های کشورهای عرب، خصوصاً اعضای شورای همکاری خلیج فارس در ارتباط با دستیابی به انرژی هسته‌ای و یا حتی سلاح هسته‌ای بودیم.

این مساله درپی سفر اخیر ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه به این منطقه و ازسرگیری فعالیت و سیاست تهاجمی مسکو که پس از فروپاشی شوروی تا حدودی به فراموشی سپرده شده بود، جدیت و شدت بیشتری یافته است.

با این همه، این سوال پیش آمده که چه عواملی باعث شده تا کشورهای عرب از جمله کشورهای ثروتمند و نفت‌خیز نسبت به این مقوله حساسیت نشان داده و خواستار آن شوند.

اگرچه مسایل و دلایل بسیاری را در این ارتباط می‌توان برشمرد، اما دو مقوله در این راستا از اهمیت برخوردار است که عبارتند از:

۱ـ اعلام رسمی دارا بودن سلاح هسته‌ای توسط اولمرت نخست وزیر اسرائیل که اعتراضاتی را هم درپی داشت. اسرائیل بارها از اعلام این مساله به صورت رسمی طفره رفته و حتی به نفی آن پرداخته بود. لذا اعلام این که دارای چندین سلاح هسته‌ای و یا درحقیقت زرادخانه هسته‌ای است، هم تعجب‌برانگیز بود و هم این که پس از سالها نشان داد که این رژیم توانسته خود را به سلاح‌های کشتار جمعی مجهز سازد.

در کنار اعلام این مساله از سوی اولمرت، باید به مقوله دیگری اشاره کرد که آن نیز از اهمیت برخوردار است، زیرا در این شرایط اسرائیل از احداث یک نیروگاه جدید هسته‌ای خبر داد که می‌تواند اوضاع را آشفته‌تر سازد.

البته صرفاً احداث نیروگاه هسته‌ای و یا دارا بودن چنین نیروگاهی نمی‌تواند خطرآفرین و مشکل‌ساز باشد، بلکه آنچه این نیروگاهها را خطرناک می‌سازد، درحقیقت استفاده‌هایی است که از آن می‌شود.

نیروگاههای هسته‌ای دارای دو نوع چرخه سوخت هستند که شامل آب سنگین و آب سبک می‌شوند. نیروگاههایی که از آب سنگین و میله سوختی پلوتونیوم استفاده می‌کنند، علاوه بر خطرات زیست محیطی، قادرند به تولید مواد لازم برای سلاح هسته‌ای نیز کمک کنند، به این ترتیب که میله‌های سوخت پلوتونیوم پس از فعل و انفعالاتی می‌توانند به مواد هسته‌ای تسلیحاتی تبدیل شوند. کره شمالی و بسیاری از کشورهایی که برنامه هسته‌ای آنها متکی به میله‌های سوختی پلوتونیوم است، از این فرآیند بهره گرفته‌اند. به همین دلیل، بارها به ایران پیشنهاد شده نیروگاه بوشهر را از آب سنگین به آب سبک تغییر دهد.

گفته می‌شود کره شمالی پس از توافق اخیر درنظر دارد دست به چنین فعل و انفعالی در نیروگاه هسته‌ای یونگ‌بیون بزند.

اگر اسرائیل نیروگاهی با آب سنگین راه بیندازد که بتواند از میله‌های سوختی آن به مواد لازم برای تولید سلاح هسته‌ای دست بیابد، امنیت منطقه بیش از پیش به خطر خواهد افتاد.

۲ـ برنامه هسته‌ای ایران که در ماههای گذشته با اعتراض و مخالفت کویت و دیگر کشورهای شورای همکاری مواجه شده است.

این کشورها درپی تحریکات آمریکا به بهانه‌های مختلف نسبت به احداث و بهره‌برداری از نیروگاه هسته‌ای بوشهر اعتراض کرده‌اند. آنها با وجود این که به دفعات اعتراف کرده‌اند که برنامه هسته‌ای ایران صلح‌آمیز است، اما درباره امنیت آن مسایلی را مطرح کرده‌اند.

ذهنیت منفی برای آنها زمانی به‌وجود آمد و قوت گرفت که اسرائیل و آمریکا تهدیداتی را متوجه این نیروگاه کرده و مدعی شدند که به آن حمله خواهند کرد.

اگرچه این ادعاها قابل اعتنا نیستند، ولی مستمسکی در دست شیوخ عرب خلیج فارس بوده تا علیه تهران جوسازی کرده و مساله امنیت نیروگاه بوشهر را مطرح سازند.

مقوله امنیت نیروگاه بوشهر از دو زاویه مطرح و قابل بررسی است.

اول: وضعیت این نیروگاه، از نظر ایمنی فعالیت است، زیرا از زمانی که نیروگاه هسته‌ای شوروی پیشین در اوکراین منفجر و درپی نشت رادیواکتیو، منطقه پیرامون آن دچار مشکل زیست محیطی شد، همواره این سوال مطرح بوده که آیا این نیروگاهها، خصوصاً نیروگاههایی که توسط روسها ساخته و بهره‌برداری می‌شوند، ایمن هستند، یا اینکه می‌توانند خطرناک باشند؟

در این ارتباط اعتراض عمده از سوی کویت صورت گرفت که در مجاورت نیروگاه بوشهر قرار دارد.

دوم: ایجاد ناامنی در صورت اقدام احتمالی نظامی علیه این تاسیسات است. به این ترتیب که در صورت عملی شدن چنین تهدیدی، باز هم به دلیل بروز مشکلات ناشی از نشت مواد، امنیت کشورهای همجوار به خطر می‌افتد.

به نظر می‌رسد، این دو مساله بهانه‌ای به دست اعراب داده باشد تا به انرژی هسته‌ای روی آورده و درصدد حرکت در این مسیر باشند.

اگر نگاهی به فعالیت کشورهای عرب در این راستا بیندازیم، مشخص خواهد شد که گرایش به انرژی هسته‌ای و یا حتی دستیابی به چنین سلاح‌هایی، مساله جدیدی نیست که با جدی شدن برنامه هسته‌ای ایران و یا سفر ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه به منطقه و حتی اعتراف اولمرت نخست وزیر اسرائیل به داشتن این نوع سلاح‌های کشتار جمعی توسط رژیمش مرتبط باشد، بلکه تلاش کشورهایی مثل لیبی و عراق که از رژیم‌های توتالیتر و سلطه‌گرای عرب هستند، سالها پیش آغاز شده بود که در این ارتباط لیبی پس از فراز و نشیب‌های بسیار برنامه هسته‌ای خود را به‌طور کامل تعطیل کرد و تاسیساتش را دراختیار آژانس و

آمریکا قرار داد.

تاسیسات عراق هم در بحبوحه جنگ با ایران توسط اسرائیل بمباران هوایی شده و تخریب گردید. ولی آنچه این روزها به گوش می‌رسد و حتی بر روی آن تبلیغ می‌شود، بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر از چیزی است که قبلاً بود، به‌طوری که می‌توان ادعا کرد برنامه بعضی از کشورهای عرب به‌گونه‌ای است که می‌تواند آنها را به دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی سوق دهد.

این برنامه‌ها محدود به یک کشور یا صرفاً شورای همکاری نمی‌شود، بلکه دامنه آن از الجزایر تا اعراب خلیج فارس را دربر می‌گیرد.

شواهد امر نشان از این مساله دارد که آمریکا، روسیه و پاکستان در پیشبرد و تحقق این برنامه‌ها فعال هستند و می‌توان حضور آنها را در این پروژه‌ها مشاهده کرد.

سفرهای اخیر مقامات روسی، آمریکایی و پاکستانی به منطقه، به تقویت دیدگاههای اعراب برای تلاش در جهت دستیابی به انرژی هسته‌ای کمک کرده است، ولی در کنار این مساله، آنچه حائز اهمیت است، فعالیت این کشورها برای خرید هرچه بیشتر انواع و اقسام سلاح‌های متعارف است، تا حدی که می‌توان اعلام کرد سرانه خرید سلاح کشورهای این منطقه بیشتر از تمام نقاط جهان است.

اما شواهد امر حکایت از این مساله دارد که آنها دیدگاههای سنتی خود را درباره تسلیح زرادخانه‌ها تغییر داده و درصدد دستیابی به سلاح‌های مخوف‌تری هستند.

درحالی که تجربه نشان داده یا قادر به بهره‌برداری و استفاده از این سلاح‌ها نیستند و یا اینکه زمینه لازم برای به‌کارگیری این سلاحها پیش نمی‌آید.

جنگ ایران و عراق، عراق و کویت، جنگ اول خلیج فارس و درنهایت حمله آمریکا و متحدانش به عراق، این واقعیت را به ثبوت رساند که سلاح‌هایی که اعراب خلیج فارس انبار کرده‌اند، درحقیقت برای استفاده حامیانشان بوده است.

خرید تسلیحاتی

مقامات کشورهای حوزه خلیج فارس می‌گویند، نگرانی‌های عمیق از ناآرامی‌ها در عراق، کشورهای نفت‌خیز این منطقه را به خرید انبوهی از هلی‌کوپترها، کشتی‌ها و تانک‌ها واداشته است. در این رابطه ۹۰۰ شرکت سازنده تسلیحات و چندین شرکت امنیتی از جمله روسیه و آمریکا برای فروش تجهیزات و سلاح‌های خود در نمایشگاه نظامی ابوظبی شرکت می‌کنند.

البته از سالهای نه‌چندان دور، خلیج فارس نقش بسزایی در خرید و ذخیره‌سازی سلاح داشته است. از همان زمانی که ایران و عربستان درقالب ستون‌های دوقلو، مسوولیت حفاظت از منطقه را عهده‌دار بودند.

ولی نگرش‌ها نسبت به سلاح‌های متعارف و سنتی درحال تغییر است، زیرا جنگ‌هایی که از سال ۱۹۸۰ این منطقه شاهد بوده، بر این واقعیت صحه گذارده که کارآیی این سلاح‌ها محدود است. همچنین اگر برخوردی با اسرائیل صورت بگیرد، امیدی به موفقیت و پیروزی نیست.

این مسائل دست به دست هم داده و زمینه گرایش کشورها به سلاح هسته‌ای را مهیا ساخته است. در این ارتباط نقل قول یک نماینده مجلس مصر جالب توجه است. او خواستار نابودی اسرائیل با سلاح هسته‌ای شده است!

این مساله گویای این واقعیت است که دستیابی به سلاح هسته‌ای، جایگاه ویژه‌ای در میان مردم منطقه دارد، زیرا مردم نیز طی این سالها به ناتوانی و قدرت محدود سلاح‌های سنتی و متعارف واقف شده و تصور می‌کنند برای غلبه بر مشکلات ناشی از جنگ و تجاوزها باید سلاحی فراتر از آنچه امروزه دراختیار دارند داشته باشند.

جالب است که در همین حال، گزارشهایی از همکاری هسته‌ای سازمان ملل با اسرائیل انتشار می‌یابد و گفته می‌شود سازمان ملل از چندین مدرک و سندی که درباره ابعاد فعالیت هسته‌ای اسرائیل به این نهاد ارائه شده، چشم‌پوشی کرده و از این طریق راه را بر تداوم و گسترش برنامه هسته‌ای اسرائیل هموار ساخته است.

همچنین روزنامه اسرائیلی **یودیوت‌آهارونوت** روز دوم ژانویه ۲۰۰۷ نوشته بود که اسرائیل تا چند ساعت دیگر اقدام به انفجاری در صحرای «نقب» می‌کند تا تاسیسات زیرزمینی خود را برای ردیابی هرگونه انفجار هسته‌ای احتمالی از سوی ایران آزمایش کند.

در این حال، در اواسط ژانویه سال جاری، ملک عبدالله دوم پادشاه اردن به روزنامه اسرائیلی **هاآرتص** می‌گوید،

کشورش خواهان دستیابی به انرژی صلح آمیز هسته‌ای است.

او صراحتاً اعلام می‌دارد که مصری‌ها به دنبال برنامه‌های هسته‌ای هستند. کشورهای عضو شورای همکاری نیز درپی چنین برنامه‌هایی هستند. ما هم درحقیقت دستیابی به انرژی هسته‌ای برای مقاصد صلح‌آمیز و تامین سوخت خود را خواهانیم.

نمایندگان پارلمان مصر هم پس از اعلام هسته‌ای بودن اسرائیل، جلسه اضطراری تشکیل داده و از دولت این کشور خواستند با هدف بازدارندگی به تسلیحات هسته‌ای دست پیدا کند.

همچنین **رابرت اس فورد** سفیر آمریکا در الجزایر به روزنامه لاتریبیون می‌گوید، از ماه اوت ۲۰۰۶ با الجزایری‌ها درخصوص همکاری در زمینه هسته‌ای وارد مذاکره شده‌ایم.

وی می‌افزاید، آمریکا فقط با الجزایر توافق‌نامه هسته‌ای امضا می‌کند و قصد ندارد با کشورهای دیگر اتحادیه آفریقا توافق‌نامه هسته‌ای امضا کند.

به نظر می‌رسد در این ارتباط مصری‌ها و شورای همکاری جدی‌تر باشند، زیرا احمد ابوالغیط وزیر خارجه مصر در دیداری با یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا به استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای اشاره می‌کند و آمریکایی‌ها نیز تاکید می‌کنند که تمایل زیادی برای یاری دادن به مصر در دستیابی به برنامه مسالمت‌آمیز هسته‌ای دارند.

وزیر مشاور در امور قانونی این کشور هم بخش دیگری از برنامه‌های هسته‌ای کشورش را اعلام می‌دارد و می‌گوید: فعالیت‌های هسته‌ای، ضرورتی انکارناپذیر برای تامین امنیت ملی و دستیابی به خودکفایی در زمینه تولید انرژی است.

به گفته وی، مصر از جمله نخستین کشورهایی است که با توجه به اهمیت استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای تصمیم به تشکیل کمیته انرژی هسته‌ای گرفته است.

در کنار همسایه‌های اسرائیل، باید به همسایه‌های عرب ایران اشاره کرد. در یک سو، دبیرکل شورای همکاری نسبت به خالی شدن منطقه از سلاح هسته‌ای ابراز امیدواری می‌کند و با اشاره به مذاکرات با البرادعی مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، خاطرنشان می‌سازد که در این دیدار به بررسی طرحی مشترک درباره برنامه هسته‌ای مسالمت‌آمیز کشورهای عضو شورای همکاری با مشارکت آژانس پرداختیم.

در این رابطه **سعود الفیصل** وزیر خارجه عربستان با تاکید بر درخواست ریاض و شورای همکاری برای همکاری با روسیه در زمینه انرژی هسته‌ای اعلام می‌دارد، ما خواهان فعالیت هسته‌ای مسالمت‌آمیز در چارچوب توافق‌نامه‌ها و قطعنامه‌های بین‌المللی هستیم.

وی صراحتاً می‌گوید، یکی از محورهای گفت‌وگوی پوتین رئیس جمهوری روسیه با مسوولان عربستان، موضوع فعالیت هسته‌ای و کمک‌های مسکو در این زمینه به عربستان بوده است.

ولی مشکل زمانی حاد شد که یک سایت اطلاعاتی اسرائیل ادعا کرد که پاکستان با ارائه سلاح و موشک‌های هسته‌ای به عربستان موافقت کرده است. به نوشته این سایت، پاکستان متعهد شده است در صورت یک اضطرار هسته‌ای برای عربستان، بازدارندگی هسته‌ای مهیا کند.

در کنار تمام این مسائل باید به اظهارنظر یک دیپلمات عضو شورا اشاره کرد که گفته بود شورا، دستیابی به انرژی هسته‌ای را در دستور کار خود قرار داده و یا اعلام شده که پاکستان برای اردن نیروگاه هسته‌ای می‌سازد. همچنین می‌توان به مذاکره روسیه و امارات درباره انرژی هسته‌ای اشاره کرد.

آنچه عنوان شد، گوشه‌هایی از فعالیت‌های کشورهای عرب همسایه اسرائیل و یا پیرامون ایران درباره دستیابی به انرژی هسته‌ای است. لذا با توجه به شتابی که این برنامه‌ها گرفته و تلاش این کشورها، باید در انتظار کلید خوردن انواع پروژه‌ها بود. ولی این سوال باقی است که آیا هدف این کشورها صرفاً دستیابی به انرژی هسته‌ای است؟

برای یافتن پاسخ این سوالها، باید اندکی صبر کرد تا شرایط شفاف‌تر شود. ■

هنگام فتنه چون شتر دوساله باش، نه پشتی تا سوارش شوند و نه پستانی تا شیرش دوشند ● حضرت امیر(ع)

یک هفته
چند نگاه

سیدمحمد هوشی السادات

کنفرانس بغداد ، آغازی بر ادامه مذاکرات ایران و آمریکا

هوشیار زیباری، وزیر امور خارجه عراق هشتم بهمن ماه با اشاره به کنفرانسی تحت عنوان "امنیت و ثبات در عراق" که قرار است،با حضور وزرای خارجه کشورهای همسایه عراق، مصر، بحرین، اتحادیه عرب ، سازمان ملل و پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل در بغداد برگزار شود ، از حضور نمایندگانی از آمریکا و بریتانیا در این کنفرانس خبر داد.

وی همچنین با اشاره به احتمال گفت و گویی مستقیم میان ایران و آمریکا در این نشست گفت:" نمایندگانی از آمریکا و بریتانیا در کنار ایران و سوریه ماه آینده در یک نشست مشترک در بغداد شرکت خواهند کرد تا راهکارهای برقراری ثبات و امنیت در عراق را به بحث بگذارند. هدف نخست ما هم این است که آنان را بتوانیم در یک تالار گرد هم آوریم و اگر این هدف میسر شد امکان وقوع اتفاقات دیگر هم وجود دارد."

نشست بغداد در حالی برگزار می شود که گروه مطالعه عراق معروف به "بیکر-هامیلتون" در نوامبر گذشته به مقامات آمریکا توصیه کرد با ایران وسوریه به مذاکره بنشیند.

هاری رید رئیس فراکسیون اکثریت (دموکرات) در مجلس سنای آمریکا با اشاره به احتمال برگزاری نشست بغداد گفت : این گام را می بایست چند سال پیش برمی داشتیم و باید بدانیم که با جنگ دیپلماسی پیروز می شویم و نه جنک نظامی.

تونی اسنو سخنگوی کاخ سفید نیز حضور آمریکا را در این کنفرانس تایید کرد و گفت : از اینکه دولت عراق این گام را برداشته و وارد تعامل با کشورهای همسایه خود شده است - خوشحالیم و انتظار داریم ایران و سوریه نیزدر این مذاکرات نقش سازنده داشته باشند.

سخنگوی وزارت امور خارجه انگلیس نیز ضمن استقبال از نشست بغداد- به خبرگزاری فرانسه گفت: مشتاقانه در انتظار برگزاری این نشست و موفقیت آن هستیم.

در حالی که تهران همواره آمادگی خود را برای گفت و گو "در شرایط مناسب و عادلانه" اعلام کرده است - کاخ سفید به موازات رژیم صهیونیستی و همدستان غربی اش با طرح اتهامات جعلی برضد ایران از جمله حمایت از تروریسم - دخالت در امور داخلی عراق و تلاش برای دستیابی به سلاح هسته ای - تاکنون مانع از ایجاد فضای مناسب برای انجام هرگونه مذاکره شده است

تحلیل گران سیاسی اعلام آمادگی واشنگتن برای حضور در کنار ایران در نشست بغداد را گامی غیرمنتظره از سوی کاخ سفید دانسته و آن را نشان از تغییری قابل توجه در رویکرد آمریکا در قبال ایران می دانند شبکه تلویزیونی سی ان ان در خصوص اعلام آمادگی کاخ سفید برای حضور در نشست بغداد گفت : یکی از دلایل دولت بوش برای شرکت در نشست بغداد این است که رییس جمهوری آمریکا از این طریق می خواهد موج انتقادهای داخلی برضد خود را آرام کرده و نشان دهد که اهل دیپلماسی است

خبرگزاری فرانسه نیز از اقدام روز سه شنبه هشتم اسفند ماه واشنگتن به عنوان "تغییر دررویکرد کاخ سفید" نام برد و افزود: آمریکا روز سه شنبه در یک تغییر سیاسی بالقوه اعلام کرد به همراه کشورهای همسایه عراق در نشست بغداد شرکت خواهد کرد- نشستی که ممکن است مقامات بلند پایه آمریکا در حاشیه آن مذاکرات مستقیم با همتایان ایرانی و سوری خود داشته باشند شبکه خبری الجزیره نیز گفت : عقب نشینی یا کاهش نیروهای آمریکایی در عراق - مذاکره با تهران - مشارکت دادن سوریه در حل بحران عراق - همه و همه عناوین سیاسی جدیدی است که جمهوری خواهان آمریکا پس از آنکه اکثریت را در کنگره از دست دادند- به سوی آن گام برمی دارند.

این در حالی است که کمتر از دو سال به پایان دوره ریاست جمهوری جرج بوش باقی مانده و او به همراه تیم سیاسی و جنگی خود موسوم به "عقاب ها" پس از ناکامی در برقراری امنیت در عراق می خواهند آبرومندانه از این کشور خارج شوند و پایگاه مردمی خود را در آمریکا بیش از این از دست ندهند.

این نشست قرار است در دو مرحله به ترتیب درنیمه ماه مارس در سطح کارشناسان ارشد و اوایل ماه آوریل در سطح وزیران خارجه برگزار شود

گفتنی است که پیشنهاد برگزاری نشستی با حضور وزرای امور خارجه کشورهای همسایه عراق را منوچهر متکی وزیر امور خارجه ایران مطرح کرده بود که البته در آن طرح پیشنهادی، هیچ سخنی از حضور نمایندگان امریکا و انگلیس به میان نیامده بود.

کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه آمریکا نیز هشتم اسفند ماه در کمیته تخصیص بودجه سنای آمریکا با اعلام اینکه به ایران و سوریه در نشست همسایگان عراق درماه آینده خواهد پیوست، احتمال گفتگوی دوجانبه با هیچ یک از این دو کشور را رد نکرد.

شان مک کورمک، سخنگوی وزارت امورخارجه آمریکا نیز این اقدام را موافق با موضع دولت امریکا دانسته و گفته است که این کشور همواره اعلام کرده که حاضر به گفت وگو با ایران و سوریه در صورت محدود بودن این گفتگوها به مسئله عراق، خواهد بود.

گفته می شود که نماینده آمریکا در این گفت وگوها "زلمای خلیل زاد" ، سفیر کنونی آمریکا در عراق و یا "رایان کروکر" جانشین وی خواهد بود و امریکایی ها صرفا در صورتی حاضر به برگزاری دیداری در سطح وزرای امور خارجه خواهند بود که این دیدار اولیه به خوبی انجام شود.

در صورت برگزاری این کنفرانس، این اولین بار خواهد بود که پس از سالها، ایران به صورتی رسمی و غیرپنهانی به گفت وگو با امریکایی ها می نشیند. هر چند مذاکرات درباره عراق است و مقام های آمریکایی دیدارهای دو جانبه جداگانه ای با ایران را بعید دانسته اند، اما همین اندک نیز می تواند به تغییر در افق های دیپلماسی ایران راه برد.

ایران اما درحالی در کنفرانس بغداد درکنار امریکا باید بنشیند که دیپلمات هایش همچنان در بازداشت نیروهای امریکایی به سر می برند.

نشست بغداد احتمالا در سطحی پایین تر از وزرای خارجه انجام خواهد شد با این حال خانم رایس گفت که ممکن است در مرحله بعد ملاقات دیگری در ماه آوریل میان وزرای خارجه کشورهای حاضر و کشورهای "گروه ۸" صورت گیرد.

گروه مطالعه عراق نتایج بررسی های خود در مورد راه های بهبود وضعیت عراق را در دسامبر ۲۰۰۶ منتشر کرد. آن گروه از جمله از دولت بوش می خواست مستقیما با دولت های ایران و سوریه وارد مذاکره شود.

سرپرستان گروه مطالعه عراق استدلال کردند که آمریکا حتی باید با ایران و سوریه گفتگو کند و این برخلاف ادعای دولت بوش به معنی امتیاز دادن به دشمنان این کشور نیست. به گفته آنها منافع ایران و آمریکا در مورد عراق کاملا از یکدیگر منفک نیست چرا که ایران نیز نمی خواهد شاهد هرج و مرج در کشور همسایه خود باشد و از جاری شدن سیل پناهندگان به خاک خود بیم دارد.

جاستین وب، خبرنگار بی بی سی در واشنگتن، می گوید هرچند تصمیم آمریکا برای شرکت در کنفرانسی با حضور ایران و سوریه، چرخشی ۱۸۰ درجه ای در سیاست اخیر دولت بوش به حساب نمی آید اما نشانه تغییری در نقاط مورد تاکید آن است.

جاناتان بیل دیگر خبرنگار بی بی سی در واشنگتن نیز می گوید هرچند این ابتکار عمل از سوی دولت عراق مطرح شده و نشانه آمادگی آمریکا برای گفتگوی مستقیم با ایران در مورد برنامه اتمی اش نیست، اما نخستین نشانه واقعی است که آمریکا آمادگی پیدا کرده هم با ایران و هم با سوریه وارد گفتگو شود.

دستور کار اولیه این نشست احتمالا به مساله امنیت عراق محدود خواهد بود به خصوص این موضوع که همسایگان عراق برای مهار خشونت ها در آن کشور چه می توانند بکنند.

رضایت ایران و آمریکا به شرکت همزمان در این کنفرانس حاصل تلاش های رهبران عراق است که طی ماه های اخیر مجدانه از رهبران تهران و واشنگتن خواسته اند در مورد عراق با هم کنار بیایند.

عبدالعزیز حکیم، رئیس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق، سه هفته قبل (پنجم فوریه ۲۰۰۷) درحالی که در تهران به سر می برد گفت که گفتگو میان ایران و آمریکا برای کل منطقه مفید خواهد بود.

آقای حکیم گفت که مذاکره ایران و آمریکا چیزی است که تمام سیاستمداران عراقی خواهان آن هستند. وی پیش از آن در کاخ سفید نیز با جورج بوش دیدار کرده بود.

پیش از او جلال طالبانی، رئیس جمهور عراق نیز در ماه ژانویه به روزنامه عربی الحیات گفته بود ایران برای دستیابی به تفاهم با آمریکا آمادگی دارد.

ایران و آمریکا اوایل سال ۲۰۰۶ با میانجیگری رهبران عراق تا آستانه مذاکرات پیش رفته بودند و ظاهرا حتی زمان و مکان گفتگوها نیز در عراق تعیین شده بود اما طالبانی به روزنامه الحیات گفت که وقتی کاندولیزا رایس برنامه مذاکرات را در کنگره فاش کرد ایران از مذاکرات منصرف شد.

سودان خاکریز اول سیاست خارجی ایران در قاره سیاه

روز چهارشنبه، نهم اسفند ماه (۲۸ فوریه) ، محمود احمدی نژاد، رییس جمهوری ایران، در راس هیاتی از مقامات وارد خارطوم، پایتخت سودان شد.

احمدی نژاد در این سفر به طور جداگانه با علمای دینی، ایرانیان مقیم سودان و کسانی که نخبگان سودان خوانده شده اند دیدار و در جمع آنان سخنرانی کرد. گسترش مناسبات دو کشور و مشورت درباره مسایل مهم منطقه وجهان از جمله اوضاع خاورمیانه و آفریقا از محورهای اصلی مذاکرات دو طرف بود.

همچنین در جریان این سفر، چند توافقنامه همکاری بین دو طرف امضا گردید.

دولت های ایران و سودان دارای روابط دوستانه ای بوده اند و جمهوری اسلامی کمک هایی را نیز در اختیار سودان قرار داده است.

در حال حاضر، دولت های سودان و ایران با فشار کشورهای غربی مواجه هستند. شورای امنیت سازمان ملل متحد قطعنامه هایی را علیه سیاست دولت سودان در جریان جنگ داخلی دارفور صادر کرده و در ماه های اخیر، با صدور قطعنامه ای، تحریم هایی را علیه ایران وضع کرده است. ایران بخاطر برنامه اتمی و دولت سودان بخاطر امتناع رژیم خرطوم از اجازه دادن به استقرار صلحبانان سازمان ملل، در منطقه دارفور تحت این تحریم ها قرار دارند.

در پی تفاهم صلح دولت مرکزی سودان و شورشیان مناطق عمدتا غیر مسلمان و غیر عرب نشین جنوب این کشور، سالوا مایادریت، از پایه گذاران گروه شورشی ارتش رهایی بخش خلق سودان، به عنوان یکی از معاونان رییس جمهوری منصوب شد.

سودان در شمال آفریقا و ساحل دریای سرخ واقع شده و باکشورهای مصر، لیبی، چاد، جمهوری آفریقای مرکزی، جمهوری دموکراتیک کنگو، اوگاندا، کنیا، اتیوپی و اریتره همسایه است.

جمعیت سودان به بیش از ۴۱ میلیون نفر می رسد که بیش از نیمی از آن سیاهپوستان آفریقایی تبار و حدود ۴۰ درصد آن عرب تباران هستند.

مذهب ۷۰ درصد جمعیت این کشور مسلمان سنی است و پیروان ادیان بومی و مسیحیت نیز به ترتیب ۲۵ درصد و ۵ درصد از جمعیت را تشکیل می دهند.

سودان در سال ۱۹۵۲ استقلال خود را از بریتانیا کسب کرد و در دهه های اخیر، گرفتار جنگ های داخلی بوده است.

عامل اصلی این جنگ ها مخالفت آفریقایی تباران و پیروان مذاهب بومی و مسیحی با آنچه که تبعیض دولت مرکزی به نفع عرب تباران و مسلمانان می دانند بوده است. سودان از جمله کشورهای کم درآمد جهان محسوب می شود و بخش اعظم فعالیت های تولیدی در این کشور را کشاورزی و دامداری معیشتی و ایلیاتی تشکیل می دهد اما از دهه ۱۹۹۰ ذخایر نفتی نیز مورد بهره برداری قرار گرفته است.

محمد عمرالبشیر از سال ۱۹۹۳ در راس دولتی اسلامگرا رییس جمهوری سودان بوده است.

پیش از این نیز اکبر هاشمی رفسنجانی و سید محمد خاتمی روسای جمهوری پیشین ایران نیز در زمان ریاست جمهوری خود از خارطوم دیدار کرده بودند.

گسترش مناسبات دو کشور و رایزنی درباره مسائل مهم منطقه و جهان از جمله اوضاع خاورمیانه و آفریقا از محورهای مذاکرات روسای جمهور ایران و سودان بود.

در یک دورنمای کلی در ابعاد اقتصادی با توجه به ترکیب هیات همراه رئیس جمهوری، تلاش بر امضاء موافقت نامه های اقتصادی به ویژه تکمیل پروژه های آبرسانی و برق رسانی و افزایش حجم مبادلات از ۴۳ میلیون دلار به ۷۰ میلیون دلار است .

ایران وسودان با توجه به همراستایی در برخی مواضع بین المللی دارای روابط ایدئولوژیک نیز هستند و سودان به عنوان پهناورترین کشور مسلمان دنیا و خاکریز اول سیاست خارجی ایران در آفریقا از لحاظ عمق استرتژیک برای ایران مهم تلقی می گردد هرچند ایران نیم نگاهی نیز به کاهش تشنج میان مذاهب مختلف در این کشور به ویژه شیعیان و اهل تسنن دارد .

مجمع تشخیص مصلحت نظام، دوره ای جدید

آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی در حکمی ترکیب جدید مجمع تشخیص مصلحت نظام را برای یک دوره پنج ساله دیگر معرفی کردند.

مجمع تشخیص مصلحت نظام که در ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۶ با فرمان حضرت امام خمینی (ره) و به منظور تشخیص مصلحت در موارد اختلافی میان مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان تاسیس شده بود پس از بازنگری در قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ وظایف یازده گانه ای را براساس مستندات اصول ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲ و ۱۱۷ قانون اساسی بر عهده گرفت.

مجمع یک نهاد مشورتی برای رهبر است که دارای قدرت نهایی داوری در مورد اختلافاتی است که برسر تصویب قوانین میان مجلس و شورای نگهبان پیش می آید و اعضای آن که رهبر آنها را منصوب می کند چهره های شاخص مذهبی، اجتماعی و سیاسی هستند.

در پائیز سال ۸۴ رهبر معظم انقلاب با آیین نامه ای که چندی پیش در این مجمع تدوین شده بود، موافقت و آن را تصویب کرده است که بر مبنای آن، نظارت بر نحوه اجرای سیاستهای کلی نظام و برنامه های بلندمدت و همچنین نظارت بر سه قوه ، یعنی بخشی از اختیارات رهبری به مجمع تشخیص مصلحت نظام واگذار شده است که بر این اساس از این پس، مجمع بر اجرای سیاستهای کلی توسط قوای سه گانه نظارت خواهد کرد و گزارش نظارتی خود را پس از تصویب اعضای مجمع به رهبر جمهوری اسلامی ارائه میکند۰

مقامات این مجمع در دفاع از تدوین آیین نامه نظارتی مجمع تشخیص مصلحت در سیاستهای کلی نظام تاکید کرده اند که رهبر بر اساس قانون اساسی حق تعیین و اعلام سیاستهای کلی نظام را دارد ولی در عین حال می تواند این اختیارات را به دیگران تفویض کند.

دوره چهارم مجمع جزء دوره‌های فعال و پویای آن به حساب می آید، تهیه چشم انداز ۲۰ ساله کشور و تدوین سیاست های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی از مهم ترین اقدامات این دوره بوده است.

اعضای جدید مجمع اینهایند:

روسای ۳قوه، فقهای شورای نگهبان، یک نماینده مجلس، یک وزیر و حجج اسلام: هاشمی رفسنجانی، ناطق نوری، احمد جنتی، محمدی گلپایگانی، سیداحمد خاتمی، مجید انصاری، حسن روحانی، موحدی کرمانی، دری نجف آبادی، صانعی و آقایان حسن حبیبی، نامدار زنگنه، عسگراولادی، داودی، آقازاده، محمد هاشمی، مرتضی نبوی، محسن رضایی، ایروانی، آقامحمدی، فروزنده، فیروزآبادی، لاریجانی، ولایتی، نجفی علمی، حداد عادل و حسین مظفر. ■

یک نفر در آب داره می‌سپاره جان

از: نرگس شیرازی

شما را نمی‌دانم اما من خودم جزء افرادی هستم که اگر ببینم کسی گوشه پیاده‌رو بساطی پهن کرده، دوست دارم بدانم چه می‌فروشد؟ بگذریم از اینکه خیلی از این وسایل گوشه خیابانی بسیار مرغوب‌تر از وسایل لوکس مغازه‌ها هستند.

از چند سال پیش که من به‌خاطر می‌آورم تنها مجسمه و وسایل کوچک آشپزخانه و یا لباس‌هایی که احتیاج به پرو نداشتند را در کنار پیاده‌رو می‌فروختند. اما چند ماه پیش بود که دیدم در بین دست‌فروش‌ها مرد مسنی کتاب‌های نایابی را گوشه پیاده‌رو گذاشته و فریاد می‌زند:

هفت جلد هدایت پنج تومن، بدو بدو که سری آخرشه!

اون روز تا آخر شب با خودم فکر می‌کردم که واقعاً گوشه خیابان در بین بساط لبو و جوراب و... واقعاً جای مناسبی برای فروش آثار هنری و مفاخر فرهنگی و ادبی کشورمان است؟

این سوال همچنان ذهنم را مشغول کرده بود تا این که چند روز پیش: در میدان فردوسی مشغول قدم زدن بودم که تجمع افراد در گوشه‌ای از پیاده‌رو توجهم را جلب کرد. به محل تجمع نزدیکتر می‌شوم. صدای گفتگوها را بهتر می‌شنوم.

«جداً نمیشه روش قیمت گذاشت»

- واقعاً کارش حرف نداره...

- طفلک مثل اینکه بدجوری سردش بود، شونش‌رو دیدی چه جوری می‌لرزید؟

- وقتی می‌نوشت اصلاً توی این دنیا نبود.

- برایم جالب می‌شود که محور این گفتگوها را پیدا کنم، جلوتر می‌روم و از بین حلقه جمعیت راهی برای خود باز می‌کنم و می‌بینم پسر جوان و لاغر اندامی با پوستی تیره، ابروهای پرپشت و دستهای کشیده، با یک پیراهن نازک به دیوار تکیه زده، پایش را میز کار خود کرده و با یک قلم نی و یک کاغذ ابروباد مشغول نوشتن است و گویی در عالم دیگری سیر می‌کند. نوشته‌هایش را نگاه می‌کنم.

«و کسی باز صدا زد سهراب... کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ / کار ما شاید...

در آن نفس که بمیرم در آرزوی...

قلمی که در دستش گرفته از کمر شکسته و دست چپش نقش جوهرگیر را بازی می‌کند. دست‌هایش سیاه شده، شانه‌هایش می‌لرزد اما او در عالم دیگری است.

نیم ساعتی صبر می‌کنم تا اطرافش خلوت تر شود و بعد کنارش می‌نشینم و او در حالی که حتی سرش را از روی کاغذ بلند نمی‌کند به سؤالات من جواب می‌دهد. از ظاهرش پیداست که باید بچه شهرستان باشد. خودش می‌گوید:

در یکی از روستاهای اطراف لرستان به دنیا آمدم . از همون بچگی عاشق خطاطی بودم به درس خیلی علاقه نداشتم و تا سیکل بیشتر ادامه ندادم. اما عشقم خطاطی بود.

خوب یادم هست کلاس دوم دبستان که بودم ذغال را از داخل بخاری چوبی خونه درمی‌آوردم. می‌کوبیدم، بعضی موقع‌ها هم سیاهی داخل لوله بخاری را درمی‌آوردم تا مرکب درست کنم. بعد می‌رفتم سراغ صندوق میوه، تکه، تکه‌اش می‌کردم تا ازش قلم بسازم.

یادش بخیر، چه زندگی داشتیم.

◇مگه الان ندارید؟

سرش را با حسرت تکان می‌دهد و می‌گوید:

◇◇خانواده‌ام‌رو تو زلزله لرستان فروردین امسال از دست دادم. اون شب من رفته بودم دیدن یکی از دوستانم، شهر دیگه‌ای، صبح که برگشتم نه خونه‌ای بود و نه خانواده‌ای. جسد خواهرم را در حالی پیدا کردند که هنوز عروسکش تو بغلش بود.

> **◇جسد خواهرم را در حالی پیدا کردند که هنوز عروسکش تو بغلش بود**

نفس عمیقی می‌کشد و در حالی که به سختی خود را کنترل می‌کند می‌گوید:

بعد از زلزله، یک ماهی رفتم پیش پسرعموم که تو اهواز دانشجو هست. اون هم به خطاطی علاقه‌منده. اما کارم تو شهرستان اونقدری خوب رونق نگرفت که از عهده مخارجم بر بیام و اینطوری شد که من راهی تهران شدم.

◇توی تهران کسی‌رو دارید؟

◇◇نه، عمو و زن عموم ساوه هستند. اومدم اینجا واسه کار.

◇با کدوم سرمایه؟

◇◇با عشقم، سرمایه من هنرمه! روزی که اومده بودم تهران هیچی نداشتم.

حتی لباس مناسب. گوشه خیابون نشسته بودم و تو عالم خودم بودم که یه آقای قدبلندی زد روی شونه‌ام و گفت:

◇چیه اینطوری نشستی، کشتی‌هات غرق شدن؟

◇◇وقتی براش گفتم روزگار با من چه کرده. اول رفت یه دست لباس برام آورد گفت هنرمند باید به سرو وضعش برسه، بعد هم دست کرد تو جیبش هزار و دویست تومان داد گفت توکلت به خدا باشد. من هم رفتم با اون پول شش تا کاغذ ابر و باد و سه قلم و یه مرکب بدون لیقه خریدم و همون گوشه خیابون مشغول نوشتن شدم.

یکی دو هفته گذشت تا تونستم از درآمدم، هم کاغذ بخرم و هم غذا بخورم.

◇قیمتی که روی تابلوها می‌گذاشتی چه حدودی بود؟

◇◇من روی هیچ کاری قیمت نمی‌گذارم چون به غرورم برمی‌خوره. هرکس هر چقدر دلش خواست بده، من راضیم. روزی‌رسون کسی دیگه‌ای هست، این خریدارها وسیله هستن.

◇بین خریدارها مشتری ثابت هم پیدا کردین؟

مشتری عجیب غریب زیاد دارم!

ولی مشتری ثابت و عمده‌خر، نه، چند روز پیش چند تا دختر جوون اومدن یکی از نوشته‌هامو خریدن ۵۰ تومن (پانصد ریال) بعد گفتن آقا، کم مارو زیاد حساب کن.

گفتم خانم من راضیم. هنوز دو دقیقه نشده بود که یک ماشین آنچنانی روبه‌رویم توقف کرد و یک خانم مسن اومد پایین گفت: آقا، این یک بیت‌رو برای من بنویس می‌خوام ببرم با خودم انگلیس، هر چقدر هم که بخواهی بهت می‌دم و... دوباره چشمم روی نوشته‌هایش می‌چرخد و سؤال می‌کنم:

◇ شما با این استعدادتون عضو انجمن خوشنویسان نشدید؟

◇◇چرا... وقتی درود بودم عضو انجمن هم شدم، اما اون زلزله فقط دیوارهای خونه‌مون‌رو خراب نکرد دیوارهای دلم‌رو هم لرزوند. من که دیگه نه طاقتش‌رو دارم نه جرأتش‌رو که برگردم اونجا.

◇در مسابقات چطور، تابحال در مسابقات

در حاشیه

✹محمد یک انگشتر برنجی در انگشت کوچک دست چپش دارد که تنها یادگار پدر اوست.

✹ می‌گوید: من حاضرم، با پیشرفته‌ترین دستگاه‌های خطاطی دنیا مسابقه بدهم تا معلوم شود خطای چه کسی کمتر است.

✹محمد ۲۳ ساله و مجرد است و تنها یک بار در زندگی عاشق شده است اما پرونده این عاشقی با زلزله فروردین‌ماه امسال برای همیشه بسته شده است.

✹ می‌گوید: حاضرم در سخت‌ترین شرایط در ارتباط با هنرم خدمات ارائه دهم تا بتوانم زندگی‌ام را اداره کنم.

✹مشغول صحبت کردن در دفتر مجله بودیم و او از مشکلاتش می‌گفت که ناگهان سردبیر درحالی که با خود زمزمه می‌کرد: «گاهی به آسمان نگاه کن» از کنارمان عبور کرد. گویی این جمله به محمد جان دوباره‌ای بخشید.

✹ وقتی می‌خواستم به او دلداری بدهم گفت: «ناامیدی نکشیدی که بدانی چه کشیدم.»

✹ می‌گوید می‌خواهم تنها بمانم، تنهایی را دوست دارم چه را که در تنهایی حضرت دوست را بهتر حس می‌کنم.

✹او در لحظه‌های دلتنگی‌اش آهنگ «سلسله موی دوست...» استاد شجریان را زمزمه می‌کند.

✹ محمد تنها هنرمندی نیست که به گوشه خیابان پناه برده است.

شرکت نکردید؟

قلمش را در دوات فرو می‌برد و می‌گوید:

◇ ◇ خانم شما فکر کردید همه جا امکانات تهرون رو داره؟ مسابقه کجا بود؟ فقط یک بار با تابلوی (علی ولی‌الله) توی یک نمایشگاه شرکت کردم که با همون یک تابلو نفر اول هم شدم.

شانه‌هایش می‌لرزد اما او اصلاً به روی خود نمی‌آورد. از او سوال می‌کنم:

◇ توی این مدت شب‌رو کجا می‌خوابیدی؟

«توی یک ماشین خرابه»

تو پارک ایرانشهر، البته باز هم جای شکرش هست که حداقل در ماشین خرابه بازه و گرنه نمی‌دونم چی کار باید می‌کردم.

◇ روزی چقدر درآمد دارید؟

◇ ◇ حدود پنج، شش تومان. هزار تومان پول نهارم می‌شه. سه تومن هم کاغذ و وسایل می‌خرم، باقی‌رو هم پس انداز می‌کنم.

از او در مورد مشکلات کار در خیابان می‌پرسم و او می‌گوید:

چی بگم خانم، تابحال، دو بار شهرداری اومده وسایلم‌رو برده. انگار این مامورها دل ندارن، هرچی التماس‌شون کردم بی‌فایده بود. همه چی‌رو بردن: حتی فکر اخرت خودشون هم نیستن. من آیه قرآن‌رو بدون وضو نمی‌نویسم اما اون‌ها همه چی‌رو طوری مچاله می‌کردن که انگار کاغذ باطله است. خدا ازشون بگذره!

باد سردی که می‌وزد به سرمای هوا می‌افزاید و من در حالی که دست‌هایم را به هم می‌سایم می‌پرسم:

◇ از آرزوهاتون بگین؟

مکث کوتاهی می‌کنه و می‌گوید:

◇ ◇ من فقط یک آرزو دارم. اون هم کتاب قرآنه. باور کنید که می‌تونم، همین گوشه خیابان در عرض حداکثر پنج ماه تمام قرآن را کتابت کنم.

فقط از خدا خواستم یک نفررو بانی این کار قرار بده و من همون قرآن‌رو به خودش هدیه می‌کنم. اگه ثوابی هم برای من بود هدیه می‌کنم به روح پدر و مادر و خواهرم.

حرف خانواده که به میان می‌آید فرصت مناسبی است تا از او بخواهم از خاطراتش بگوید و او در حالی که با لبخند تلخی به کارش ادامه می‌دهد می‌گوید:

چند سال پیش یه روز عصر تو ایون نشسته بودم خطاطی می‌کردم، مادرم چای آورد. لیوان چای را بلند کردم که سر بکشم یه دفعه صدای فریاد مادرم بلند شد که اون مرکبه چای نیست!

اشک در چشمانش حلقه می‌زند و سکوت می‌کند. برای اینکه فضا را عوض کرده باشم می‌پرسم.

◇ اهل مطالعه هستید؟

◇ ◇ مطالعه من دیوان حافظ و سهراب و غزلیات سعدی هست.

◇ کار کردن تو خیابون درحال و هواتون تاثیری نداره؟

◇ ◇ الان گوشه خیابون نشستم. چیزی که اینجا آدمو ناراحت می‌کنه دید بعضی از مردمه.

مثلاً چند روز پیش یه آقایی با موهای فرفری اومد کارهارو نگاه کرد بعد یه نگاهی به سر و وضع من انداخت و وقتی دورم خلوت شد گفت یه کار خوب برات سراغ دارم. اصلاً هم سخت نیست. ماهی دویست و پنجاه تومن بهت می‌دم هفته‌ای یه بار یه پلاستیک می‌یارم از سر این چهارراه ببر بذار سر اون چهار راه!

◇ چند روز پیش یه آقایی وقتی دورم خلوت شد گفت یه کار خوب برات سراغ دارم. اصلاً هم سخت نیست

خدا وکیلی وقتی گفت دلم می‌خواست بزنم تو گوشش، اما چیزی بهش نگفتم اون هم وقتی دید من این کاره نیستم راهش‌رو کشید و رفت.

◇ دلت تو زندگی دنبال چیه؟

او با تعجب به من نگاه می‌کنه و پس از چند ثانیه سکوت بِالحن پرسشی می‌گوید:

◇ ◇ زندگی...؟ دلم...؟

جواب سؤالم را در سکوت او پیدا می‌کنم و دوباره سؤال می‌کنم؟

◇ اگه بهت بگن قراره دوباره دنیا بیایی و حق داری انتخاب کنی کجا متولد بشی چی می‌گفتی؟

این بار بدون مکث می‌گوید:

◇ ◇ همون روستای خودمون، اونجا همه صاف و ساده‌اند. همه دنبال یه لقمه نون حال هستند اما در کنارش از حال هم دیگه بی‌خبر نمی‌مونن نمی‌گذارن کسی گرسنه بخوابه!

حرف‌های من تمام شده بود اما او هنوز یک دنیا حرف در چشم‌هایش موج می‌زد.

وقتی به او می‌گویم به عنوان حرف آخر هرچی دوست داری می‌تونی بگی، دست از نوشتن برمی‌دارد و می‌گوید:

فقط دلم می‌خواهد ایمانم به خدا بیشتر بشه. فقط همین... هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که دو دختر جوان در حالی که تابلوی زیبایی از صورت فرخ‌زاد در دست داشتند نزدیک آمدند و به او سفارش کار دادند.

از جای خود بلند می‌شوم تا با او خداحافظی کنم و به راه بیفتم اما هنوز چند قدمی دورتر نشده بودم که به یاد می‌آورم آنقدر غرق در گفته‌هایش شدم که نامش را نپرسیدم. بازمی‌گردم اما او را پیدا نمی‌کنم از مغازه‌داری سراغ او را می‌گیرم و او می‌گوید:

اسمش محمد شیخی است الان رفته وضو بگیره. تابلوهاش‌رو به من سپرده، چیزی می‌خواستی؟

از او تشکر می‌کنم و درحالی که در این فکر هستم که او چه آسان تمام سرمایه‌اش را کنار خیابان رها کرده تا وضو بگیرد به راه می‌افتم.

دو روز بعد در دفتر مجله مشغول تنظیم همین گزارش بودم که برای تازه کردن هوا گذارم به روابط عمومی افتاد و با تعجب دیدم که محمد با چهره‌ای درهم و ناراحت در روابط عمومی نشسته است.

جویای احوالش می‌شوم و او می‌گوید:

خانم چی بگم، رفته بودم چیزی بگیرم برگشتم دیدم مأمورهای شهرداری... و بغض امانش نمی‌دهد.

کمی آب سرد می‌نوشد و دوباره ادامه می‌دهد:

خانم مگه همه سرمایه من چقدره؟ خدا می‌دونه چقدر التماس کردم که فقط اون تابلویی که سفارش گرفته بودم‌رو نبرند ولی...

در میان گریه‌هایش می‌گوید:

شب ها توی ماشین خرابه می‌خوابیدم که از دیشب در اون‌رو هم قفل کردن.

می‌گوید: من از هیچی ناراحت نیستم، از هیچی شروع کردم، الان هم کتم را می‌فروشم و دوباره شروع می‌کنم ولی چرا با جوون‌ها این‌طور برخورد می‌کنند؟ پس کی نوبت حمایت از ما می‌رسه؟ من چون بچه شهرستانم و پدر و مادر ندارم باید...

نمی‌دانم در جوابش چه باید گفت، همکارانم در کنارش جمع می‌شوند و دلداری‌اش می‌دهند اما...

اما خوش به حال هدایت و آل احمد که مردند و ندیدند آثارشان هم ردیف جوراب و لبو و... به فروش می‌رسد. ولی محمدهایی که گوشه خیابان شکفته می‌شوند، رشد می‌کنند و پژمرده می‌شوند، همین سهم آنها از جامعه چه می‌شود؟

این بار می‌خواهم حرف آخر را با حافظ تمام کنم:

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند
تکیه آن به بر این بر معلق نکنیم

■

در شماره دیگر گزارش هنرمندان و خریدهای نوروزی آنها را بخوانید

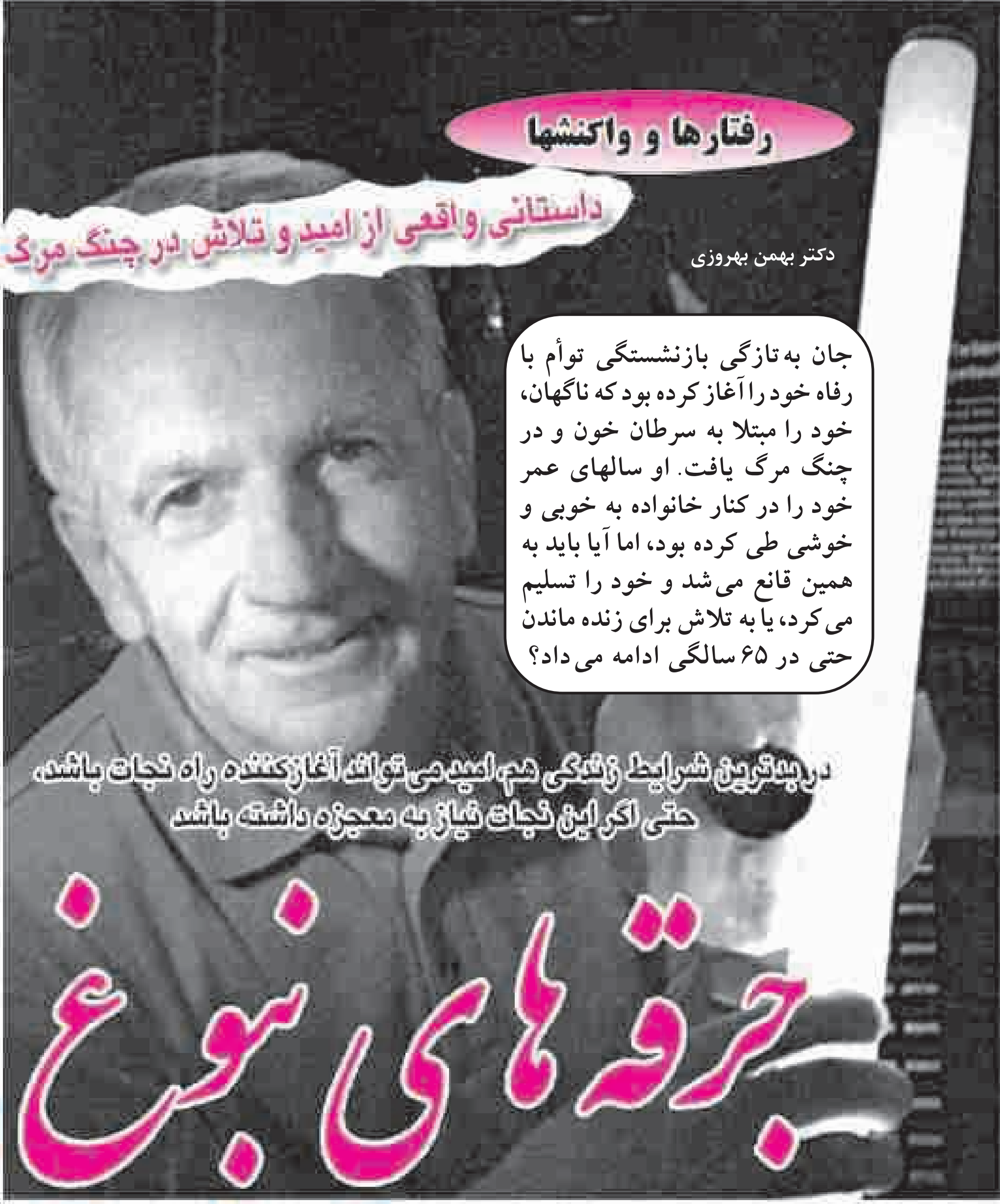

رفتارها و واکنشها

جرقه‌های نبوغ

داستانی واقعی از امید و تلاش در چنگ مرگ

دکتر بهمن بهروزی

جان به تازگی بازنشستگی توأم با رفاه خود را آغاز کرده بود که ناگهان، خود را مبتلا به سرطان خون و در چنگ مرگ یافت. او سالهای عمر خود را در کنار خانواده به خوبی و خوشی طی کرده بود، اما آیا باید به همین قانع می‌شد و خود را تسلیم می‌کرد، یا به تلاش برای زنده ماندن حتی در ۶۵ سالگی ادامه می‌داد؟

در بدترین شرایط زندگی هم، امید می‌تواند آغازکننده راه نجات باشد،
حتی اگر این نجات نیاز به معجزه داشته باشد

بازنشسته

جان کانزیوس برای آخرین بار، نگاهی به دفتر و محل کار خود انداخت. او هیچ تاسف یا تاثری در خود احساس نمی‌کرد. ۳۵ سال تمام برای این شرکت سازنده فرستنده‌های امواج رادیویی و تصویری، به عنوان متخصص فنی کار کرده بود و حتی هر ۴۲ ایستگاه تلویزیون و رادیویی را که طی سالها به کمک او، ساخته شده بودند، کاملاً به یاد می‌آورد. او نیک می‌دانست که مسوولان شرکت هم از او راضی بودند و کارتها و پیام‌های تبریکی که از جانب تک تک آنها طی چند روز آخر، در محل کار خود دریافت کرده بود، شاهد همین مدعا بود.

از طرفی هم ترقی و پیشرفت او در محل کار چنان بود که اکنون با درآمدی حتی بیشتر از حد کافی بازنشسته می‌شد، اما جان حتی برای دوران بازنشستگی هم بی‌صبری می‌کرد، چرا که او برنامه‌های گوناگونی برای خود تدارک دیده بود. دو دخترش اکنون دیگر برای خود به زنان مسوولی تبدیل شده و هر دو به خانه شوهر رفته و هر کدام هم صاحب خانه و زندگی بودند.

جان اکنون زمان بیشتری برای گذراندن وقت با نوه‌هایش داشت. با این حال، او به کارهای دیگری هم می‌اندیشید، کارهایی که در طول سالهای زندگی خود به جهت مشغله زیاد قادر به انجام آنها نشده بود. مسافرتهای بسیاری که در کنار همسرش قصد انجام آنها را داشت، ضمن آنکه بنا داشت تا بیشتر به ورزش مورد علاقه خود یعنی گلف بپردازد و حتی در تورنمنت‌های ویژه رده‌های سنی بالای ۶۰ سال شرکت کند. بنابراین با وجود همه این برنامه‌های پرهیجان در ذهن، جان چندان از ترک محل کارش در آخرین روز کاری متاسف نبود. او زندگی دیگری را آغاز می‌کرد.

چند آزمایش

جان قبل از آنکه برنامه‌های دوران بازنشستگی خود را آغاز کند، باید به وضعیت سلامتی خودش هم رسیدگی می‌کرد. چند صباحی بود که او دچار سردرد و سرگیجه می‌شد. البته نه‌چندان حاد که باعث نگرانی او شود، اما این اصرار همسرش بود که او را برای انجام آزمایش به کلینیک روانه می‌کرد.

همسرش حتی برای اینکه جان از زیر این عمل شانه خالی نکند، خودش برای او از پزشک و کلینیک وقت گرفته بود، بنابراین جان دیگر چاره‌ای به غیر از عمل به توصیه همسرش نداشت.

در ابتدا پزشکی که جان را معاینه می‌کرد، برای حصول اطمینان، دستور چند آزمایش را برای او نوشت. البته آزمایش‌ها در ظاهر چندان غیرمعمولی به نظر نمی‌رسیدند، اما زمانی که پس از مشاهده نتیجه آزمایشها، پزشک اولیه، جان را به سوی پزشک دیگری فرستاد، قدری جان دچار تعجب شد.

او در تمام دوران زندگی خود، انسانی سالم و اهل ورزش بود و به غیر از یک دوره بسیار کوتاه، آنهم هنگام بیماری دخترش درزمان طفولیت، جان سراغ سیگار هم نرفته بود. ضمن آنکه جان اصولاً در خودش هم احساس سلامت می‌کرد. این سرگیجه‌ها و سردردها را که طی یکسال اخیر تجربه کرده بود، جزیی از کهولت سن تلقی می‌کرد. اما اکنون به نظر می‌رسید که کار جدی‌تر از آن است که تصور می‌کرد.

پزشک دوم هم دستور چند آزمایش دیگر را داد که جان حتی نام این آزمایشهای جدید را نشنیده بود. پس از آزمایش‌ها، پزشک، جان و همسرش را نزد خود خواست. آنگاه چند تصویر و ایکس ری داخلی را در برابرشان گذاشت و به آنها چنین گفت: «من عادت کرده‌ام تا به بیماران خود وضعیت آنها را هر چند هم که وخیم باشد، صاف و پوست‌کنده شرح دهم و علاقه‌ای هم به حرفهای ساختگی و بازی با کلمات ندارم، چرا که هدفم این است که بیمارم، تکلیف خود را از همان آغاز به‌درستی بداند و برای زندگی خودش برنامه‌ریزی کند. **آقای جان کانزیوس**، شما متاسفانه مبتلا به نوعی لوکیمیا (سرطان خون) شده‌اید که مدتی هم از آن گذشته و آنچه هم که در طی یکسال گذشته تجربه کرده‌اید، علائم مربوط به همین بیماری است. مطلب مهم دیگری که شما باید بدانید این است که از زندگی شما از ۹ ماه تا یکسال دیگر زمان باقی مانده است که باید سه تا پنج ماه آخر را به وخامت وضع و محدودیت فراوان در فعالیت‌های جسمی، اختصاص دهید، بنابراین برای انجام امور و ایجاد نظم در وضعیت زندگی خود، بیشتر از شش ماه زمان دراختیار ندارید. در مورد ریشه و اینکه از کجا شما به چنین بیماری مهلکی مبتلا شده‌اید هم، خودتان بهتر می‌دانید که سرطان یک بیماری کاملاً غیرقابل پیش‌بینی و ناشناخته است، اما من هنگام مطالعه پرونده‌تان متوجه شدم که شما یک متخصص فنی هستید که سالها در نصب انواع فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی شرکت داشته‌اید. و ما هم بر طبق تحقیقاتی که تاکنون انجام شده معتقدیم که کسانی که برای مدت طولانی در معرض بمباران امواج الکترونیک و سایر امواج قرار می‌گیرند، بیشتر از دیگران در معرض خطر ابتلا به انواع سرطان هستند. بنابراین نه با قاطعیت، بلکه با تردید می‌توان فرض کرد که شغل شما طی سالها، نقشی در ابتلای شما به بیماری داشته است. در هرحال متاسفانه حتی این فرضیه هم از نظر درمانی کاری برای ما انجام نمی‌دهد و ما باید هرچه سریع‌تر برای انجام کیموتراپی (شیمی درمانی) روی شما برنامه‌ریزی کنیم تا بتوانیم تا آنجا که ممکن است به طول زندگی شما بیفزاییم. در مجموع این خلاصه‌ای صریح بود از

آنچه شما با آن مواجه هستید.»

البته طبیعی بود که جان و همسرش از این خبر وحشتناک، برآشفته شده شوند. آنها بلافاصله و به وسیله تلفن دو دخترشان را در جریان گذاشته و آنها هم به اتفاق همسران خود بی‌درنگ به خانه پدری آمدند تا در این ساعات تاثربار در کنار آنها باشند.

در ذهن جان

جان چند روزی، هنگامی که به حرفهای پزشک فکر می‌کرد، لبخندی تلخ بر لبانش نقش می‌بست. تا چه اندازه او روی دوران بازنشستگی برای انجام کارها و تفریحاتی که در طول زندگی، خود را از آنها محروم کرده بود، حساب کرده بود. مسافرتها به اقصی نقاط جهان، دیدن از دیوار چین و اهرام مصر قایق‌سواری در دریاچه شیکاگو، اسکی در آلپ و حتی شرکت در تورنمنت‌های گلف برای بزرگسالان. اکنون همه این فعالیت‌ها، تبدیل به آرزوهایی شده بودند که او با خودش باید به زیر خاک می‌برد. از همه بدتر، تفکر و ذهنیتی بود که او نسبت به خدمات طولانی در شغل خود داشت. خدمتی که تصور می‌کرد برای اجتماع و برای تمدن است و تا چه اندازه در فرهنگ‌سازی تاثیر می‌گذارد، اما حالا همه این خدمات، باعث مرگ او می‌شود. جان حتی برخی اوقات در درون خود احساس خشمی شدید می‌کرد که چرا مسوولان در چنین مواردی، مسائل ایمنی را رعایت نمی‌کنند!

اگر آزمایشها نشان داده که بسیاری از سرطانها، مربوط به دوران طولانی مواجه شدن با امواج الکترونیک و نوری است، پس چرا ابزار و وسایل ویژه برای مقابله با چنین وضعیتی به این قبیل متخصصان و شاغلان نگونبخت اختصاص داده نمی‌شود؟ وقتی این پرسش‌های بدون پاسخ در ذهن جان شکل می‌گرفت، او را خشمناک می‌کرد، ولی او باید آرامش خود را به دست می‌آورد، چراکه از طرفی داروهای تخدیرکننده، چندان اجازه‌ای برای هیجان و خشم به او نمی‌دادند و از جهت دیگر کیموتراپی هم او را بشدت فرسوده می‌کرد. ضمن آنکه جان با دیدن چهره همسرش بیش از حد متاثر می‌شد.

این دو ۳۴ سال با یکدیگر زندگی کرده بودند و جان می‌دانست که تا چه اندازه همسرش در درون خود افسرده و متاثر است، اما به جهت رعایت کردن حال جان، از خود واکنشی نشان نمی‌داد. همه این افکار، یکی پس از دیگری به ذهن جان وارد می‌شد و پس از ایجاد حالت‌های مختلف در او از سرش خارج می‌شد. مشکل دیگر آنکه، جان طبعی مبارز داشت. او از تسلیم شدن در برابر هر پدیده‌ای متنفر بود. و اصولاً به تسلیم شدن علاقه‌ای نداشت، اما اکنون همه به او گفته بودند که باید تسلیم شود! و راهی هم به غیر از این ندارد، چراکه مبارزه و اضطرابهای ناشی از آن، بیشتر به زیان او تمام می‌شد و حتی عمرش را کوتاه‌تر می‌کرد. از طرفی هم جان نمی‌توانست با طبیعت و اصل خودش مبارزه و آن را از خود دور کند و همواره ندایی در درون به او می‌گفت که باید مبارزه کند، مبارزه‌ای سخت و سهمگین و با چنین تفکراتی بود که جان معمولاً شب‌ها به خواب می‌رفت، چرا که داروهای آرام‌بخش هم تاثیرگذار می‌شد.

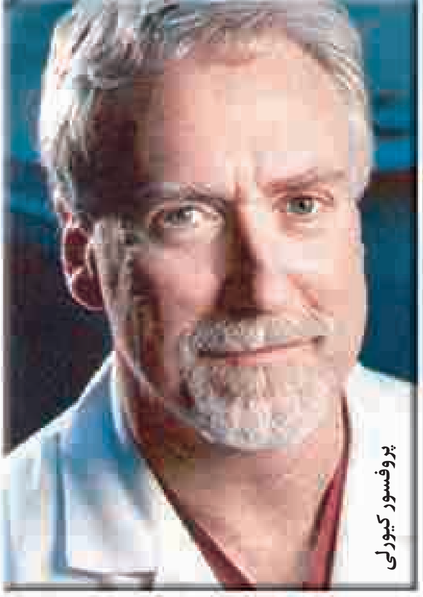
پروفسور کیورلی

مطالعه و کامپیوتر

سرانجام جان تسلیم شد، البته نه تسلیم بیماری و پذیرفتن هرآنچه که پیش آید، بلکه تسلیم ذهنیتی که به او دستور مبارزه می‌داد. بدین ترتیب جان بر آن شد تا این مبارزه را از جایی آغاز کند. بر همین اساس، او ابتدا مصمم شد تا بیشتر درباره بیماری خودش بداند و بدین ترتیب، مطالعه در کتابخانه‌ها و همچنین رجوع به سایت‌های رایانه‌ای را در خانه آغاز کرد.

او اقسام بیماری خودش یعنی سرطان خون را شناسایی کرد و بعد در سایت‌های رایانه‌ای به تمام روش‌های درمانی و آخرین دستاوردهای معالجه و درمان سرطان، مراجعه کرد و ناگهان با پدیده‌ای مواجه شد که در او بارقه‌ای از امید آفرید.

او در سایت مربوط به سرطان خون، به یک مقاله تحقیقاتی برخورد که طی آن یک پزشکی به نام پروفسور کیورلی در دانشگاه تگزاس روی درمان لوکیما، به کمک پرتاب اشعه رادیویی، در آزمایشگاه تجربه کرده و آزمایشهای انجام شده روی موش‌ها، پاسخی امیدوارانه داده بودند. جان بلافاصله از طریق ای‌میل با پروفسور کیورلی تماس برقرار کرد و ضمن فرستادن جزئیات مربوط به پرونده خودش، از او خواست تا تجربه خود را روی جان پیاده کند.

روز بعد پیامی از جانب پروفسور برای جان فرستاده شد که برمبنای آن، او از ابتلای جان به لوکیما از نوع A اظهار تردید کرده و از او خواسته بود تا برای انجام چند آزمایش خود را به تگزاس برساند.

در تگزاس

روز بعد جان در کنار همسرش، با اولین پرواز عازم تگزاس شدند. در همان روز هم دکتر کیورلی، آزمایشهای لازم را روی او انجام داد و پس از دریافت جواب آزمایشها، به جان گفت که پاسخ‌ها، حاوی یک خبر خوش و یک خبر بد برای او است. خبر خوش این که، حدس او درست بود و جان به لوکیما از نوع A مبتلا نبود، بلکه سرطان او از یکی از گونه‌های لوکیمای B محسوب می‌شد که در سلولها به‌گونه دیگری جذب می‌شوند. خبر بدی که تا حدودی جان را افسرده کرد، این بود که به دلیل تفاوت بین دو نوع لوکیما، دیگر روش تجربی دکتر کیورلی، موثر واقع نمی‌شد و حتی خبر بدتر اینکه، خطر برای جان هنوز باقی بود، مگر آنکه کیموتراپی که باید از نوع متفاوتی اکنون روی جان انجام شود، موثر واقع گردد.

یک یادآوری

جان بار دیگر ضمن آنکه خود را به دست پزشکان و کیموتراپی جدید سپرد، مطالعه و تحقیق را آغاز کرد. او با آنکه بر اثر بیماری و درمانهای انجام شده بسیار ضعیف شده بود، اما هنوز هم در درونش نهیب مبارزه ادامه داشت. و او هنوز آماده تسلیم نبود. اما در یک شب درحالی که جان در برابر کامپیوتر به مطالعه سایت‌ها مشغول بود، و از طرفی هم آرام‌بخش‌ها، او را به چرت زدن می‌کشاند، ناگهان در عالم خواب، بیداری و مطالعه، یک حادثه را به‌یاد آورد. در روزهای دور، هنگامی که روی نصب فرستنده‌های رادیویی کار می‌کرد، به آنها توصیه شده بود که از داشتن گردنبند و یا دستبند و حتی ساعتی که از جنس فلز باشد، در هنگام نصب فرستنده و آزمایش امواج رادیویی، خودداری کنند. اما او به وضوح به خاطر آورد که یکی از همکارانش که عینکی با دسته‌های سیمی بر چشم داشت، ناگهان سوزش شدیدی را در چهره خود احساس کرده بود و پس از بررسی، متوجه شده بودند که امواج رادیویی روی دسته‌های عینک او تاثیر گذاشته و آنها را سوزانده بود.

جان با به خاطر آوردن این حادثه، ناگهان به خود آمد. او در ذهن جستجوگر و بسیار هوشمند خود، چنین تصور می‌کرد که شاید بتوان به کمک امواج رادیویی، سلولهای سرطانی را از بین برد، بدون آنکه روی سایر سلولها تاثیر منفی گذاشته شود، درست مثل همکارش که تنها صورت او در زیر دسته‌های سیمی، احساس سوزش را تجربه کرده بود.

او بلافاصله یافته‌های خودش را به وسیله ای‌میل برای دکتر کیورلی فرستاد، اما دکتر کیورلی برخلاف همیشه، به سرعت به او پاسخ نداد و درحالی که جان تصور می‌کرد که نظریه‌اش را باید فراموش کند، چراکه ۴۸ ساعت از مطرح کردن آن نزد **پروفسور کیورلی** گذشته بود، ناگهان روی

بقیه در صفحه ۶۵

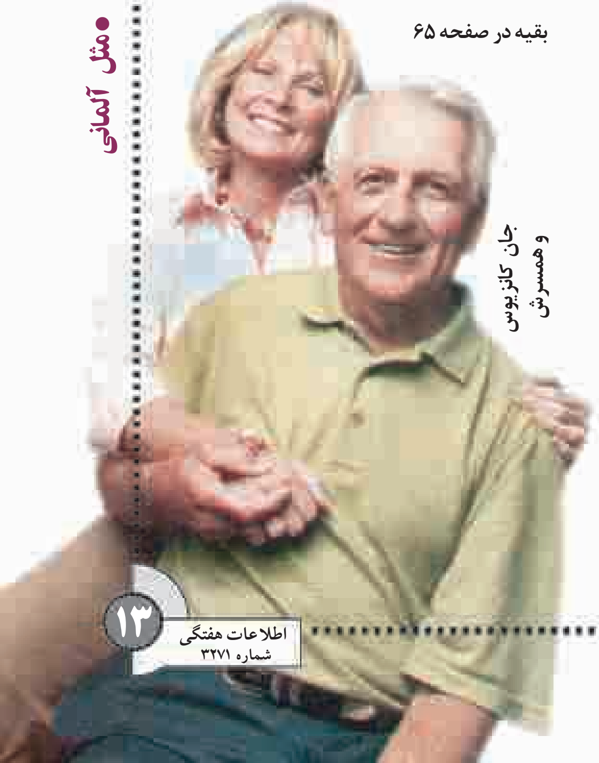
جان کانزیوس و همسرش

داستان زندگی

دیشب خواب دیدم...

براساس سرگذشت: کامران

تهیه و تنظیم: محسن طیب

همیشه در مورد خانواده دایی‌ام دچار احساسی عجیب بودم؛ هم نسبت به آنها احساس دِین می‌کردم، هم از تمامشان متنفر بودم!

ریشه این کینه اما، به سالها قبل برمی‌گردد. به خیلی سال قبل. به آن روزهایی که تنها شدم...

O

با اینکه بچه بودم و به لحاظ عقلی نباید خاطرات دوران پنج، شش سالگی‌ام یادم می‌ماند، اما با تمرینی که مادرم بهم یاد داده بود، تمام آن خاطرات تلخ مانند خون در مغزم جریان داشت. مادرم که عاشق پدر بود، علیرغم اینکه می‌دانست این خواستگارش از بقیه ندارتر است، اما با پدرم ازدواج کرد. فقط با این امید که بعد از یکی دو سال وضعیت مالی شوهرش روبه‌راه شود. اما انگار متولد شدن من برای آنها هیچ بهره‌ای نداشت، که ظاهراً بدقدم هم بودم؛ آنطور که مادرم بعدها گفت، من دوماهه بودم که پدر بیکار شد. البته قبل از آن نیز پدرم «حقوق بگیر» نبود و با یکی از رفقایش مغازه‌ای خریده و یک کاسبی راه انداخته بود که درآمدش نیز بد نبود، اما پیشنهاد شریک پدرم که می‌توانست زندگی ما را به بهشت تبدیل کند، یکمرتبه راهی جهنممان کرد! پیشنهاد شریک پدرم آنقدر شیرین بود که هم پدرم را - که مردی ساده بود - و هم مادرم را که آینده‌نگر بود وسوسه کرد:

«مغازه را بفروشیم، پول رهن خانه‌هایمان را هم بگذاریم روی آن پول و یک زمین بخریم و یک مجتمع ۶ واحدی بسازیم؛ بعد هر کدام ۳ واحد! اگر دوست داشتی بعدش برو مغازه بزن و اگر خواستی همین کار را ادامه می‌دیم تا ظرف یکسال ثروتمند بشیم»

با حرفهای آقای کاظمی، پدرم - بعد از مشورت با مادر - پیشنهادش را پذیرفت و تمام دار و ندارش را در اختیار شریکش گذاشت. ما نیز قرار بود یک اتاق در جنوب شهر اجاره کنیم که دایی مهران با این برنامه‌ریزی که «وقتی شوهرخواهرش پولدار شد بتواند از او بهره‌مند شود، مادرم را راضی کرد و یک روز همگی به خانه دایی مهران نقل مکان کردیم. اتفاقاً فرشته خانم «زن‌دایی‌ام» که مادر هیچوقت از او خوشش نمی‌آمد نیز خیلی خوب با ما رفتار کرد؛ تحویلمان گرفت، صبح تا شب از ما پذیرایی می‌کرد و... اما افسوس که همه اینها فقط ده ماه طول کشید! یعنی درست تا همان شبی که پدرم با رنگی مثل گچ به خانه آمد و گفت: «آقای کاظمی شریکم، هر شش واحد خانه را که به نقاشی در و دیوار رسیده بود فروخته و آب شده و رفته توی زمین... فرار کرده!

از همان لحظه رنگ نگاهها و لحن صحبتهای دایی و زن‌دایی‌ام کمی تغییر کرد، اما آنها روی واقعی‌شان را ده، دوازده روز بعد که دیگر مطمئن شدند شریک پدرم واقعاً گریخته است نشان دادند؛ کافی بود مادر موقع «وضو گرفتن» کمی شیر آب را زیاد باز کند تا زن دایی فریاد بکشد: «آهای عطیه... ارث بابات نیست که اینطوری اسراف می‌کنی؟!»

یا پدر بیچاره‌ام که روز به روز ضعیف‌تر می‌شد، اگر یکشب از فرط ناراحتی چند دقیقه‌ای چراغ را بیشتر از ساعت ۹ شب - که ساعت خواب بچه‌های دایی مهران بود - روشن نگه دارد تا مهران از اتاق بالا رو به پایین فریاد بکشد: «معلومه که دلت نمی‌سوزه احمدآقا...! آدم وقتی به مفتخوری عادت کنه، دست و دلبازهم میشه... مرد حسابی اگر دلت به حال بچه‌های من نمی‌سوزه که بیدار میشن، لااقل به حال جیب من دل بسوزون که باید پول قبض برق را بدهم!»

یکماهی وضعیت اینطوری بود و آن زن و شوهر سعی می‌کردند تا با عذاب دادن ما کاری کنند که خودمان از آنجا برویم، اما چون در آن ایام هیچ جایی را نداشتیم، آن وقت دایی و زنش مستقیم حرفشان را زدند: «شماها نمی‌خواهید بروید سراغ خانه و زندگی خودتان؟!»

و همان موقع بود که مادرم به من آموخت: «کامران سعی کن تمام این حرفها و رفتارهای دایی و زن دایی‌ات را توی مغزت حک کنی تا هیچوقت یادت نره با ما چکار کردن... نگاه کن که زن‌داییت چگونه به من توهین و «دایی مهران» چقدر پدر نازنینت‌رو تحقیر می‌کند... اینها را هیچوقت از یاد نبر و سعی کن همیشه توی ذهنت بماند!»

اینها خاطراتی بود که مادر سعی می‌کرد در ذهن من ماندگار شود. نمی‌دانم که آیا می‌دانست چند سال دیگر سرطان او را از پا درمی‌آورد که می‌خواست وظیفه‌اش را در قبال تنها فرزندش انجام دهد؟ یا چیز دیگر؟ اگرچه آن کس که ما را زودتر تنها گذاشت و رفت پدر بود؛ ۱۰ ماه پس از فرار «آقای کاظمی»، پدر که در آن مدت برای پیدا کردن شریک فراری‌اش به هر دری زده بود، طوری دچار نگرانی‌های روحی شده بود که گاهی اوقات به قصد آمدن به خانه سوار اتوبوس می‌شد، اما بجای غرب تهران سر از شرق درمی‌آورد! و بالاخره نیز یکروز وسط خیابان هوش از سرش می‌رود و می‌ایستد و ماشینی از راه می‌رسد و...

مادر اما، انگار تا موقعی مقابل سرطان می‌توانست ایستادگی کند، که سایه شوهر بر سرش بود، چرا که چهار ماه پس از فوت پدرم، مادر نیز به دیدن او رفت.

حالا من بودم و خانواده دایی‌ام؛ آدم‌هایی که می‌دانستم مستقیم و غیرمستقیم در مردن پدر و مادرم نقش دارند. حق داشتم از آنها متنفر باشم، اما وقتی به این می‌اندیشیدم که جز آنها هیچکس را ندارم، چاره‌ای برایم نمی‌ماند جز اینکه خودم را به نفهمی بزنم؛ به دایی مهران احترام بگذارم و با زن دایی‌ام صمیمی باشم و بچه‌هایشان را دوست داشته باشم تا مبادا از خانه بیرونم کنند.

اما آنچه که همیشه انتظارش را می‌کشیدم آن بود که یکروز آنها مرا نیز مانند پدر و مادرم از خانه بیرون کنند، ولی این اتفاق هرگز نیفتاد. نه اینکه فکر کنید به من محبت می‌کردند، نه...، اتفاقاً بعضی اوقات زخم‌زبان و طعنه‌های آنها داغونم می‌کرد اما... اما همیشه و هر وقت که رابطه من و آنها به یک مو می‌رسید و خودم تصمیم می‌گرفتم آن را قطع کنم، آنها مانع می‌شدند و یا دایی مهران یا «زن دایی‌ام» می‌گفتند: «تا زمانی که به ثمر نرسی و موفق نشی، نمی‌گذاریم از خونه ما بری»!

و این همان چیزی بود که مرا مدیون آنها می‌ساخت؛ همین که خرج تحصیلم را دادند و لباس تنم کردند و با کمک آنها به دانشگاه راه یافتم، آنقدر برایم ارزش داشت که بتوانم ظلم آنها به پدر و مادرم را - لااقل موقتاً - فراموش کنم. تا اینکه دو اتفاق پی‌درپی مسیر زندگی مرا از آنها جدا کرد.

O

قرار بود برای شیما - دختر دایی‌ام - خواستگار بیاید. شنیده بودم که «مجید» یعنی همان جوانی که می‌خواست با دختر دایی‌ام ازدواج کند، از خانواده معتبر و اصیلی است. وضع مالیشان هم بد نبود، اما آنچه که برای خانواده دایی مهران اهمیت داشت، اعتبار اجتماعی مجید بود که هنرمند تقریباً معروفی بود و من خوب می‌دانستم که «دایی مهران» بعدها از این شهرت و محبوبیت اجتماعی چه بهره‌ها خواهد برد!

از صبح روز پنجشنبه در خانه دایی مهران برو و بیایی بود. زن دایی حتی مبل‌ها را نیز عوض کرده بود. من نیز مانند یک نوکر دست به سینه برایشان کار می‌کردم و... تا اینکه بعدازظهر، یعنی چیزی حدود ۳ ساعت مانده به زمان آمدن خانواده خواستگار به منزل دایی، متوجه «پچ‌پچ» دختر دایی با مادرش و با دایی مهران شدم. احساس می‌کردم که دارند درباره من حرف می‌زنند که حدسم نیز درست بود. چرا که دایی مهران - که در دل شکستن استاد بود - بی‌هیچ رودربایستی به سراغم آمد و گفت: «موقعی که خانواده مجید آمدن، تو نیا داخل اتاق... امکان داره پیش خودشان بگن این پسره غریبه کیه که توی این خانواده راست راست راه میره!

از هیچکدام حرفهای دایی دلگیر نشدم جز اینکه مرا «پسر غریبه» می‌نامید! و گفتم: «پسر غریبه کیه دایی؟ من پسر عمه شیما هستم...»

- همین که گفتم... حرف زیادی هم موقوف... همان جا، توی اتاق طبقه بالا می‌مانی و اگر صلاح بود صدات می‌کنیم، اگر هم صدات نکردیم حق نداری بیای پایین!

آن شب یکی از تلخ‌ترین شبهای زندگی‌ام بود. مطمئن بودم اگر کسی را در زندگی داشتم لحظه‌ای هم آنجا نمی‌ماندم. این از آن لحظاتی بود که نه تنها از خودم متنفر می‌شدم، که از خانواده دایی مهران نیز بیزار می‌گشتم. اما انگار آن شب صدای شکستن دل من به آسمان‌ها رسید که یک اتفاق کوچک مسیر زندگی‌ام را عوض کرد!

ساعت ۷ بود که میهمانها آمدند. از پنجره اتاق که

دیدمشان باور کردم که آدم حسابی هستند؛ آقاداماد همراه پدر و مادر و خواهرش برای صحبت درباره شیما آمده بودند. من نیز با اینکه در اتاق بالا بودم، اما تمام گفتگوهای آنها را از راه لوله بخاری می‌شنیدم، اگرچه هیچ تمایلی برای این کار نداشتم.

ساعت حدود هشت و نیم شب بود که پدر مجید گفت: «برخلاف میلمان باید زودتر رفع زحمت کنیم، چون دیدم استارت ماشین خوب نمی‌زد و می‌خوام قبل از تعطیل شدن مکانیکی‌ها ماشین را ببرم و تعمیر کنند و...»

هنوز حرف آن مرد محترم تمام نشده بود که زن دایی‌ام که اصلاً دوست نداشت تا مشخص شدن زمان عقد آنها از خانه‌شان بروند، به قصد رسیدن به منفعت خودشان هم که بود! یاد من افتاد و به دایی مهران گفت: «آقامهران «مهندس کامران» هنوز نرفته خونه‌شون؟ فکر می‌کنی مهندس بتونه ماشین آقا را تعمیر کنه؟» من که در آن زمان دانشجوی سال سوم مکانیک بودم [و البته که در دوران دبیرستان نیز ایام تابستان را در یک مکانیکی کار می‌کردم] بی‌اختیار خنده‌ام گرفت که چرا زن‌دایی برای اولین مرتبه - و یقیناً آخرین مرتبه - دارد مرا «مهندس» صدا می‌کند؟ و سپس نوبت «دایی مهران» رسید که منظور زنش را فهمید و گفت: «آره خانم، راست میگی... چرا به فکر خودم نرسید؟ خدا کنه مهندس نرفته باشه خونه‌شون! [و بعد رو به میهمانها کرد و ادامه داد] آخر می‌دانید، خواهرزاده‌ام «کامران» مهندس مکانیکه و امروز آمده بود به ما سر بزنه، اما از بس «مهندس» بچهٔ با حجب و حیایی هست، هر چقدر بهش اصرار کردیم که بیاد توی مجلس ما، قبول نکرد و گفت می‌خواد توی اتاق کتاب بخونه... فقط خدا کنه نرفته باشه، آخر منزلشون در خیابان پاسداران است و با اینکه ماشین داره، ولی زود باید بره... خدا کنه که نرفته باشه!

من اما؛ از دروغهای سریالی دایی‌ام که مرا «مهندس» می‌خواند و خانه‌ام را در خیابان «پاسداران» معرفی کرد و یک «ماشین» هم زیر پایم انداخت! به خنده افتادم و... که در همین لحظه پسر دایی‌ام «شهریار» آمد بالا و همه چیزهایی را که شنیده بودم برایم بازگو کرد و آخر سر گفت: «بابا گفت بیا پایین، فقط مواظب باش خراب نکنی!»

و من که حالا باید نقش یک بچه پولدار مهندس را بازی می‌کردم، مانند برده‌ای که باید هنرپیشگی کند، به طبقه پایین رفتم و سلام کردم و با مجید و پدرش دست دادم و مشغول احوالپرسی با مادر مجید بودم که ناگهان یک نفر از گوشه اتاق گفت: «سلام آقای ملکی...؟ حالت خوبه؟ دیروز همکلاس و امشب فامیل؟!»

سر که برگرداندم «مهسا» را دیدم؛ دختری که در دانشگاه ما درس می‌خواند ولی او رشته دیگری بود و من در رشته مکانیک! اما دست بر قضا در چند درس عمومی با یکدیگر «همکلاس» بودیم! و حالا او مرا شناخته بود و... رنگ از صورت دایی و زن دایی‌ام پرید. «شیما» نیز دستپاچه شد و... ولی من خونسردی‌ام را حفظ کردم و پس از سلام و علیک با مهسا، سوئیچ ماشین پدرش را گرفتم و به حیاط رفتم، که خوشبختانه استارت ماشین زیاد ایراد نداشت تا دروغگو بودن دایی و زن‌دایی زیاد به چشم نیاید! و بعد که سوئیچ را دادم بی‌معطلی خداحافظی کردم و از در بیرون آمدم؛ اگرچه سنگینی نگاه مهسا را پشت سرم حس می‌کردم!

آن شب و پس از رفتن خانواده مجید، اوقات خانواده دایی‌ام آنقدر تلخ بود که هیچکس با هم حرف نزدند و همگی به رختخواب رفتند... اما سرنوشت من تازه کلید خورده بود!

فردا که جمعه بود و شنبه هم من کلاس نداشتم و در خانه ماندم و نظاره‌گر اضطراب خانواده دایی‌ام بودم که مدام از هم می‌پرسیدند: «یعنی پسند کردند؟ یعنی مجید از شیما خوشش آمده...؟ پس چرا زنگ نزدند...؟» و عجیب بود که آنها حتی با خودشان نیز در مورد دروغی که گفتند صحبت نمی‌کردند!

بالاخره روز یکشنبه به دانشگاه رفتم و در اولین زنگ آزاد - زنگ تفریح - ناگهان یکنفر از پشت سرم «با صدایی آرام» گفت: «تو کی مهندس شدی و ما خبردار نشدیم؟» این را مهسا گفت و سلام کرد. زبانم بند آمده بود و حتی یادم رفت پاسخ سلامش را بدهم. اما او باز هم با خنده گفت: «نگران نباش کامران، حتی اگر دروغ خانواده دائیت در مورد تو هم لو نرفته بود، داداش من دامادشان نمی‌شد! امیدوارم بهت برنخوره، ولی آنها اصلاً لقمه ما نیستند! فقط من از تو تعجب کردم که...»

نگذاشتم حرفش تمام شود و قبل از اینکه بیشتر ضایع شوم گفتم: «خوب گوش کنین خانم مهسا؛ من مهندس نیستم و همانطور که می‌دانید دانشجوی مکانیک هستم، درضمن ماشین هم ندارم و خونه‌مون هم در پاسداران نیست! در حقیقت من شبیه به یک گماشته توی خانواده دایی‌ام زندگی می‌کنم! حالا تصور می‌کنم بتونی متوجه بشی که خودم نیز در آن دروغی که به شما گفتند هیچ نقشی نداشتم! از جانب من به خانواده‌تان سلام برسانید...» این را گفتم و از او خداحافظی کردم، اما مهسا دنبالم آمد و... او از آن لحظه به بعد مدام دنبالم آمد! و آنقدر صادقانه از صداقت من تشکر کرد که احساس کردم می‌توانم به او علاقه‌مند شوم! هرچند حدود ۳ هفته طول کشید تا مهسا نیز به من ابراز علاقه کرد و...

دومین جلسه‌ای که من مجید را دیدم، زمانی بود که مهسا به برادرش گفته بود: «باهاش صحبت کن تا باور کنی که جز خون، هیچ شباهتی به آنها نداره!» مجید اما؛ همان هنرمند باصفا و باشعوری بود که جامعه می‌شناخت! که اگر جز این بود، خودش در پایان دیدارمان با خنده نمی‌گفت: «خب این هم یک سناریو شد که من می‌خواستم با دختر دایی تو ازدواج کنم، اما حالا پسرعمه آن دختر می‌خواهد با خواهر من عروسی کنه!»

و این یعنی پاسخ مثبت خانواده مهسا به خواستگاری من! و حالا فقط مانده بود گفتن این حرف به خانواده دایی مهران که؛ من می‌خواهم با دختری ازدواج کنم که برادرش حاضر نشد با دختر شما ازدواج کند!

O

- برو گمشو از این خونه بیرون نمک‌نشناس بی‌چشم و رو!... بعید نیست که خودت رفته باشی و با راست و دروغ‌هایی که به اونها گفتی، دخترم و مارو از چشم اونها انداخته باشی؟ هرچند که من سی سال دیگه هم «شیما» رو به اون پسره ازخودراضی نمی‌دادم... اصلاً از قیافه‌اش معلوم بود که آدم عاقل و درست و حسابی نیست... لایق اون گداگشنه‌ها هم یکی مثل توئه... همین الان از این خونه برو بیرون...

اینها را «زن دایی» گفت و «دایی مهران» که خیلی بیشتر از زنش نسبت به من کفری بود، چمدان لباس‌هایم را برداشت و انداخت وسط کوچه و گفت: «راست گفتن که گرگ‌زاده عاقبت...» در یک لحظه احساس کردم اگر سکوت کنم به روح پدر و مادرم خیانت کرده‌ام؛ مخصوصاً که آنها هرگز در این مدت و همه این سالها به پدر و مادرم توهین نکرده بودند! این بود که نگذاشتم حرفش تمام شود و چنان مشتی توی صورتش زدم که خون از دماغش راه افتاد و کنترلش را از دست داد و عقب عقب رفت و با سر خورد به صورت همسرش، طوری که دندان «زن‌دایی» هم شکست و دوتایی خواستند بطرفم هجوم بیاورند که فریاد زدم: «یکدفعه دیگه پشت سر اون دو تا فرشته حرف بزنین، چشمانم‌رو می‌بندم و بلایی سرتون میارم که اون‌وقت بفهمی گرگ یعنی چی!

تا آن روز ندیده بودم که آن دو نفر از کسی بترسند... اما در آن لحظه در نگاهشان ترس غوغا می‌کرد!

در را که بستند و داخل لانه‌شان چپیدند، همسایه‌ها را دیدم که همگی از پنجره خانه‌هایشان داشتند نگاهم می‌کردند! سربلند نکردم و خم شدم چمدانم را بردارم که دستی جلو آمد و چمدان را برداشت؛ مجید بود که همراه «مهسا» از دقایقی قبل آنجا ایستاده بودند؛ مهسا که می‌دانست قرار است من آن شب با «دایی مهران» صحبت کنم، از ترس اینکه مشکلی برایم پیش نیاید، بدون اینکه به من بگوید با برادرش آمده بودند تا مواظبم باشند!

نگاههایمان هنوز به حرف تبدیل نشده بود که صدای «زن دایی» را از داخل حیاط شنیدم که به دایی مهران گفت: «خاک توی اون سرت... پسره دسته گل‌رو آوردیم توی خونه تا دخترمان را بگیرد، تو اونقدر پپه بودی که خواهرزاده‌ات از راه رسید و خواهرش‌رو قاپید و رفت...

خنده اول را مهسا کرد. بعد مجید خندید و سپس من با تمام وجودم قهقهه زدم!

O

دیشب - یعنی یک ماه پس از عروسیم با مهسا - خواب مادرم را دیدم؛ که می‌خندید و شاد بود. گویی او نیز از اینکه من خوشبخت شده‌ام خوشحال بود.

■

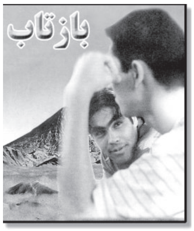

fanoos_hj @ yahoo. com

دارا و سارا

رقابت یا رفاقت

انتقال فرهنگ جز با ابزار مناسب آن محقق نخواهد شد. شناخت مخاطب و ابزار سازی در راستای هدف از ملزومات این عرصه می باشد.

ذائقه فرهنگی امروز متفاوت از دیروز، نگرشی نو به مخاطب و و در انداختن طرحی نو در امتداد طرح ها وسنن قبلی را می طلبد. توجه دنیای غرب به این موضوع موجبات برنامه ریزی و تبلیغاتی جدید برای اصحاب فرهنگ در مغرب زمین شده است.

اصحاب فرهنگ غرب امروز نه شاعران ، نه نویسندگان و نه نقاشان و هنر مندان، بلکه روانشناسان فرهنگی و تبلیغاتی ، الیت ها و نخبه های فرهنگی در غرب امروز به شمار می آیند، چرا که غرب مدرن و فرهنگ آن چیزی متفاوت از غرب سنتی است و اتصال و ارتباط مستقیم به منابع اقتصادی و اسپانسر هابر قدرت و دقت این امر نیز افزوده است.

در مقابل، پروژه ای که امروز از آن با عنوان "تهاجم فرهنگی" یاد می شود ، بیش ازآنکه راه حلی تعیین و تدوین شود به نقد و مویه و کنایه مختوم می شود و فعالیت در این باب نیز بسیار کند و ناموفق انجام می شود. برخورد ها ، تصمیمات و سیاستگزاری ها نیز در این حوزه به صورت واکنش ظاهر شده و پیرو نگرشی تاکتیکی و غیر استراتژیک می باشد. در این نگرش توجه به قبض و تحریم در مقابل بسط و تولید پر رنگ تر است . توجه به تولید ، ساخت و عرضه در این اواخر هر چند به صورت کند و کم رنگ از سوی تولید کنندگان محصولا فرهنگی برای کودکان جای امید را فراخ تر می کند اما... بگذریم...

دارا و سارا نام عروسک هایی است ایرانی که اخیرا به عنوان رقبای عروسک های BARBIE در کشور چین ساخته شده در در ایران عرضه و به فروش می رسد.

اما شاهدیم که این طرح هنوز مخاطب مناسبی را جذب نکرده و در انتقال و عرضه اهداف سازندگان آن ناموفق بوده است. چرا که جذابیت باربی هنوز بیشتر از دارا و سارا برای کودکان ایرانی نمایان است. شکل، اندازه ،رنگ و دیگر فاکتورهای اعمال شده در ساخت دارا وسارا در مقایسه با عروسک باربی از جذابیت کمتری برخوردار است و این خود در نهایت موجب انتخاب باربی در مقابل آن از سوی کودکان است. در دایره مصادیق نیز خود سیاستگزاران و مجریان فرهنگی خرید عروسک باربی را بر داراو سارا برای کودکانشان ترجیح می دهند!

نامه چاپ شده یک کودک در روزنامه ایران جالب توجه است:

باسلام
"خدمت سازندگان عروسکهای دارا و سارا؛

سیاستی برای اندلسی کردن ایران

مقام معظم رهبری:

... اروپایی ها وقتی می خواستند اندلس را از مسلمانان پس بگیرند، اقدامی بلند مدت کردند، دشمنان اسلام و مراکز سیاسی علیه اسلام فعال بودند، آن ها به فاسد کردن جوانان پرداختند و در این راستا انگیزه‌های مختلف مسیحی، مذهبی یا سیاسی داشتند.

یکی از این کارها این بود که تاکستان هایی را وقف کردند تا شراب آنها را به طور مجانی در اختیار جوان ها قرار دهند، جوان ها را به سمت زنان و دختران خود سوق دهند، تا آن ها را به شهوات آلوده کنند. گذشت زمان راه های اصلی برای فاسد کردن یا آباد کردن یک ملت را عوض نمی کند، امروز هم همان کار را می کنند. سیاست امروز، سیاست آندلسی کردن ایران است...

سیاستی برای اندلسی کردن ایران

با پایان جنگ تحمیلی هنگامی که تهاجم فرهنگی در دستور کار دشمنان انقلاب قرار گرفت، دیری نپایید که همه حوزه ها ی فرهنگی و اجتماعی جولانگاه سربازان ضد فرهنگی دشمن شد و بدین وسیله نظام اسلامی با جدی ترین چالش زمان خود روبرو گشت. شبیخون فرهنگی که بر خلاف شیوه‌های دیگر هجوم، متکی بر روش های آرام، پنهان وبی سر و صدا است و درک کامل آن هوشیاری ویژه ای می طلبد.

استاد شهید مرتضی مطهری (ره) درباره توطئه فرهنگی دشمن و اهمیت آن در مقایسه با دیگر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی می فرماید : "استعمار سیاسی و اقتصادی آن گاه توفیق حاصل می کند که در استعمار فرهنگی توفیق به دست اورده باشد. بی اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان ، به تاریخ خودشان، شرط اصلی این موفقیت است.".

اما آنچه در مورد تهاجم فرهنگی در این نو شتار به طور خلاصه مورد توجه قرار می گیرد مشابهت تنگاتنگ و پیوند بنیادین ماجرای تهاجم فرهنگی دشمن با ماجرای تلخ آندلس است.

سرزمین اندلس یا اسپانیول ، قسمت اعظم شبه جزیره ایبری است که در جنوب غربی آن به شکل مربع واقع شده و از نظر استراتژیکی موقعیت مهمی دارد. سرزمین اندلس در پنجم رجب سال ۹۲ هجری قمری توسط طارق بن زیادگشوده شد. اما سرگذشت آن، شبیه داستانی افسانه ای شد که با خوشی آغاز می شودوبا تلخی پایان می پذیرد. داستانی تراژدیک ولی واقعی... مسلمانانی که در اواخر قرن یکم هجری با ایمانی قوی و شور و شوقی معنوی پا به سرزمین واندال ها گذاشتند بودند و از مسیحیان جزیه می گرفتند، وضع شان در پایان قرن هشتم و نهم هجری چنان رقت بار شد که مسیحیان آنها را مورد شکنجه و آزار قرار می دادند تا یا مسیحیت را بپذیرند یا کشته شوند.

در اندلس دشمن افزون بر تضعیف و فروریختن ایمان های مستحکم مردمی ، به ترویج شراب خواری و تشدید نیاز جنسی پرداخت ، سپس مشروبات الکلی و دخترکان زیبا روی خود را به رایگان، ارزانی مجالس مسلمانان کرد و دیری نپایید که یک تمدن بزرگ اسلامی را در آتش کینه های خود سوزاند.

امروز نیز دشمنان انقلاب اسلامی پس از چشیدن طعم شکست در میادین دیگر، سیاست اندلسی کردن ایران اسلامی را در پیش گرفتند. لذا ست که باید با دشمنی دشمن و راهی که برای استحاله اندلس بهره بردند آشنا شد تا این بار نیز قدرت به هم تنیده نظام اسلامی طعم تلخ شکست را به دشمنان بچشاند

«آزادی» واژه‌ای که اندلس را به زنجیر کشید

"آزادی" واژه ای شیرین ، زیبا و مقدس است ولی اگر حد و مرزی برای آن نباشد، به واژه ای تلخ و زشت مبدل می شودکه نه تنها همه ی مقدسات را در هم می‌کوبد بلکه امنیت فردی و اجتماعی هر انسانی را به مخاطره می اندازد و موجب فروپاشی تمدنی بزرگ می شود.:

پیشنهاد به کارگیری واژه آزادی در برخورد با مسلمانان و نابود کردن انان توسط یک نیروی خود فروخته مسلمان صورت گرفت، نیرویی که توان و روحیه مسلمانان و نقاط ضعف و ضربه پذیر پاشنه آشیل آنان را به مسیحیان نشان داد.

طنطاوی در کتاب خود می نویسد

من علاقه زیادی به عروسکهای دارا و سارا دارم ولی پدرومادرم مایل به خریدن آنها نیستند، چون هم قیمت آنها زیاد است و هم تحرکی ندارند. من اینطور فکر می کنم که عروسکهای دارا و سارا [را] برای مقابل [مقابله] با عروسکهایی مانند (باربی) تولید کرده اید اما عروسکهای دارا و سارا جذابیتی ندارند و فقط لباسهای محلی پوشیده اند.

به نظر من اگر بتوانید لباسهای محلی را که به تن دارا و سارا کرده اید مربوط به همان محل و شهر بسازید [که توزیع می کنید] و قیمت آنها را کمتر کنید فروشتان بیشتر می شود"

عروسک دیگری که امروز در مقابل باربی قد علم کرده است "رضانه" نام دارد.هرچند که این عروسک از جذابیت باربی برخوردار نیست اما در مقابل دارا و سارای ایرانی قابل توجه است.

این عروسک توسط شرکت NOOR ART در ایالت میشیگان تولید می شود. از نظر رییس این شرکت "آنچه رَضانه را از رقبای خود پیش می اندازد، تقاضای جهانی آن برای کودکان مسلمان است".

این عروسک ملبس به دو صورت درون خانه و برون از خانه می باشد.و قیمت تقریبی آن در حدود ۱۰ الی ۲۵ دلار می باشد .

ضعف در امر مخاطب شناسی فرهنگی در داخل و خارج از کشور از سوی اصحاب رسانه و حمله فرهنگ متاسفانه موجب ترویج ایرانی بدون اسلام و از طرفی اسلامی بدون ایران شده است.و تکیه ای خاص و نامتعادل بریکی از سه فرهنگ ایران و اسلام و غرب بر شدت ضعف آن افزوده است .

■

براق بن عمار ، سردار مسلمان عرب ، با دیارفونس از بزرگان مسیحیت گفت و گو می کند. دوک ونیز نیز باآنهاست. دیلد فونس به براق بن عمار می گوید :

"ای قهرمان!بدان که پاپ از همه بارون های اروپا دعوت کرده و از آن ها درباره باز پس گرفتن اسپانیا از مسلمانان مشورت خواسته است،تو هم باید کمکمان کنی"

. . . براق پاسخ می گوید :

"کار به این آسانی نیست،مسلمانان به دین و آیین خود سخت پایبندند و تای پای جان از شرف و ناموس و آبروی خویش دفاع می کنند... از سوی دیگر این را بدان که مسلمانان مردمانی بزرگوارند و به همه کس حسن ظن دارند ،به همین خاطر می توان از دو ویژگی آنان بهره گرفت و آن ها را فریب داد و به آنها خیانت کرد .بنابراین چاره در این است که با آنان در سه چیز پیمان ببندید و معاهده امضا کنید :

اول: آزادی در تبلیغ دین

دوم :آزادی در آموزش به مسلمانان

سوم:آزادی در تجارت با انها". پیمان ها و معاهداتی که موجب شد نبض اقتصادی ، فرهنگی و سیاسی سر زمین اندلس به دست مسیحیان و پیروان مذاهب غیر اسلامی بیفتد، بار دیگر توسط منادیان آزادی به اجرا در آمد .

حرکتی مشابه طرز تفکر برخی متولیان مدعی اصلاحات دوم خردادی که در قالب ارتباط تمدنها از تاثیرات شدید فرهنگی این تعامل بی قاعده غفلت کردند.

■

از: دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

اقتدار و نفوذ والدین

در مکتوب قبل، در موضوع بحران ارتباط میان والدین و فرزندان، به صورت فشرده به علل، نشانه‌ها و نیز پاره‌ای راههای درمانی اشاره کردیم. در گفتار این هفته و در ادامه همان موضوع، به مساله اقتدار و نفوذ والدین می‌پردازیم و تیپ‌های مختلف خانوادگی را از دیدگاه اقتدارورزی و نفوذنمایی به اختصار بیان می‌کنیم.

یکی از جنبه‌های مهم رفتار والدین، اقتدار و کنترل در برابر خودمختاری است. این امر نمی‌تواند به گونه‌ای مجرّد و فارغ از مناسبات زمانی مدّنظر قرار گیرد. به بیان دیگر اقتدار و نفوذ والدین بنا به تغییرات و اقتضائات دوران، باید انعطاف‌پذیر باشد و نو به نو خود را با تعاریف جدید منطبق با شرایط روزگار سازگار گرداند. به عنوان مثال، اگر اقتدار پدر در نیم قرن پیش در جامعه ما صرفاً در امر و نهی مستقیم و گوش گرفتن بی‌گفتگوی فرزندان تعریف می‌شد، بی‌تردید این تعریف در موقعیّت دورانی امروز نسخه‌ای کارآمد نخواهد بود. امروزه رقبای جدید و قدرتمندی در کنار والدین، در چالش‌های اقتدارورزی و نفوذنمایی ظاهر شده‌اند که جز پذیرش و مسالمت با آنها، چاره‌ساز حفظ و ضمانت اقتدار والدین نخواهد بود. رسانه‌ها، گروه همسالان، چهره‌های ملّی، بین‌المللی و اجتماعی، شتاب علم و انبوهی اطلاعات و بالأخره و در یک کلام، کوچک شدن جهان در پنجره دهکده جهانی سازی، همه و همه نشانه‌های قطعی و غیرقابل انکار در رقابت اقتداری والدین هستند. از دگر سوی بر این حقیقت ارزشی نیز نباید به مسامحه و ساده‌گیری نگَریست که نه هر آنچه ظاهر زورمدارانه داشت، لزوماً باطن اقتدارگرا نیز دارد. به بیان دیگر باید بر این حقیقت پای‌بند بود که تأثیرگذاری و اقتدارورزی رسانه‌ها و یا دیگر منابع اثرگذار بر فکر و نیز احساس فرزندان، جای اقتدار و نفوذ تربیتی والدین را به هیچ روی پر نمی‌کنند؛ هر چند که با کرّ و فرّ و سروصدا ظاهر شوند. خلاصه آن که، بهترین دایه نیز جای مادر را نمی‌گیرد، همان‌گونه که دلسوزترین معلّم، جانشین پدر مسوولیت‌شناس نخواهد شد. همین جا مناسب است این نکته دقیق و بسیار اساسی را یادآور شوم که پاره‌ای مدارس خوب و پرکار و برخوردار از معلّمان و مربیّان دلسوز و پرانرژی، گاه ناخواسته و نادانسته عرصه را برای ایفای نقش فعّال از سوی والدین تنگ می‌کنند؛ از آنروی که فرزندان را بیش از حدّ معمول یا در مدرسه مشغول می‌دارند و یا احساس و علاقه آنان را به سوی خود می‌ربایند. احساس‌ورزی شاگرد به معلّم، بی‌تردید امری پسندیده و نیکوست؛ ولی نه بدان حدّ که در رقابت شکننده با والدین درافتد. والدین نیز خوب است عافیت دلبستگی افراطی فرزندان به معلّمان را عاقبت‌اندیشی کنند و در این خلسه فرو نیفتند که فرزندانشان دل به مهر معلّمی داده‌اند و در عوض جای مهرورزی و فراگوش بودن به والدین را تنگ و محدود ساخته‌اند. این هشیاری زمانی عملیّاتی می‌شود که والدین حقّ اقتدارورزی بر فرزندان خود را سخاوتمندانه به دیگر گروهها بذل و بخشش نکنند و بدانند حقّ اوّلی در این مهمّ از آنِ خود ایشان است.

امّا رفتار والدَین در این دامنه نفوذ و اقتدار می‌تواند تنوّع گسترده‌ای داشته باشد. در اینجا به اختصار به تیپ‌شناسی انواع اقتدار و نفوذ در خانواده‌ها اشاره می‌کنیم و مناسب‌ترین و کارآمدترین آنرا نمایان می‌سازیم:

۱- خانواده خودکامه: در این تیپ، تنها پدران و مادرانی را می‌بینیم که با امر و نهی، صرفاً به فرزند خود می‌گویند و دستور می‌دهند و برحذر می‌دارند. «این است و جز این نیست» شمار اقتداری این تیپ از خانواده‌هاست.

۲- خانواده بافاصله: در این تیپ خانوادگی، اقتدار با نوعی فاصله و احترام ناشی از ترس و حریم وجود دارد. هر چند این الگوی خانوادگی در اقتدار نسبت به الگوی پیشین امتیازاتی دارد، در عین حال در این فضا فرزندان به گونه‌ای محدود حق اظهارنظر دارند ولی در تصمیم‌گیری‌ها کاملاً مطیع و منفعل هستند.

۳- خانواده مساوات‌طلب: بین والدین و فرزندان چندان تفاوتی از نظر نقشی که ایفا می‌کنند وجود ندارد. هر یک در محدوده خواسته‌های سنّی و اجتماعی خود آزادی نسبی دارد و نهایتاً توصیه‌ها و راهنمایی‌های صرفاً ارشادی و نه لزوماً ضمانت‌آمیز از سوی والدین ارائه می‌شود. این الگو، مدل امروزین اکثریت خانواده‌ها در مغرب زمین است.

۴- خانواده سهل‌گیر: نهایتاً تصمیم‌گیری‌ها در جهت خواسته‌های فرزندان اتّخاذ می‌شود. در این الگو، والدین در یک تیپ ضعیف و تسلیم‌پذیر طبقه‌بندی می‌گردند.

۵- خانواده بی‌بند و بار: در این تیپ خانوادگی اصولاً بی‌اعتنایی به یکدیگر و دلمشغولی به مسائل شخصی آنچنان چشمگیر است که نه فرزندان خود را در قید و بندی می‌بینند و نه والدین جز تأمین معیشت به چیز دیگری می‌اندیشند. این فرض البتّه در جامعه ما هنوز خوشبختانه جزو نادرترین تیپ‌های خانوادگی است.

۶- خانواده قاطع و اطمینان‌بخش: بهترین الگوی اقتدار و نفوذ در چنین خانواده‌ای نمایان می‌شود. شاخص‌ترین معیارها در این خانواده عبارتند از: زیر نظر داشتن رفتار خودمختار فرزندان، تذکّر و تصحیح همراه با حضور معنوی و فیزیکی والدین، تشویق روابط کلامی و گرمی در گفتگو، اقامه برهان در اظهار انتظارات و نیز بیان دلایل در مواقع ایجاد محدودیّت‌ها. ناگفته پیداست که حلقه مفقوده معیارهای فوق‌الذّکر زمانی هویدا می‌شود که دو سرحلقه زنجیره خانواده با استحکام و تداوم به یکدیگر پیوند خورده باشند: دو سرحلقه قیمتی توافق و تفاهم پدر و مادر!

آنکه فکر فردا نیست، به غم فردا گرفتار خواهد شد ● از منتخبات کنفوسیوس

گزارش خارجی

یک دنیای ذهنی میان زندگی و مرگ وجود دارد

برگردان: بهروز بهرامی

کُما؛ این جهان ناشناخته!

◆کما چیست و علم چگونه درباره چنین پدیده‌ای در تاریکی جهل باقیمانده است؟ با این همه، تکنیک‌های تازه ما را قادر ساخته تا درون ذهن بیماران کمایی را با روشنایی بیشتری کاوش کنیم و با این واقعیت آشنا شویم که هرآنچه با کما در ارتباط است، حاوی اخبار بد نیست

وضعیت اسفناک

در فیلم‌های سینمایی و یا در کتابها و داستانها، زمانی که با کما مواجه می‌شویم، آنچه که ذهن ما را دربر می‌گیرد، تجسم تاسف‌برانگیزی از انسانهای نگونبختی است که بدون هیچ‌گونه علائمی از زندگی، روی تخت بیمارستانها قرار دارند و روزها، هفته‌ها و ماهها و برخی اوقات تا سالها به همین شکل ادامه می‌دهند، تا سرانجام اقوامشان واقعیت مرگ آنها را بپذیرند. اما این تصور اغراق‌آمیز، فاصله فراوانی با درک تازه پژوهشگران از کما دارد. اکنون به کمک تکنیک‌های مدرن در اسکن مغزی، حتی ناچیزترین فعالیت‌های مغز به هنگام ادامه کما نیز مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

در یک مورد مشهور که تیم‌های تحقیقاتی از انگلستان و بلژیک، مشترکاً در آن به پژوهش مشغول بودند، زن جوان ۲۳ ساله‌ای که بر اثر یک سانحه اتومبیل دچار آسیب مغزی شده و در کما فرو رفته بود، در ابتدا توسط پزشکان و تیم جراحی در شرایط (P-V-S) که به معنای (حالت دائمی چون سبزیجات) است شناسایی شده بود. پس از آنکه تیم‌های پژوهشی از دو کشور یادشده به انجام آزمایش و اسکن روی مغز او پرداختند، ناگهان ذهن او را در درجه‌ای از آگاهی یافتند که به‌راستی برایشان شوک‌آور بود. بلافاصله، مقامات بیمارستان که زن مذکور در آنجا بستری بود، طی اعلامیه‌ای اظهار داشتند که این یک مورد استثنایی است و کسان و خویشان بیمارانی که در کما بسر می‌برند، نباید از آن نتیجه جمعی گرفته و آن را یک قاعده بپندارند.

پژوهشگران انگلیسی و بلژیکی درواقع با استفاده از پروسه ام.آر.ای (M-R-I) روی رایانه نشان دادند که مغز زن جوان در برابر پرسش‌هایی که از او به وسیله کلام و توسط یکی از پزشکان به عمل می‌آمد، همان‌گونه واکنش نشان می‌داد که یک انسان سالم در برابر سوالها جواب می‌دهد. البته این واکنش‌ها به‌خودی خود اثبات‌کننده آگاهی در شخص نیست، لذا پژوهشگران عمق بیشتری به آزمایش داده و از آن زن خواستند تا در مغز خود به‌گونه‌ای تصویرسازی کند که یک‌به‌یک پژوهشگران را به اتاقهای خانه خود برده و پس از نشان دادن اتاقها، آنگاه به یک زمین تنیس رفته و دو ست هم تنیس بازی کند.

دوباره روند تصویرسازی در مغز آن زن به‌گونه‌ای بود که دقیقاً یک انسان سالم واکنش نشان می‌داد. این آزمایشها نشان می‌دهد که آن زن نه‌تنها پرسش‌ها و مقصود سوال‌کنندگان را درک می‌کند، بلکه می‌تواند در انجام آنها به ایشان یاری دهد که همه اینها نشان از بیداری ذهنی، درک و آگاهی در او می‌دهد.

کما چیست؟

حالت کما با حروف اختصاری که در درون کروشه (P-V-S) نشان داده می‌شود، به معنای حالتی شبیه سبزیجاتی ماندگار است. کماها با یکدیگر تفاوت دارند. کما به شرایطی در انسان گفته می‌شود که او عمیقاً در فقدان آگاهی ذهنی بسر می‌برد و کسی هم نمی‌تواند او را بیدار و یا از این شرایط خارج کند. این حالت ممکن است روزها و هفته‌ها طول بکشد، اما اگر در همین حالت کار به ماهها و بیشتر کشیده و هیچ‌گونه تحول در احوال شخص پدید نیامد، آنگاه شرایط او از کما تبدیل به (P-V-S) می‌گردد.

بیمار در حالت کما از آنجا که هنوز فعالیت ناچیزی را در مغز خود دارد، ممکن است برخی اوقات برای مدت کوتاهی بیدار شود و یا چند دقیقه‌ای چشمان خود را باز کند و یا حتی صدایی هم از دهان خود خارج کند، اما این اعمال به معنای خروج شخص از کما نیست، بلکه آخرین بازمانده‌های ذهنی او است که به‌گونه‌ای فعال می‌شود. ضمناً واژه کما از زبان یونانی گرفته شده که به معنای خواب عمیق است، اما باید این موضوع را در نظر داشت که کما از نظر علمی خواب نیست، چراکه ما نمی‌توانیم درحالت کما شخص را از خواب بیدار کنیم.

ریشه یابی کما

اصولاً کما را از جهت ریشه‌های کلاسیک آن به پنج دسته تقسیم کرده‌اند که این پنج مورد عبارتند از:

۱-دیابت

کمای دیابتیک از بالا و پایین‌های بسیار پراختلاف، میان میزان قند خون به‌وجود می‌آید. البته این‌گونه کما از هنگام پدیدار شدن ابزار پیشرفته برای کنترل و میزان قند خون، کمتر اتفاق می‌افتد، اما در هرحال شوک‌های ناشی از میزان قند بسیار بالا یا بسیار پایین می‌تواند شخص را به حالت کما بکشاند.

۲-تومورهای مغزی

رشد تومورهای مغزی باعث ایجاد فشارهای واقعی در رگهای خون در مغز می‌شود، چرا که به دلیل وجود تومور، دیگر جایی در مغز برای مانور وجود ندارد. حالا اگر به کمک دارو و یا جراحی و حتی به یاری اشعه لیزر، این فشار کم نشود، آنگاه می‌تواند شخص را دچار بیهوشی و کما کند.

۳-جراحات و تخریب‌های مغزی

برخی اوقات چشم‌های بیمار در کما ناگهان باز می‌شود، اما مفهوم خاصی ندارد

کما یکی از مشخص‌ترین علائم جراحات و تخریب‌های مغزی است. اگر بر اثر تصادف اتومبیل ضربه‌ای به سر وارد شود و یا در میدان ورزش، ورزشکاری دچار اصابت ضربه‌ای شدید بر سر خود شود، آنگاه پارگی در فیبرهای عصب در مرکز مغز به از دست دادن هوش و بروز کما منجر می‌شود.

۴-مسمومیت مغزی

هروئین، الکل و یا مونواکسید کربن سه گونه ماده سمی به‌شمار می‌روند که مصرف آنها روی مرکز آگاهی مغز تاثیر شدید گذاشته و باعث کما می‌شود. بویژه کسانی که پس از مدت زمانی ترک کردن، ناگهان به مصرف هروئین به مقدار زیاد روی می‌آورند، بیشتر از دیگران در خطر کما قرار دارند.

۵-سکته مغزی

خونریزی در داخل مغز که به دلیل تضعیف یا پارگی در رگ خون به داخل مغز ایجاد می‌شود، باعث بیهوشی و کما می‌گردد. این نوع کما سبب ایجاد درصد بالایی از مرگ و میرهای مربوط به کما است.

شرایط حساس

شخصی که دچار کما می‌شود در شرایط بسیار حساسی قرار می‌گیرد که معمولاً به عنوان وضعیت اضطراری شناخته می‌شود. سریع‌ترین مرگها بر اثر کما و در نتیجه از کار افتادن فعالیت‌های تنفسی صورت می‌گیرد و به همین دلیل است که پس از وقوع کما، بدون درنگ شخص را به دستگاه تنفس مصنوعی متصل می‌کنند.

متاسفانه برخی از بزرگترین هنرمندان، بویژه در هنر موسیقی بر اثر کما و قطع فعالیت‌های تنفسی، جان خود را از دست داده‌اند، که از آن جمله باید از جیمی هندریکس و یا جانیس جاپلین نام برد.

پزشکان برای اندازه‌گیری کما و وخامت آن از سیستم معروف به «ترازوی گلاسکو» بهره می‌برند. براساس این سیستم، عمق کما با توجه به قابلیت‌های فعالیتی در باز کردن چشم‌ها، حرف زدن و تحرکات جسمانی اندازه‌گیری می‌شود و آنگاه امتیازاتی از ۱۵ (برای کمای اولیه) آنگاه تا سه (برای کمای عمیق و مرگ) برای کمای شخص قید می‌گردد. البته لازم به تذکر است که حتی در شرایط امتیاز سه هم بهبود و

پرستاری از بیمار در کما اهمیت فراوانی دارد

برای بیمارانی که در کما هستند دستگاه تنفس مصنوعی بسیار لازم است

تری والیس پس از بیست سال از کما خارج می‌شود

خروج از کما تجربه شده است. مثال بارز در این مورد، ریچارد هاموند است که هم‌اکنون حال او رو به بهبود گذاشته است.

و طی یک سانحه پرتاب شدن از وسیله‌ای که به موتور جت مجهز بود و با سرعتی بیش از چهارصد کیلومتر در ساعت حرکت می‌کرد، به حال کما فرو رفت و پزشکان کمای او را در امتیاز سه که عمیق‌ترین درصد محسوب می‌شد، ثبت کرده بودند. البته پروسه سی.تی.اسکن (C-T) و ام.آر.آی (M-R-I) روی مغز هم قادر است تا سکته و یا مشکل مغزی را که باعث کما شده، مشخص سازد. در این مورد تاریخچه وضعیت جسمی و سیستم مغز و اعصاب شخص باید حتماً در نظر گرفته شود تا اسکن مغزی به بهترین شکل ممکن کارایی داشته باشد.

پرستاری؛ یک عامل مهم

پرستاری مطلوب، عامل بسیار مهمی در حفاظت از زندگی شخص درحال کما است. دلیل آن هم واضح است، چراکه شخص نمی‌تواند برای خودش کاری انجام دهد، بنابراین پرستاری دلسوزانه و در کنار شخص بودن بویژه توسط اعضای خانواده، امری بسیار مهم تلقی می‌شود.

طول زمان کما

به‌ندرت کما بیشتر از دو تا چهار هفته به‌طول می‌انجامد و اینکه کما به بهبود کامل بینجامد، بسته به ریشه کما و انواع پنج‌گانه‌ای که در بالا ذکر شد، دارد. اما احتمال بسیاری وجود دارد که حتی پس از بیرون آمدن شخص از کما هم تاثیرات منفی کما روی شخص باقی بماند.

این تاثیرات از مشکلات جسمی گرفته تا تخریب‌های عصبی و روحی و روانی، می‌تواند برای شخص بسیار آزاردهنده باشد. به همین دلیل هم همواره پس از پایان دوره کما شخص به یک دوره بازسازی جسمی و روحی و روانی نیازمند می‌شود که بسیار هم باید این بازسازی با جدیت و به‌طور کامل روی او صورت گیرد. کمایی که برای مدت طولانی ادامه پیدا کند، برخی اوقات به حالت (S-V-P) منجر می‌شود که شرح آن پیش‌تر آمد.

درحالت P-V-S هم بعضاً ممکن است در شخص، نوعی تحریکات مانند ناله کردن و تکان دادن دست و پا مشاهده شود، اما اسکنی که روی مغز مبتلایان به این‌گونه کما انجام گرفته نشان می‌دهد که حتی این نوع تحرکات نیز فاقد معنای واقعی خود هستند، چراکه ذهن در حالت فقدان آگاهی عمیق و کامل قرار دارد و تحرکات مذکور تنها به دلیل انباشته شدن گازها و یا حرکات خونی در بدن، به صورت غیرعمدی انجام می‌شود.

ارزیابی قابلیت‌های بیمار در کما

یکی از مشکل‌ترین اعمال در پروسه درمانی کما، ارزیابی وضعیت و شرایط شخص است. در سال ۱۹۹۵ پزشکان تصمیم گرفتند تا به خواسته‌های زن جوانی که قبلاً وصیت کرده بود تا اگر در شرایط ناآگاهی کامل قرار گرفت، چون علاقه‌ای به اینکه او را زنده نگهدارند ندارد، او را راحت کنند، عمل کرده و در نتیجه مواد غذایی و مایعات راکه به بدن او می‌رسید، قطع کردند.

این زن بر اثر یک سانحه تصادف، دچار آسیب مغزی شده و به کما رفته بود، اما روان‌شناسان در دانشگاه گلاسکو واقع در اسکاتلند به کمک پروسه اسکن با ذهن او ارتباط برقرار کردند و در همین ارتباطها بود که متوجه شدند زن جوان تغییر ذهنیت داده و تمایل به ادامه زندگی دارد. بلافاصله ماجرا به دادگاه کشیده شد و براساس نظریه کارشناسانه پزشکان که به دادگاه نتیجه اسکن مغزی زن را نشان داده بودند، دادگاه دستور داد تا تغذیه و رساندن مایعات به زن دوباره آغاز شود.

اکنون که بیش از ده سال از آن ماجرا می‌گذرد، شخص مذکور به کمک یک صندلی چرخدار الکترونیکی و البته تحت نظر متخصص زندگی می‌کند.

او قادر به سخن گفتن، اظهار تمایل در انتخاب و حتی نوعی طنزپردازی است. پس از آن پزشکان متوجه شدند که ارزیابی شرایط شخص در حالت کما بسیار مشکل است و باید از حداکثر توانایی علم و تکنولوژی که همانا اسکن مغزی است استفاده شود تا وضعیت شخص و میزان مراقبتی که باید از او به عمل آید، مشخص شود.

در این میان حتی ارزیابی روانشناختی نیز اهمیت فراوانی دارد، چرا که در مورد زن جوان مشاهده کردیم که بدون دخالت روان‌شناسان و ارزیابی آنها از بیمار، ممکن بود که با قطع مواد غذایی و مایعات، او جان خود را از دست بدهد.

یک خواب طولانی

سال ۱۹۸۴ بود که یک جوان ۱۹ ساله از اهالی ایالت آرکانزاس واقع در آمریکا، بر اثر حادثه تصادف اتومبیل خود با یک وانت، دچار فلج کامل شد و هیچگونه ارتباط کلامی یا حسی هم از جانب او مشاهده نشد.

تری والیس به مدت ۲۰ سال در حالتی شبیه به سبزیجات باقی ماند. در این مدت او در یک خانه پرستاری (ویژه بیماران افلیج)، بسر می‌برد. در همین دوران پدر و مادر او و هرازگاهی او را به خانه می‌آوردند و با وی صحبت می‌کردند، البته بدون آنکه او پاسخی بدهد و یا پدر و مادرش اعتقاد به درک و فهم او داشته باشند. ناگهان در روز دوازدهم ژوئن سال ۲۰۰۴، یعنی پس از بیست سال، تری والیس شروع به حرف زدن کرد. بلافاصله پزشکان مشغول فعالیت شدند و به وسیله پروسه اسکن به بررسی وضعیت او پرداختند.

اولین اسکن هشت ماه پس از روزی که او سخن گفتن را دوباره شروع کرد، انجام شد و طی آن تخریب شدید در بخشی از مغز او مشاهده شد. دومین اسکن هجده ماه بعد صورت گرفت و ناگهان بهبود در ناحیه تخریب شده مشاهده شد. درواقع پزشکان درنهایت حیرت از این مهم آگاه شدند که در دوران کما و بویژه بر اثر ارتباطاتی که پدر و مادرش با او برقرار کرده بودند، عصب‌های مغز او شروع به خودنمایی کردند و با ترمیم فیبرهای عصب، در مغز تری، ارتباط میان سلولهای مغزی او دوباره شروع شده بود.

پژوهشگران با بررسی این خواب بیست ساله، متوجه چند نکته حساس شدند که البته این اطلاعات به کمک اسکن و ام.آر.آی و تکنولوژی تازه و پیشرفته در ارزیابی مغز امکان‌پذیر شده است. یکی اینکه، پژوهشگران متوجه اهمیت ارتباط با شخص در کما شدند. آنها معتقدند که حتی اگر هیچگونه واکنشی هم از جانب بیمار مشاهده نشود، حرف زدن با او می‌تواند به تحریک اعصاب مغزی منجر شود.

دیگر اینکه، دانشمندان متوجه این نکته مهم شدند که در دوران کما که برخی آن را مرگ مغزی می‌دانند، برخلاف نظریاتی نظیر آن، پروسه ترمیم انجام می‌شود و با کمی کمک پزشکان معالج و یا کسان بیمار، پروسه درمان حتی در زمان کما هم ادامه پیدا می‌کند و سرانجام دانشمندان به این نتیجه مهم دست یافتند که کما تحت هیچ عنوان به منزله پایان زندگی شخص نیست، بلکه باید آن را جزیی از زندگی به حساب آورد و درمانهای لازم را روی بیمار انجام داد.

بدین ترتیب طی پنج سال گذشته، تمام عقاید و آرای جامعه پزشکی درخصوص بیماران در کما دچار تغییر و تحول شده و اکنون به کمک تکنولوژی پیشرفته و بویژه اسکن، علم به دنبال کشف راههای بهتر و سریع‌تر برای بازگرداندن اشخاص در حالت کما، به زندگی عادی است.

تختخواب خطرناکترین جای دنیاست چون بیشتر مردم در آن می‌میرند ● مارک تواین

پیام مشاوره

پسرم بیشتر وقت خود را صرف بازی کامپیوتری می کند

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین‌سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی **شنبه‌ها** از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و مشاوره حضوری **یکشنبه‌ها** از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با هماهنگی قبلی

○پسر ۱۰ ساله‌ام به بازیهای کامپیوتری علاقه زیادی دارد، به‌طوری که ساعت‌ها وقت خود را صرف این بازیها می‌کند و تمام فکرش این است که چه بازی جدیدی به بازار آمده است تا آن را بخرد و در کامپیوتر خود نصب کرده و شروع به بازی کند و همین علاقه زیاد به بازیهای کامپیوتری، باعث پایین آمدن نمره‌های درسی وی شده است. ضمناً هر بار که من به او اعتراض می‌کنم، آنقدر اصرار می‌کند و سر و صدا راه می‌اندازد و التماس می‌کند که من مجبور می‌شوم به خواسته‌هایش تن بدهم. وقتی یک روز بازی نمی‌کند، تمام بدنش برای کامپیوتر می‌لرزد، انگار که به بازیهای کامپیوتری معتاد شده است. چگونه می‌توانم علاقه او را نسبت به بازیهای کامپیوتری کم کنم؟ لطفاً مرا راهنمایی کنید.

○○باید واقع‌بین باشیم، بازیهای کامپیوتری جالب هستند، کودکان، حرکت‌های تولید شده توسط خودشان، شکل‌ها و تصاویر، صداها، امتیاز آوردن خودکار و مهارتهایی را که به دست می‌آورند و همچنین هیجان ناشی از برنده شدن یا بیشتر کردن امتیازاتشان را دوست دارند و از سوی دیگر کودکانی که ساعت‌های زیادی را صرف بازی کامپیوتری می‌کنند، از تکالیف مدرسه عقب می‌افتند و باید با این قبیل کودکان برخورد جدی کرد، به این طریق که باید ساعت و روز مشخصی را برای بازی کردن فرزندتان تعیین کنید و او را به منظم کردن وقت و زمان بازی عادت دهید. بچه‌هایی که زیاد با کامپیوتر بازی می‌کنند ابتدا علاقه خود را به درس خواندن از دست می‌دهند و سپس پرخاشگری آنها بیشتر می‌شود و حالت خستگی پیدا می‌کنند، چرا که برای بازی مجبورند در یک فضای کاملاً محدود باشند و به همین دلیل هیچ‌گونه قدرت تحرک بدنی ندارند و همچنین این بازیها کودکان را به دنیای تخیلات می‌برد و همین امر سبب می‌شود که به صورت رویایی به خواسته‌هایشان برسند.

برای کنترل فرزندتان از بازیهای کامپیوتری به عنوان جایزه استفاده کنید

از این برنامه به عنوان انگیزه‌ای برای انجام دادن تکالیف مدرسه و کارهای خانه استفاده کنید، به این صورت:

«پسرم می‌توانی بعد از این که مشق‌هایت را نوشتی و من آنها را دیدم، نیم ساعت بازی کنی.» اما در این روش شما باید قاطعیت داشته باشید، یعنی در صورتی که تکالیفش را انجام نداد، به او اجازه بازی ندهید و در صورتی که اصرار و پافشاری کرد، قاطع و محکم باشید و تسلیم خواسته‌هایش نشوید، منظور از قاطعیت این است که نه عصبانی شوید و داد و فریاد کنید، نه این که به راحتی تسلیم او شوید، بلکه با صدای آرام و جدی به او بگویید چون وظیفه خود را انجام نداده‌ای امروز نمی‌توانی بازی کنی و

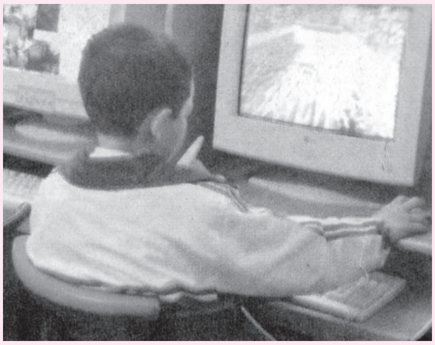

در صورتی که باز هم توجه نکرد، به این روشها متوسل شوید: کامپیوتر را قفل کنید یا اینکه سیم آن را بیرون بکشید تا کودک مجبور شود برای بازی کردن تکالیفش را انجام دهد و به این طریق او به‌تدریج خواهد فهمید که نتایج سوءاستفاده از امکانات چه خواهد بود و دقیقاً مدت زیادی را که در اثر سوءاستفاده، او نمی‌تواند از کامپیوتر استفاده کند مشخص کنید، سپس پیگیری کنید که تا چه حد از دستورات شما پیروی می‌کند. روش دیگری که وجود دارد این است که اجازه دهید کودک از بازی کردن سیر شود، یعنی اینکه با او قرار بگذارید که روزهای تعطیل هر اندازه که دلش می‌خواهد بازی کندو محدودیتی در این زمینه وجود ندارد، اما روزهای دیگر در صورتی که تکالیفش را با دقت و کیفیت انجام داد و شما بررسی کردید، می‌تواند فقط نیم ساعت بازی کند.

با چنین برنامه‌ای او می‌فهمد که برای بازی کردن ابتدا باید یکسری از مسوولیت‌ها و تکالیفش را انجام دهد، اما مهمترین شرط این است که شما در اجرای برنامه‌ها باید قاطع و مصمم باشید.

مشاوره —— **الهام ولی‌نژاد**

شیوه برخورد با بچه‌های لجباز

برخی از بچه‌ها لجباز و ناآرام هستند و کاری را که والدین از آنها می‌خواهند به درستی انجام نمی‌دهند، این گونه بچه‌ها هنگام خوردن دارو نیز مشکل آفرین می‌شوند.

در این نوشتار به شیوه برخورد با بچه‌های لجباز پرداخته می‌شود و همچنین مشکل خانمی که تازه ازدواج کرده و با همسرش لجبازی می‌کند مورد بررسی قرار می‌گیرد.

◇پسر ۳/۵ ساله‌ای دارم که بسیار لجباز و ناآرام است. هنگامی که کاری را از او می‌خواهم، یا هنگام ناخن گرفتن، بسیار بی‌قراری می‌کند و حتی در این گونه مواقع آسیب هایی نیز به خود می‌زند. نمی‌دانم با این پسر لجباز خود چگونه رفتار کنم که در آینده آسیب روحی به وی وارد نشود؟

◇◇با استفاده از روش‌ها و تکنیک‌های ساده و سرگرم‌کننده می‌توانید کودک لجباز و خیره‌سر خود را آرام و ساکت کرده و برای لحظاتی او را مجبور کنید که با شما همگام شود. البته کودکان در این سنین ناسازگار هستند به ویژه زمانی که والدین به طور جدی کاری را از آنها می‌خواهند، با آن

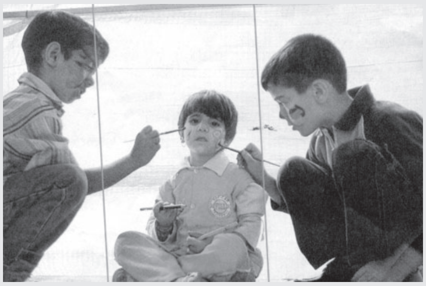

مخالفت می‌کنند و علت مخالفت آنها به این دلیل است که می‌خواهند استقلال خود را نشان دهند و حرف زدن در این زمینه با آنها بی‌فایده است.

بهتر است که شما هم به جای لجبازی کردن و داد و فریاد یا تهدید کردن، با کمی خلاقیت و حوصله، حواس فرزندتان را به کار مورد نظر جلب کنید. در ابتدا کار سختی است و حوصله و صبر زیادی را می‌طلبد، اما به مرور زمان می‌توانید بر فرزند خود تسلط پیدا کنید. زمانی که او آغاز به لجبازی می‌کند سعی کنید با ظرافت هر چه تمامتر فکر او را به نکته دیگری مشغول کنید.

با این روش ها می توانید با ظرافت، فکر بچه‌ها را به مورد دیگری مشغول کنید:

۱- او را بخندانید، که بهترین راه برای مسواک زدن است. در این زمان نه تنها فکر بچه جای دیگری مشغول نیست، بلکه دهانش نیز کاملاً باز است و می‌تواند به راحتی مسواک بزند.

۲- خاطرات دوران کودکی خود را برای او تعریف کنید.

۳- او را به رقابت کردن ترغیب کنید.

۴- خیال‌پردازی کنید.

۵- تغییر صدا دهید.

۶- به او رازی را بگویید، به او جایزه بدهید و او را تشویق کنید.

به یاد داشته باشید که با صبر و حوصله زیاد این کار را انجام دهید، چرا که در غیر این صورت نه تنها وضعیت بهتر نمی‌شود، بلکه بدتر از قبل می‌شود.

همسر لجبازی هستم

◇زنی ۲۵ ساله هستم که به‌تازگی ازدواج کرده‌ام، در ابتدا همسرم خودش را موافق و هماهنگ من نشان می‌داد، ولی به مرور این هماهنگی تغییر کرد، حتی در زمینه اعتقادات مذهبی، ولی این موارد برایم مهم نیست، مشکل من این است که با کوچکترین دلخوری، عصبانی می‌شوم و از کوره در می‌روم. خودم می‌دانم مشکلی نیست ولی عادت کرده‌ام که با همسرم لجبازی کنم، می‌دانم که خودم بزرگترین مقصر هستم، نمی‌دانم چه کنم؟

پاسخ: در زندگی زناشویی، برخی مسائل جزیی و بی‌اهمیت است. در این موارد سعی کنید که اعصاب

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

همسرم حسود و قدرنشناس است

●مردی ۴۰ ساله، متاهل و دارای سه فرزند نوجوان هستم. من و همسرم از همان ابتدای ازدواج مشکلات زیادی داشتیم که با به دنیا آمدن فرزندانمان، مشکلات ما صدچندان شد. همسرم فردی حسود، بدبین و بهانه‌جو است. دائماً من را با افراد فامیل مقایسه می‌کند و استعداد عجیبی در زخم زبان زدن و ملامت کردن دارد. تا آنجا که توانسته‌ام کار کرده‌ام تا آنها در رفاه باشند، اما ذره‌ای انصاف و قدرشناسی در همسرم سراغ ندارم، نه لفظاً و نه عملاً. ضمناً وی عادت به تشکر و قدردانی ندارد. مدتی است که تصمیم گرفته‌ام که فکری اساسی برای زندگی‌ام بکنم، فعلاً همه چیز را تحمل می‌کنم، ولی آهسته، آهسته دارد کاسه صبرم لبریز می‌شود. احساس خستگی و سرخوردگی می‌کنم و واقعاً نمی‌دانم چه کاری باید انجام دهم تا مساله از این پیچیده‌تر نشود. دلم نمی‌خواهد حتی به خانه‌ام بروم و اگر هم می‌روم به خاطر فرزندانم می‌روم که آنها نیز بتازگی بسیار عصبی و حساس شده‌اند.

●●وضعیتی را که ترسیم می‌کنید، درک می‌کنم و می‌دانم که زندگی همگی شما در شرایط نامساعدی قرار دارد، اما شما و همسرتان به عنوان شریک زندگی، بایستی احساس مسوولیت کنید تا خود و بویژه فرزندانتان را در فضای آرام و مساعد برای رشد و تربیت قرار بدهید. فرزندانتان نیاز به مکانی آرام و گرم و دور از جنجال و آشوب دارند تا از نظر جسمی و روحی به سلامت، جریان رشد و تکامل خود را طی کنند. توصیه می‌کنم که هر دو به مشاورین خانواده مراجعه کنید تا راه و روش برخورد و ایجاد رابطه را که منجر به آزردگی‌تان شده است، تغییر بدهید.

البته در این راه هر دو مسوول هستید و باید همکاری لازم را داشته باشید. آنطور که شما تشریح کرده‌اید نوع رفتار و برخورد همسرتان نادرست و تخریب کننده رابطه زناشویی است که لازم است تغییراتی در رفتار و برخورد وی داده شود.

البته در جلسه مشاوره، هر دو نفر شما از انتظارات و رنجش‌ها و گله‌هایی که دارید صحبت خواهید کرد و راهکارهای لازم را برای تغییر رابطه کنونی و نوع رفتار به دست خواهید آورد.

●متشکرم که صبورانه به درددلم گوش فرا دادید. فکر نمی‌کنم همسرم به مشاورین خانواده مراجعه کند یا اصلاً عقیده‌ای داشته باشد که به مشاورین مراجعه کند، مشاور او مادرش است که با مداخلاتش اختلافات ما را شدیدتر هم می‌کند.

●●به هرحال شما به کمک دوستان مشترک یا اقوام قابل اعتماد، سعی خودتان را بکنید که ایشان را ترغیب کنید که به مشاور مراجعه کند. در این شرایط شما می‌توانید به ایشان بگویید که با مشاور صحبت کرده‌اید و ایشان می‌خواهند که موضوع را از زبان شما نیز بشنوند.

اینکه شما قدم اول را برای حل مشکل خانوادگی که بسیار هم ضروری است برداشته‌اید، بسیار خوب است و زمانی بهتر می‌شود که همسرتان نیز این ضرورت را احساس کند. همانطور که قبلاً عرض کردم سعی‌تان را از طریق دوستان مشترک و اقوام بکنید و اصولاً تشکیل جلسه‌ای خانوادگی هم در این مورد مناسب است که آنها نیز در پایان چنین توصیه‌ای را داشته باشند. بعد از این اقدامات من را در جریان نتیجه آن قرار بدهید. موفق باشید.

خود را ضعیف نکنید و آرام باشید، سعی کنید از کنار آنها راحت بگذرید و آنها را فراموش کنید. یادتان نرود که نباید زندگی را به خود و دیگران سخت گرفت، وقت خود را برای مسائل بزرگ صرف کنید و انرژی خود را بیهوده هدر ندهید. در ارتباط با مسائل مهم هرگز کوتاه نیایید و اجازه ندهید. در این موارد موضع‌گیری کند. ضمناً از اصولی که به آن اعتقاد دارید عقب نشینی نکنید حتی در اعتقادات مذهبی‌تان. اگر به زندگی خود دقت کنید و روی آن مسلط باشید، به راحتی متوجه می‌شوید که بیشتر آنچه که اتفاق افتاده جزئی بوده است به راحتی می‌توانید آن را نادیده بگیرید. شاید بتوان گفت که ۹۹ درصد مشکلات زندگی قابل گذشت است و فقط یک درصد از مشکلات جنبه حیاتی دارد و حائز اهمیت است. در ارتباط با هر مشکل بهتر است که آنها را تجزیه و تحلیل و جنبه‌های مختلف آن را بررسی کنید. هنگامی که منطقی فکر کنید، متوجه می‌شوید که این موارد جزئی است و می‌توان با خونسردی از کنار آنها گذشت. اما در مورد مسائل مهم حق دارید که نگران باشید و حتی می‌توانید حساس هم باشید. در این صورت سعی کنید روی یک مشکل متمرکز شوید و در برابر سختی‌ها و مشکلات مقاومت کنید، از اعتقادات خود نسبت به آن موضوع حمایت کنید و هرگز نگذارید که مغلوب شوید. در این زمینه از همکاری و همفکری همسرتان نیز استفاده کنید، و نگذارید که لجبازی زندگی شما را ویران کند.

پیامبر اعظم(ص) کلید حل مشکلات

از: قاسم احسانی کناری

انسان عاقل چه نشانه‌هایی دارد:

۱-دنیاپرست نیست.
۲-ظلم و ستم و بدرفتاری‌های دیگران را تحمل می‌کند.
۳-در هنگامه سختی‌ها صبور می‌باشد.

(همان)

آدم بردبار چه نشانه‌هایی دارد:

۱-با هر کسی با او قطع رابطه بکند، پیوند برقرار می‌نماید.
۲-هر کسی که او را محروم نماید به او بخشش می‌کند.
۳-از ظالم شکایت نمی‌کند.

(نصایح، ص ۱۱۷)

احمق سه نشانه دارد:

۱-در انجام واجبات دینی تنبلی می‌کند.
۲-بندگان خوب خدا را مسخره می‌کند.
۳-در غیر ذکر خداوند پرحرفی می‌کند.

(نصایح، ص ۱۱۸)

انسان شایسته سه ویژگی دارد:

۱-رابطه خود را با خداوند از طریق کارهای نیک اصلاح کرده است.
۲-از طریق علم دینش را اصلاح می‌نماید.
۳-آنچه را که برای خود می‌پسندد برای دیگران هم می‌پسندد. **(همان)**

پرهیزکار واقعی سه علامت دارد:

۱-با دروغگویان و آدم‌های بد رفیق نمی‌شود.
۲-پشت سر دیگران بدگویی نمی‌کند.
۳-از برخی از کارهای حلال دوری می‌کند تا آلوده به حرام نشود. **(همان)**

مشاوره حقوقی:

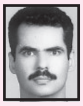
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاور دندان‌پزشکی

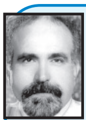
آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده و ازدواج:

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور)
روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

هر کس باید مطابق لیاقت و ارزش اجتماعیش از زندگی برخوردار شود

غ - ذ

دوره دوم

پدرخوانده

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

داخل کلانتری نشسته بودم و داشتم پرونده «پدرخوانده» را مرور می‌کردم. مردی که به‌راحتی آب خوردن، مواد مخدر توزیع می‌کرد، مردم را معتاد می‌کرد و جوانهای زیادی را نیز به استخدام درمی‌آورد؛ جوانهایی که به پاکی و صداقت شبنم روی گل بودند، اما بدون اینکه خبر داشته باشند به استخدام «پدرخوانده» درمی‌آمدند و مواد مخدر او را جابجا می‌کردند!

«پدرخوانده» مانند سایه بود، همه جا بود، اما هیچکس او را نمی‌دید.

همه ماموران او را می‌شناختند، اما هیچکس چهره‌اش را ندیده بود و... اما نه! یکنفر، یک مامور چهره‌اش را دیده بود و «پدرخوانده» را خوب می‌شناخت؛ محسن! محسن که بارها و بارها ماموریت گرفته بود تا او را دستگیر کند و هر بار ناکام مانده بود، در آخرین تعقیب و گریزی که با «پدرخوانده» داشت برای یک لحظه چهره‌اش را دیده بود، اما در همان لحظه، یکی از آدم‌های او با چوب توی سر محسن کوبیده و «پدرخوانده» را فراری داده بود! از آن روز تا الان که دوباره خبر فعالیت پدرخوانده - در قالب یک شرکت توزیع دارو در سطح تهران - به گوشمان رسیده بود، نزدیک به یکسال می‌گذشت.

ساعت ۹ صبح بود که محسن برای شناسایی یک متهم - که از سوی مرکز احضار شده بود - رفت و من نیز چند دقیقه بعد از اعزام محسن، از سوی «خبرآوران» مخفی، مطلع شدم که «پدرخوانده» فعالیتش را پس از حدود یکسال که پنهان بود، آغاز کرده!

و همین موضوع را از طریق بیسیم اتومبیل کلانتری که دراختیار او و استوار بود، به محسن خبر دادم. محسن طوری هیجان‌زده شده بود که گفت: «کلانتر اجازه میدی به مرکز زنگ بزنم و بگم فردا میرم، اونجا و الان برگردم کلانتری؟»

خندیدم و گفتم: «مگه خونه خاله است که اونجا نری و بیای اینجا؟ الان چند نفر توی مرکز منتظرت هستند تا اون متهم رو شناسایی کنن... اصلاً شاید ماموران اشتباه کرده باشند و یک بنده خدای بی‌گناه الان در بازداشتگاه باشه که با کوتاهی تو مجبور بشه تا فردا توی زندون بمونه...»

می‌دانستم که محسن اضطراب دارد که مبادا «پدرخوانده» دوباره فرار کند و دستش به او نرسد! به همین خاطر خندیدم و ادامه دادم: «هول نشو پسر، فعلاً «پدرخوانده» سر جاش قبراق و گردن کلفت نشسته و چون نمی‌دونه که ما ردپاش رو پیدا کردیم، دلیلی برای فرار کردن نداره... پس با خیال راحت برو مرکز و ماموریتت رو انجام بده و برگرد، اگر تا ظهر اینجا باشی، من هم در این فاصله با بچه‌ها برنامه ریزی می‌کنیم تا چطوری مکان «پدرخوانده» رو محاصره کنیم، که وقتی تو اومدی دست به کار بشیم، خوبه؟»

محسن که از لرزش صدایش پیدا بود، هنوز هم هیجان‌زده است، گفت:

- هر چی شما بگی کلانتر... اما این که میگی ما از «پدرخوانده» خبر داریم و اون نمی‌دونه که ما ردش رو پیدا کردیم، با عرض معذرت باید بگم که هیچکس این حرام لقمه رو نمی‌شناسه... حتی من که تنها فردی هستم اونو دیدم هم نمی‌تونم مدعی باشم می‌شناسمش! کما اینکه هنوز نمی دونم اسم واقعی اش چیه و فقط به عنوان «پدرخوانده» می‌شناسمش، حالا چه برسد به اینکه بتونم از مغز مثل ماشین اون لعنتی خبر داشته باشم! این را گفتم تا بگم؛ مطمئن باش کلانتر، اگر ما الان می‌دانیم که او کجاست، او هم خبر داره که ما خبر داریم!»

- باشه... هر چند که فکر می‌کنم تو زیادی روی این «نانجیب» حساب باز کردی! اما با این حال مراقب اوضاع هستم تا تو بیای!

این را گفتم و تماس را قطع کردم. اما امروز و پس از گذشت سالها از آن خاطره، مجبورم اعتراف کنم که حق با محسن بود؛ پدرخوانده را نه‌فقط به لحاظ چهره، که حتی به لحاظ «فعالیت‌های مغزی»، فقط محسن می‌شناخت. کما اینکه آن پیش‌بینی‌اش نیز درست از آب درآمد، چند ساعت بعد بود که فهمیدم او کاملاً از برنامه محاصره‌اش توسط ما باخبر بوده!

○○○

ساعت یک ظهر بود و محسن زنگ زد که تا نیمساعت دیگر در کلانتری است. من نیز که دو اکیپ را آماده اعزام کرده بودم، به بچه‌ها گفتم، حاضر باشند که تا محسن رسید از کلانتری بزنیم بیرون و راهی یکی از خیابانهای فرعی منتهی به میدان ونک بشویم، یعنی محل شرکت توزیع داروسازی، یا به عبارت صحیح‌تر؛ مکان استتار پدرخوانده!

به همین علت نیز به سرگرد صادقی گفتم: «سرگرد تا ده دقیقه، یکربع دیگه که محسن میاد و ما باید بریم، لطفاً هرکس میاد خودت جوابش رو بده....»

سرگرد نیز همین کار را کرد و سه، چهار موردی که برای شکایت یا رضایت آمده بودند، توسط «صادقی» پاسخ داده شدند و... تا اینکه درست یکی، دو دقیقه قبل از اینکه صدای بوق ماشین کلانتری را بشنویم و بفهمیم که محسن جلوی در انتظارمان را می‌کشد، ناگهان پسربچه یازده، دوازده ساله‌ای که با روپوش و کیف مدرسه‌اش داخل کلانتری شده بود، برخلاف نظر «سرگرد صادقی» که مدام می‌گفت: «کلانتر الان کار داره، کاری داری به من بگو...؟» پسرک در اتاق را باز کرد و بی‌مقدمه پرسید: «کلانتر شمایی...؟»

همانطور که داشتم کلاهم را بر سر می‌گذاشتم، او را به طرف صادقی راهنمایی کردم و گفتم: «اگر به جناب سرگرد هم کارت رو بگی، انگار به من گفتی!...»

اما پسرک یکمرتبه بغض‌اش ترکید و درحالی که عضلات صورتش با صدای «هق هق» گریه‌اش پایین و بالا می‌رفت گفت: «کلانتر من نوه «حاج آقا سوهانی» هستم... پدرم امروز صبح که من مدرسه بودم، پدربزرگم را برد خانه سالمندان... من می‌خوام ازش شکایت کنم، آقای کلانتر... بابا و مامان من «بابابزرگ» رو گول زدند و به این بهانه که من مریض هستم و باید ببرنم خارج، کاری کردن که خونه‌اش رو به نام اونها بکنه و حالا هم بردنش خانه سالمندان...»

از حرفهای پسرک جا خوردم. باورم نمی‌شد که «حاج آقا سوهانی» را به خانه سالمندان برده باشند، آن هم توسط تنها پسرش «مرتضی»!

می‌دانستم که حاج آقا سوهانی - که از قدیمی‌های محل محسوب می‌شد - تمام زندگی‌اش را وقف این پسر کرده بود و اینطور که نوه‌اش می‌گفت، ظاهراً مرتضی خانه‌اش را هم از چنگش درآورده و حالا نوه‌اش آمده بود تا از پسر حاج سوهانی، یعنی از پدر خودش شکایت کند!

نمی‌دانستم چه کنم؟ محسن و پورهمت و چند تا دیگر از بچه‌های کلانتری جلوی در منتظر بودند و استوار و چند مامور دیگر هم در محل اختفای پدرخوانده. و از سوی دیگر این پسرک دلشکسته جلویم ایستاده بود که احساس می‌کردم اگر به او نه

بگویم، هرگز خودم را نخواهم بخشید!

پسرک که اسمش بابک بود، همچنان به صورتم زل زده و منتظر عکس‌العمل من بود. از او پرسیدم: «حالا می‌خوای از کی شکایت کنی آقابابک؟»

و او که از فرط گریه زیاد به سکسکه کردن افتاده بود گفت: «از دست پدرم و از مادرم که به بابابزرگ کلک زدن... اونها حق نداشتن منو جلو بندازن تا پدربزرگم رو فریب بدهند... اونها یا باید پول پدربزرگ‌رو بدن یا من میندازمشون زندون...! کلانتر اونها هنوز خونه پدررو نفروختن... تو را به خدا یک کاری بکن آقای کلانتر...»

متحیر پسرک شده بودم. از این همه تعصب و عشقش نسبت به پدربزرگش که باعث شده بود از پدر و مادرش شاکی شود، حیرت کردم. دلم نمی‌آمد همینطوری رهایش کنم و بروم. فکری به سرم زد و تلفن را برداشتم و به پسر «حاج سوهانی» زنگ زدم و گفتم: «شنیدم می‌خوای خونه حاجی‌رو بفروشی، درسته؟»

مرتضی پسر ۳۵ ساله حاجی بود، جا خورد که از کجا این خبر به من رسیده و تمجمج‌کنان گفت: «راستش... معلوم نیست... یعنی خود حاجی گفته که خونه‌رو بفروشیم... البته معلوم نیست...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «به من مربوط نیست که چه کار می‌خوای بکنی... فقط یادت باشه که هر صلح‌نامه، قولنامه یا بیع‌نامه‌ای که از حاجی داشته باشی، اگر مهر حاجی‌رو که دست منه نداشته باشه، اون قرارداد غیرقانونیه! ضمن اینکه بعید نیست به جرم «فروش مال غیر» هم بازداشتت کنند...»

مرتضی چنان جا خورد که بلافاصله گفت: «بله، حق با شماست... کی خدمتتون برسم که مهر پدرم را بگیرم؟»

با اعتماد به نفس کامل گفتم: «ببخشید آقامرتضی، اما اون کس که حق داره مهررو بگیره شما نیستین! درحقیقت حاجی به این خاطر مهرش‌رو به من داد که آن مهر را به ثبت «دفاتر قانونی» برسونم و بهش برگردونم. حالا هم من فقط مهر را به خود حاجی میدم... البته باید ببخشید مرتضی جان!»

مرتضی خودش را نباخت و گفت: «خیالتون راحت باشه... فردا یا پس‌فردا با خود حاجی میام خدمتتون، خداحافظ شما...»

گوشی را که گذاشتم، بابک را بسیار خوشحال دیدم! چشمکی به او زدم و گفتم:

«بعضی وقتها به جای دعوا کردن، آدم باید از مغزش استفاده کنه! حالا تو باید یک کاری بکنی، همین جا میشینی تا سرگرد صادقی شماره تلفن اون خانه سالمندان‌رو پیدا کنه و بهش زنگ بزنه، تا تو به حاجی بگی که من و تو چه نقشه‌ای کشیدیم، فقط یادت باشه که به پدربزرگت بگی اگه بابات ازش سوال کرد که آیا مهرش دست منه، بگه آره و دیگه نگران هیچی نباشه! یادت باشه که یکمرتبه بابات از زیر زبونت حرف نکشه ها؟»

بابک اخم کرد و پاسخ داد: «مگه من بچه‌ام کلانتر...!»

با او خداحافظی کردم و گفتم: «به بابابزرگت سلام برسون، هر خبری هم شد بیا و به من بگو...»

پایین که رفتم، محسن شروع کرد به غرولند: «اگه الان این ناکس رفته باشه چی؟»

-نگران نباش... اگر قرار باشه فرار بکنه، به این ده دقیقه کاری نداره!

این را گفتم، اما اشتباه می‌کردم!

○○○

داخل شرکت توزیع دارو پر بود از آدم. از مراجعه‌کننده بگیر تا فروشنده‌های جوان که روحشان هم خبر نداشت که در کار توزیع هروئین - در قالب قرص‌های استامینوفن - هستند!

طبق برنامه‌ریزی‌ای که کردیم، تقریباً همه عوامل را خلع سلاح کردیم. دورتادور آن ساختمان توسط بچه‌های کلانتری محاصره شده بود. به قول استوار: «اگه پدرخوانده به شکل یک مگس هم دربیاد و بخواد از اینجا خارج بشه، بچه‌های کلانتری بهش ایست میدن»!

با همه این تفاسیر از «پدرخوانده» خبری نبود! تمام سوراخ سنبه‌های آن ساختمان را گشتیم. روی پشت‌بام، توی بالکن، زیر تمام میزها، داخل انبار، توی اتومبیل‌های سواری و وانت و... اما «پدرخوانده» پیدایش نبود.

رو به استوار که دو ساعت قبل از ما، همراه با چند مامور دیگر با لباس شخصی خود را به «شرکت دارو» رسانده و آنجا را به صورت غیرمحسوس محاصره کرده بودند کردم و پرسیدم: «استوار، تو مطمئنی در این دو ساعت کسی از شرکت خارج نشده...؟»

استوار با قاطعیت گفت: «مطمئنم کلانتر... حتی اون دو کارگری که داشتند بشکه‌های مواد اولیه دارورو از شرکت خارج می‌کردند، متوقف کردم و بارشون‌رو نگه داشتم و یک مامور هم کنارش داره نگهبانی میده...»

محسن نگاهی به اطراف انداخت و گفت: «الان اون بشکه‌ها کجاست کریمی؟»

استوار با دست یک درجه‌دار جوان را که سر کوچه ایستاده بود نشان داد و گفت:

- اون درجه‌داررو می‌بینی که اسلحه دستشه و سر کوچه ایستاده؟ کنارش‌رو هم می‌بینی که چهار تا بشکه آبی رنگ قرار داره؟ همان‌ها هستن...»

نگاهم را تیز کردم و به آرامی گفتم: «همونجارو میگی که اون جوون موتورسوار داره با مامور ما حرف می‌زنه؟»

محسن که متوجه منظورم شده بود، بلافاصله به طرف آنها دوید و هنگامی که داشت با جوان موتورسوار صحبت می‌کرد، من نیز به آنجا رسیدم. محسن پرسید: «شما با این موتور اینجا چه کار می‌کنی؟»

مرد جوان که پیدا بود دارد چیزی را پنهان می‌کند به «من و من کردن» افتاد: «من... من اینجا منتظر داداشم وایسادم... طوری شده...؟»

محسن از او کارت شناسایی خواست و من نیز مشغول باز کردن در بشکه اول شدم و... که یکمرتبه از داخل بشکه دوم که پشت سر من قرار داشت [و بعداً متوجه شدیم که یک سوراخ ریز در داخلش تعبیه شده بود تا بیرون دیده شود] یکنفر مثل فنر بیرون پرید و قبل از اینکه من حتی بتوانم برگردم، این «پدرخوانده» بود که اسلحه‌اش را گذاشت روی سرم و با صدای بلند فریاد زد: «در همه ایران، فقط کلانتری کوچک شما منو کلافه کرده... خسته‌ام کردین لعنتی‌ها...»

پدرخوانده -که من هنوز چهره‌اش را ندیده بودم -اینها را گفت و رو به محسن ادامه داد: «تو همونی نیستی که اون دفعه هم به من گیره داده بودی؟ تورو باید بکشم...»

و بعد به مرد جوان که همدستش بود، گفت: «اسلحه این دو نفررو بگیر و موتوررو روشن کن تا بهت بگم چی کار باید بکنی؟»

موتورسوار اسلحه من و محسن را گرفت و سپس به دستور «پدرخوانده» موتور را روشن کرد و خودش نیز نشست پشت فرمان و گفت: «رئیس، من حاضرم»!

پدرخوانده همانطور که مرا با خودش «کشان کشان» تا کنار موتور برد، به من گفت: «این دفعه از تو می‌گذرم کلانتر، ولی مطمئن باش اگه تو هم بخوای، مثل این لعنتی - اشاره به محسن کرد - دنبال کار منو بگیری، همینطوری می‌کشمت...»

پدرخوانده این را گفت و ابتدا با قنداقه کلتی که در دست داشت کوبید پشت گردنم [همان نقطه‌ای که با یک ضرب آرام نیز انسان از هوش می‌رود!] و قبل از اینکه من کاملاً بیهوش شوم، صدای شلیک دو گلوله از اسلحه پدرخوانده را شنیدم و محسن غرق در خون وسط پیاده‌رو افتاد!

○○○

به هوش که آمدم، استوار از کنار دستم بلند شد و با حالتی مضطرب و مستاصل گفت: «کلانتر خدارو شکر که به هوش آمدی... من میرم بیمارستان سراغ محسن.»

صدایش کردم و خودم نیز همراهش رفتم. در طول راه، حتی نمی‌خواستم به آنچه می‌توانست پیش بیاید فکر کنم! اما انگار خدا، محسن را - یا شاید ما را - دوست داشت که از دو گلوله‌ای که «پدرخوانده» به محسن شلیک کرده بود، گلوله اول به هدف نخورده و گلوله دوم نیز به آرنج او اصابت کرده و اگرچه دو ماه بستری بود، اما سرانجام از بیمارستان ترخیص شد.

○○○

هفت ماه از آن ماجرا گذشت. در این ۲۱۰ روز، ما عین هر روز را پیگیر پدرخوانده بودیم، اما درست در لحظه سال تحویل، یعنی روز یکم فروردین که فقط دو دقیقه از سال تحویل گذشته بود، پدرخوانده را پیدا کردیم.

ادامه و پایان در شماره ویژه نوروز

درس زندگی

از: کیانا نصرت‌زاده

پولهای بادآورده را باد می برد

پدرم اعتقاد داشت که دایی آدمها را با پول مفت معتاد می کند

از سربازی که برگشتم به هفته نکشید که مادرم گفت: دایی عباس گفته، بری شرکتش و همان جا مشغول کار شوی!

اصلاً فکر نمی‌کردم، روزی، روزگاری با دایی عباس کار کنم. دایی مرد گوشت تلخ و سخت‌گیری بود. دو دختر داشت و همسرش از دست اخلاق بد او فرار کرده و به خارج از کشور مهاجرت کرده بود، اما دایی همیشه درحال رفت و آمد به خارج از کشور بود. حالا نمی‌دانم، چرا از بین همه پسرهای فامیل، از من خواسته بود تا در کنارش کار کنم!

خلاصه، بی‌آنکه به شغل دیگری فکر کنم، رفتم سراغ دایی. مادر خیلی خوشحال بود و این به من قوت قلب می‌داد.... چیزی نگذشت که به خاطر مهارت در کار تقریباً آچار فرانسه دایی شدم. از پرداخت قبض‌ها و تعمیرات ماشینش گرفته تا تمیز کردن شرکت و رسیدگی به امور مالی را به عهده من گذاشته بود و البته حقوق خوبی هم به من می‌داد. خیلی سخت کار کردم تا لیاقت خودم را نشان دهم. در این میان، تنها کسی که سخت مخالف کار کردن من با دایی بود، پدرم بود. او مدام به من می‌گفت:

- این دایی تو، آدم مطمئنی نیست. بالاخره یک روز بدون دادن یک شاهی پول، تو را می‌اندازد بیرون!

شاید حق با او بود، اما من همه این حرفها را روی حساب خصومت دیرینه دایی و پدر می‌گذاشتم.

پدرم مرد ثروتمندی نبود و همیشه به همان حقوق کارمندی قانع بود، لذا هنوز هیچی نشده، حقوق من از پدرم بیشتر شده بود، طوری که حتی می‌توانستم کمک خرج خانه شوم و این به من قدرت می‌داد و احساس می‌کردم نیروی عجیبی در من ایجاد شده است، نیرویی که بشدت حفره‌های خالی درونی‌ام را پر می‌کرد، به من اعتماد به نفس می‌داد، آرزوهای بزرگ در سرم می‌انداخت و...

پدر مدام به من هشدار می‌داد که دل به این پولهای بادآورده ندهم. می‌گفت، این پولها چندان هم اعتبار ندارد و هر آن ممکن است آن را از دست بدهم.

پدرم اعتقاد داشت که دایی آدمها را با پول مفت معتاد می‌کند. او می‌دانست این حقوق چند برابر چیزی است که باید به یک کارمند ساده‌ای چون من بدهند، ولی من به این استدلالها اهمیتی نمی‌دادم. اصلاً دلم نمی‌خواست آنها را بشنوم. حقوقم آنقدر زیاد بود که همه دوستانم حیرت می‌کردند. باورشان نمی‌شد، من به این راحتی می‌توانم اینقدر درآمد داشته باشم! باورش برای خودم هم سخت بود، ولی حس می‌کردم، دایی بشدت به من علاقه‌مند است و چون کسی را ندارد به او اطمینان کند، همه زندگی‌اش را به دست من سپرده است.

این روند ادامه پیدا کرد. پس از دو سال ماشین خریدم. و دو سال بعد پولی جمع کردم و آپارتمان کوچکی خریدم. دایی عملاً بیشتر پیش زن و بچه‌اش بود و من امور زندگی‌اش را جمع و جور می‌کردم.

اما سال پنجم، یکدفعه همه چیز بهم ریخت. دایی که هر دو دخترش را شوهر داده بود، تصمیم گرفت همراه همسرش برای همیشه در ایران بماند. بدین ترتیب آمد سراغ شرکتش. وقتی دید من به خوبی از عهده کارها برآمده‌ام و با حقوقی که بهم می‌داد، توانستم ماشین و خانه بخرم، یکه خورد!

من پسر پرخرجی نبودم و با درایت مادرم توانسته بودم پولم را در جاهای خوبی سرمایه‌گذاری کنم، اما نمی‌دانم چه شد که دایی تصمیم گرفت من را از شرکت اخراج کند. درواقع حس می‌کرد من دارم همه کارها را یاد می‌گیرم و ممکن است رقیب او شوم! این حس بدبینی که پدر همیشه راجع به آن صحبت می‌کرد آمده بود سراغش. فکر می‌کرد من حتماً در امور مالی صادق نبوده‌ام و...

خلاصه که دستهایی پیش آمد و دایی عذرم را خواست. در ۲۷ سالگی تازه متوجه شدم که هیچ مهارت خاصی ندارم. جز پرداخت کردن چند قبض و انجام امور ساده مدیریت یک شرکت کوچک هیچ بلد نیستم. هر جا برای کار رفتم، حقوقهای بسیار پایینی به من پیشنهاد می‌کردند. پدر به من گفته بود عادت کردن به پولی که بیش از حق باشد، بلا با خودش می‌آورد. درست دو سال این در و آن در زدم تا بالاخره با خودم کنار آمدم و رفتم سر یک کار ساده و با یک حقوق ساده کارمندی زندگی‌ام را ادامه دادم.

زندگی ابعاد زیادی دارد و از هر چهارراه که رد می‌شویم، تجربه‌ای کسب می‌کنیم. من خیلی خوشحالم که درس عبرت انگیزی از تجربه گذشته‌ام گرفتم. حالا دیگر دنبال پولهای بادآورده نیستم، همین که حقوقم مناسب با کاری که انجام می‌دهم باشد، راضی‌ام...

چند وقتی است که دایی جان باز آمده سراغم و به من حقوقهای آنچنانی پیشنهاد می‌کند... اما من دیگر در این دام نخواهم افتاد...

■

شکوفه‌های زندگی

پریناز کاسمی

علی قزاقی

آنیتا احمدزاده

سارا شوریده

فائزه شاه‌نظری

حسن شاه‌نظری

هوراسا معارفی

زهرا سلیمانی

مائده محمودان

سولماز اصلانی

عارفه عمادی

عطیه ملک‌زاده

پرسش ویژه پاسخ ویژه

دو مشکلی که من دارم

من دو مشکل بزرگ دارم که باعث تلخی و ناراحتی در زندگی‌ام شده است. مشکلات من از این قرار است:

۱ـ مشکل بزرگم این است که نماز نمی‌خوانم، آخرین باری که نماز خوانده‌ام را به یاد نمی‌آورم. البته ماه رمضانها نماز می‌خوانم، اما چه فایده! می‌دانم، اشتباه می‌کنم، همه اینها در صورتی است که خداوند به من خیلی کمک کرده است. خیلی دوست دارم قرآن بخوانم، و معنی آن را بفهمم اما نمی‌توانم، راستش نیرویی در من این اجازه را نمی‌دهد. ضمن اینکه خجالت می‌کشم از اینکه کسی بفهمد نماز نمی‌خوانم. اما تصمیم دارم نماز بخوانم. لطفاً مرا راهنمایی کنید تا به این امور بپردازم.

۲ـ دومین مشکلم این است که من دچار توهم شده‌ام و خیال می‌کنم از سال سوم راهنمایی با یک خانواده دیگر زندگی می‌کنم، خانواده‌ای متشکل از پدر، مادر، و خودم. ما بسیار ثروتمند هستیم و کافی است که من اسم یک چیز را بیاورم تا برایم مهیا شود، اما همه اینها فقط در ذهن من است، ولی من مرز میان خیال و واقعیت را گم کرده‌ام و خودم را در میان همان خانواده ثروتمند احساس می‌کنم. بارها در همین خانواده، جایگاهم به عنوان مرد و زن و فرزند با یکدیگر عوض شده است، درست مانند یک فیلم. من این زندگی را می‌سازم و تغییر می‌دهم. این وضعیت ذهن و زندگی مرا آشفته کرده است. لطفاً کمکم کنید تا راه درست زندگی را پیدا کنم.

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

«دو راه حل»

سرکار خانم A از تهران

رابطه شما و خداوند

ابتدا درباره مشکل مربوط به نماز خواندن شما حرفی با شما دارم. البته این را هم به شما می‌گویم که برخلاف آنچه تصور می‌کنید، این دو مشکل تا حدودی با یکدیگر در ارتباط هستند، چراکه مشکل نخستین شما، مبنا و اساس اعتقادات شما را تشکیل می‌دهد و زمانی که اساس اعتقادات شما سست باشد، آنگاه مشکلات دیگر هم دامنگیرتان می‌شوند، از جمله مشکلی که به عنوان مشکل دوم ذکر کرده‌اید.

اما در مورد نماز خواندن، این مورد را ما باید از دو جنبه بررسی کنیم. جنبه ابتدایی، مسائل فقهی و واجبات و امثال آن است که در این مورد حتماً توصیه می‌کنم که در منطقه خود با یک روحانی یا شخص خبره در مسائل فقهی گفتگو کنید.

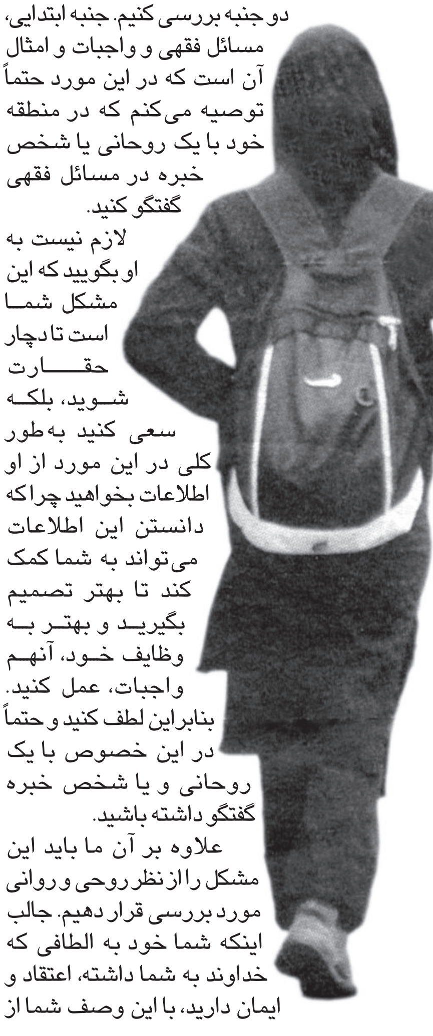

لازم نیست به او بگویید که این مشکل شما است تا دچار حقارت شوید، بلکه سعی کنید به‌طور کلی در این مورد از او اطلاعات بخواهید چراکه دانستن این اطلاعات می‌تواند به شما کمک کند تا بهتر تصمیم بگیرید و بهتر به وظایف خود، آنهم واجبات، عمل کنید.
بنابراین لطف کنید و حتماً در این خصوص با یک روحانی و یا شخص خبره گفتگو داشته باشید.

علاوه بر آن ما باید این مشکل را از نظر روحی و روانی مورد بررسی قرار دهیم. جالب اینکه شما خود به الطافی که خداوند به شما داشته، اعتقاد و ایمان دارید، با این وصف شما از نظر تمایل به نماز خواندن مشکل ندارید. پس فقط مشکل شما بازمی‌گردد به مرحله انجام، یعنی مرحله‌ای که خواسته خود را به عمل تبدیل کنید. چرا که مشکل شما در این مرحله است. این مشکل نام دیگری هم دارد و آن نداشتن اراده و در برخی اوقات نداشتن اعتماد به نفس است. نماز یک نوع راه ارتباط میان شما و خداوند است و نباید به آن از این جنبه نگاه کنید که حتماً برای دیگران توضیح دهید که نماز می‌خوانید یا نمی‌خوانید، زیرا شما وظیفه‌ای برای توضیح ندارید.

اصولاً کسی که نماز می‌خواند، در رفتار خود دارای جنبه‌هایی است که در اکثر مواقع نمایانگر اعتقادات شخص است و مهم هم همین است و او نیازی ندارد که نماز خواندن خود را مانند یک نمایش در برابر دیگران انجام دهد.

بنابراین، شما تنها به این موضوع فکر کنید که نماز شما را انسان بهتری قبل از همه برای خودتان و در برابر خودتان می‌کند. نماز تلطیف رفتار شما را به دنبال دارد. جایگاهی که در آن به تمام رفتارهای خود برای رضای خداوند و همچنین به عقوبتهای رفتار خود بیشتر می‌اندیشید و همین توجه به عقوبت است که شما را به نماز جذب می‌کند.

نکته مهم دیگر اینکه فریضه نماز روی سایر عوامل زندگی شما هم تاثیر می‌گذارد. برای اوقات خود ارزش بیشتری قائل می‌شوید و به قول و قرارهایتان با تعهد بیشتری عمل می‌کنید. البته بحث روی امتیازهای نماز به‌قدری وسیع است که در این مختصر نمی‌گنجد، اما تفکر روی همین مختصر هم، اراده و اعتماد به نفس لازم را برای نماز خواندن و توجه به مسائل دینی در شما ایجاد خواهد کرد.

مشکلی به نام اسکیزوفرنی

آنچه را که شرح داده‌اید، یک مقوله جدی در بحث روان شناسی و یک ناهنجاری کاملاً شناخته شده است که به آن اسکیزوفرنی یا شیزوفرنی (دو تلفظ صحیح و جداگانه) گفته می‌شود. در این ناهنجاری، شخص به‌گونه‌ای در زندگی خود عمل می‌کند که کاملاً واهی بوده و وجود خارجی ندارد. البته این ناهنجاری می‌تواند ریشه‌های متعددی داشته باشد. از ژنتیکی و موروثی گرفته تا رفتارهای مربوط به دوران کودکی و بویژه رفتارهای پدر و مادر با کودک. حتی شوک‌های بزرگی که در طول زندگی به انسان وارد می‌شوند، نیز می‌توانند در مواردی انسان را به سوی شیزوفرنی سوق دهد.

در این ناهنجاری، انسان کاملاً به مسائل واهی در زندگی خود اعتقاد دارد و حتی همان‌گونه که شرح داده‌اید، به آن بال و پر هم می‌بخشد. در یک مورد مشهور که در دانشگاه و در هنگام فراگیری علم روانشناسی بسیار هم مطرح می‌شود اینکه، شخصی در کنار خود دوستی را که اصلاً وجود نداشت خلق کرده بود و این دوست را به مدت ۴۰ سال در کنار خود داشت و کار به جایی رسید که حتی زن و فرزندان فرد هم به حضور آن دوست که البته هرگز هم او را ندیده بودند، اما تنها از او شنیده بودند، معتقد شده بودند. تا آنکه سرانجام همسر آن شخص که مشکوک شده بود، پی به واقعیت برد و برای معالجه او اقدام کرد. اما شما یک تفاوت مهم با آن شخص در مورد این ناهنجاری دارید و آن این است که خودتان کاملاً به واهی بودن این شخصیت ها آگاه هستید و این آگاهی شما، در هنگام معالجه، شما را در شرایط به‌مراتب آسان‌تر و بهتری قرار می‌دهد، بنابراین از آنجا که این نوع ناهنجاری تنها به کمک متخصص و احیاناً با روانکاوی و دارودرمانی، قابل رفع شدن است، شما که خوشبختانه در مراحل آغازین از آن آگاه شده‌اید، حتماً باید نزد روانشناس یا متخصص اعصاب و روان (تفاوتی نمی‌کند) بروید تا ترتیب خروج شما را از این شرایط واهی ذهنی بدهد.

اگر فوری مراجعه کنید، هیچ تردیدی در بهبود سریع شما نخواهد بود، اما اگر درنگ کنید و اجازه دهید تا ناهنجاری، پیشرفت خود را در ذهن شما آغاز و تکمیل کند، آنگاه با اشکالات عدیده‌ای مواجه خواهید شد.

من تردیدی ندارم که در هر دو مورد شما بر مشکلات خود در کمترین زمان ممکن غلبه می‌کنید و آنگاه مانند یک شخص جدید با ذهنیت نو، زندگی هدفمند و پرهیجان خود را از سر می‌گیرید، چراکه استحقاق و توان آن را دارید و انسان هوشمندی چون شما باید هم به چنین نتایجی دست یابد.

موفق و پیروز باشید

یک کلمه محبت آمیز می تواند تمام فصل زمستان انسان را گرم کند ● مثل ژاپنی

ماجراهای خواستگاری

شوهریابی به روش خاله جان

از : کورش کاشانی

تازه درسم تمام شده بود و مادرم خیلی دوست داشت هرچه زودتر شوهر کنم، ولی خواستگار خوبی نداشتم. مادر امید داشت حداقل وقتی رفتم سر کار، آنجا خواستگار خوبی پیدا کنم، اما اینجور نشد.

از قضا در محیطی کار می‌کردم که بیشتر کارمندها زن بودند و چند تایی هم که مرد بودند، همگی متاهل!...

دو سالی گذشت، مادر خیلی دلواپس شده بود. ما چهار خواهر بودیم و من دختر بزرگ خانواده بودم. مادر دلش می‌خواست هرچه زودتر ما سروسامان بگیریم. اصرار همیشگی‌اش این بود که دخترها در سن پایین ازدواج کنند. استدلالهایی هم برای خودش داشت. مثلاً اینکه توقع دخترها بالا می‌رود، یا اینکه وقت بچه‌دار شدن ندارند یا...

خلاصه اینکه دلواپسی را می‌توانستم از چشم‌هایش بخوانم. مدام با خاله شهین تلفنی صحبت می‌کرد و درددلش را تنها به او می‌گفت.

خاله شهین سالها بود که در شیراز زندگی می‌کرد. درواقع همه فامیل اعتقاد داشتند که خاله خوشبخت‌ترین زن عالم است. این را خودش به همه می‌گفت و بعد از بیست سال زندگی با احمدآقا به همه ثابت شده بود. مادر همیشه در مورد ازدواج من و خواهرهایم با او صلاح و مشورت می‌کرد. تا اینکه یک روز مادر بدون مقدمه گفت: هفته دیگر دو روز تعطیلی داریم، سه چهار روز دیگر هم مرخصی بگیر تا با هم بریم شیراز پیش خاله شهین.

خیلی وقت بود که صحبت این سفر را می‌کرد. می‌دانستم از خیلی قبل‌تر قرارش را با خاله گذاشته است. اصلاً حوصله سفر نداشتم. وسط سال بود و کارم توی اداره آنقدر زیاد بود که این مرخصی حسابی مرا عقب می‌انداخت، اما خب، وقتی مادر به چیزی اصرار دارد، هیچ کس نمی‌تواند جلوی خواسته‌اش را بگیرد!

او مجبورم کرد چند دست از بهترین لباسهایم را هم با خودم ببرم. نمی‌دانستم موضوع از چه قرار است. هرچه خواهرهای دیگرم اصرار کردند همراه ما بیایند، مادر قبول نکرد.

پدر فقط آهی کشید و سر تکان داد. خلاصه من هم از همه جا بی‌خبر همراه او راهی شیراز شدم. چشمتان روز بد نبیند... می‌توانم بگویم که این سفر، یکی از بدترین سفرهای زندگی‌ام بود که البته منجر به ازدواج من شد.

خاله جان از قبل همه برنامه‌ها را چیده بود. شب اول، خانواده آقای شمس به دیدنمان آمدند. مادر و خاله حسابی لباسم را وارسی کردند که مبادا بد باشد. بعد هم مجبورم کردند توی آشپزخانه بمانم تا وقتی که صدایم بزنند. وسط کار متوجه شدم این میهمانی درواقع خواستگاری است و همه چیز از قبل تعیین و ردیف شده است! روز بعد خاله جان دستم را گرفت و مرا برد خانه زن همسایه و

در پیچ و خم دادگاه

ناچار شوم، بچه‌هایم را می‌دزدم!

از : راشین مختاری

گفتم: فقط بچه‌ها را می‌خواهم!

گفت: نه!

جنگ از همان روز شروع شد. یکدفعه هر دو عوض شدیم. دیگر نه احترام متقابلی وجود داشت و نه حرمتی. روزی نبود که همسایه‌ها نیایند دم در خانه و به سر و صدایمان اعتراض نکنند. کی باور می‌کرد. دو نفر که تا چند هفته پیش، دوستانه و در کمال احترام داشتند از هم جدا می‌شدند، یکدفعه کارشان به اینجا بکشد!

شوهرم می‌گفت: مگر بچه‌ها برای تو اهمیت داشتند؟ تمام این سالها من بودم که جای خالی تو را پر کردم... این دروغ محض بود. شب و روز کار می‌کردم تا آسایش بیشتری برای بچه‌هایم تامین کنم.

من و شوهرم، هر دو بعد از فارغ التحصیل شدن در پزشکی با هم ازدواج کردیم. دوران طرحمان را در سخت‌ترین و محروم‌ترین مناطق کشور گذراندیم.

روزهای سختی بود. بچه‌دار شدم و حتی گاهی من بچه بغل می‌رفتم درمانگاه و مریض ویزیت می‌کردم. در همه آن روزها، امیدم این بود که بالاخره همه سختی‌ها که تمام شد، زندگی بسیار خوبی در انتظارم خواهد بود.

بعد از کلی سختی، بالاخره یک مطب در تهران باز کردم و دلم می‌خواست هرچه زودتر زندگی‌ام سروسامان بگیرد. صبح تا شب کار می‌کردم. اما شوهرم جور دیگری به زندگی فکر می‌کرد. پدرش ارث خوبی برای او باقی گذاشته بود.

احمد دلش می‌خواست فقط چند ساعت در روز کار کند و بقیه را در خانه بماند و مطالعه کند. می‌خواست فوق‌تخصص بگیرد. من هم حرفی نداشتم، اما سخت کار می‌کردم تا برای بچه‌هایم بهترین امکانات را فراهم کنم. شوهرم همیشه مخالف کار زیاد بود. اهمیت نمی‌داد که بچه‌ها حتماً باید به یک مدرسه خوب بروند، خانه‌مان بزرگتر شود و...

به غرغرهایش اهمیتی نمی‌دادم. فکر و ذکرم آینده بچه‌ها بود. شبها خسته که به خانه می‌آمدم، بچه‌ها خواب بودند و حسرت دیدن آنها در دلم می‌ماند. خیلی دلم می‌خواست احمد به جای من کار کند و من وظیفه مادری‌ام را انجام بدهم، ولی احمد هیچ علاقه‌ای به کار کردن نداشت. نوعی تنبلی ذاتی در او بود که واقعاً

آنجا همه جوری نگاهم می‌کردند که انگار می‌خواستند یک جفت کفش بخرند و باید همه چیز را وارسی می‌کردند.

روز سوم و چهارم هم همین‌طور گذشت. دیگر کلافه شده بودم. خاله هر جا می‌نشست از من چنان تعریف می‌کرد که واقعاً خجالت می‌کشیدم. دیگر روزهای آخر از شدت عصبانیت روی سرشان داد می‌کشیدم، ولی آنها ول‌کن نبودند. به مادرم می‌گفتم: «با این کارهایتان دارید مرا تحقیر می‌کنید!»

مادر می‌خندید و می‌گفت: «از کی تا حالا خواستگاری یعنی تحقیر... یا شوهر کردن امر ناپسندی شده!»

هیچ وقت عادت نداشتم با مادرم جر و بحث کنم، اما این بار واقعاً حالم بد شده بود. دلم می‌خواست روی سرش داد بکشم، ولی فایده‌ای نداشت و آنها هر کاری که دلشان می‌خواست انجام می‌دادند.

آنقدر ناراحت بودم که حتی توی صورت پسرهایی که مثلاً آمده بودند خواستگاری من، نگاه نمی‌کردم. دلم می‌خواست هرچه زودتر برگردم تهران و این قصه تمام شود، واقعاً کلافه شده بودم. بالاخره این سفر پرماجرا تمام شد. توی هواپیما به مادر گفتم: هیچ وقت در زندگی‌ام، اینقدر از خودم نفرت پیدا نکرده بودم. شما خیلی بد کردید...

مادر از حرفم دلخور شد، ولی چون به کاری که انجام داده بود ایمان داشت، چندان هم حرف مرا جدی نگرفت.

چند روزی تلفن‌های خاله تمامی نداشت. انگار چندتا از خواستگارها از من خوششان آمده بود. بالاخره هم مادر اصرار کرد یکی از آنها به تهران بیاید و...

نه، این داستان انگار کش‌دار شده بود. مادر می‌خواست هر طور شده مرا شوهر بدهد. تا اینکه علیرضا به تنهایی به تهران آمد تا با من بیشتر صحبت کند.

یک روز به اصرار مادر با او بیرون رفتم و طی یک پیاده‌روی چهار ساعته به این نتیجه رسیدم، علیرضا پسر معقول و خوبی است. بگذریم که ناخن پایم در اثر این پیاده‌روی چرک کرد. تا چند روز پاهایم درد می‌کرد و خاطره آن سفر پرماجرا همیشه در ذهنم باقی ماند.

درست یک سال بعد از آن سفر، من با علیرضا عروسی کردم و حالا هجده سال از آن تاریخ می‌گذرد. خاله جان پیر شده، اما هنوز دنبال شوهر پیدا کردن برای دخترهای فامیل است...

■

مرا اذیت می‌کرد، اما اهل اعتراض و غرغر نبودم. حس می‌کردم خودم موظف هستم به بلندپروازی‌هایم برسم.

تا بالاخره مشکلات به‌طور جدی شروع شد. آنقدر اختلاف‌نظر داشتیم که هیچ نقطه مشترکی وجود نداشت تا این زندگی را ادامه بدهیم. تصمیم گرفتیم دوستانه از هم جدا شویم. بی‌دعوا و بی‌سروصدا! در مورد مسائل مالی خیلی راحت با هم کنار آمدیم. در آخرین مذاکراتمان موضوع بچه‌ها پیش آمد. احمد گفت: تو از عهده آنها برنمی‌آیی. گفتم: همه تلاش من، فقط به خاطر آنها است.

اما احمد باور نمی‌کرد. می‌خواهد بچه‌ها را از من بگیرد. می‌دانم که او از عهده امور بچه‌ها برنمی‌آید. بچه بزرگ کردن به این معنی نیست که فقط برایش غذا بپزی و لباسهایش را بشویی... احمد فکر نمی‌کند که این بچه‌ها آینده دارند، باید دانشگاه بروند و...

همه زندگی‌اش فقط درس خوانده و مطمئن هستم بقیه زندگی‌اش را هم با درس خواندن می‌گذراند. همیشه پدرش تامینش کرده و نمی‌داند زندگی واقعی یعنی چه.

نگران بچه‌هایم هستم. برای همین حاضر شدم از همه حق و حقوقم بگذرم، ولی باز قبول نکرد.

این روزها اگر از مطب دیر به خانه بیایم، غوغایی به‌پا می‌کند. می‌گوید، من اصلاً صلاحیت مادر بودن را ندارم. این حرف او مرا خیلی ناراحت می‌کند. تصور کنید، نتیجه این همه زحمت من اینطوری تعبیر شود، چه ناامیدی به سراغم می‌آید!

بالاخره کارمان به دادگاه کشید. من با تمام قوا آمده‌ام اینجا که به قاضی ثابت کنم، صلاحیت نگهداری بچه‌ها را دارم. دخترم پنج ساله است و حداقل برای چند سال پیش من می‌ماند. پسرم ده سال دارد و می‌خواهم او را هم پیش خودم نگه دارم، اما متاسفانه امیدی به قوانین نیست. حتماً او را به پدرش می‌دهند، ولی من احمد را تهدید کردم اگر بخواهد به زور بچه‌ها را از من بگیرد، آنها را می‌دزدم. دست به هر کاری می‌زنم. می‌خواهم بچه‌هایم را پیش خودم نگه دارم. به احمد گفتم، اگر چوب لای چرخم نگذارد، هر وقت بخواهد می‌تواند بچه‌ها را ببیند، ولی اگر این کار را نکند، می‌روم یک گوشه از این کشور زندگی می‌کنم که دستش به بچه‌ها و من نرسد. من هر کاری می‌کنم که بچه‌هایم را بگیرم!...

■

شکوفه‌های زندگی

ایلیا جعفری

ابوالفضل قائدی

علی‌اکبر صادقی

رضا بیگی

دانیال آذرپیوند

نوید عسگری

کیارش صدری

شکیبا امامی

سوفیا قربانی

زینت جعفری

سینا گلشنی‌قریه‌علی

کیمیا مرتضایی‌قریه‌علی

سجاد مرتضایی

عرفان و عارف مرتضایی

هلیا ابراهیمیان تبریزی

محمدجواد جعفرزاده

غزل رمضانی‌مقدم

تو از هر در که بازآیی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی
•سعدی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - اندرزگاه هفت

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

در دیگ طمع خویش گرفتارم!

از سربالایی تندی که به سمت اندرزگاه آقایان منتهی می‌شد، نفس‌نفس زنان بالا رفتم. و به اندرزگاه هفت رسیدیم. با اینکه از قبل برای مصاحبه هماهنگی انجام داده بودم، اما باز هم مدت زمانی طول کشید تا اولین نفر را برای مصاحبه به دفتر اندرزگاه آوردند. مرد جوانی با قد و قامتی درشت و چهارشانه! می‌گفت از اعضای باند دیوار چین است. حتماً به خاطر دارید سوم آبان ماه و هشتم آذرماه امسال با دو نفر دیگر از اعضای این باند که در زندان اوین و زندان ورامین تحمل کیفر می‌کردند، مصاحبه داشتیم.

اعضای این باند در دادگاه به اعدام محکوم شدند که البته بعدها همگی آنها به جز یک نفر، توانستند با جلب رضایت شکات، از اعدام رهایی یافته و به تحمل حبس ابد محکوم شوند.

در این شماره هم شما با یکی دیگر از اعضای این باند آشنا می‌شوید. جوانی که به گفته خودش می‌توانست آدم موفقی باشد اگر در دام طمع خود نیفتاده و گرفتار لذت پول حرام نشده بود!

من از بچه‌های دیوار چین هستم. که الان شش - هفت سال است به جرم سرقت مسلحانه در زندان‌های قصر، رجایی شهر و اوین دربه‌درم! اما اجازه بدهید قبل از هرچیز بگویم که ما قربانی قلمفرسایی برخی از نشریات شدیم. آنهایی که برای فروش بیشتر دست به هر کاری می‌زنند! وگرنه خدا می‌داند که هیچ کدام از بچه‌های ما اسلحه نداشتند، ما فقط سرقت می‌کردیم، همین و والسلام! در هیچ کدام از سرقتهایمان هم اسلحه گرم نداشتیم! به هیچ کس هم هیچ اذیت و آزاری نرساندیم و از دماغ هیچ کس یک قطره خون هم نیامد، اما تحت تأثیر جو مسمومی که بوجود آمده بود، چنین اتهامی را به ما بستند و بعد چنان حکمی برایمان صادر شد! سرنوشتمان هم که معلوم نیست چه شود! فقط زنده‌ایم. همین و بس!

اما از خودم بگویم: من سی و هفت بهار و خزان را پشت سر گذاشته‌ام. پدر و مادرم تهرانی بودند. پدرم راننده ماشین سنگین بود و مادرم خانه‌دار. خانواده پرجمعیتی بودیم. سه خواهر داشتم و یک برادر. خودم دومین بچه بودم و شاید از بقیه کمی شیطان‌تر و شلوغ‌تر.

از دوران کودکی خاطرات چندانی ندارم، جز شیطنت‌های کودکانه و بازی‌های بچگانه. به مدرسه که رفتم خیلی تمایل به درس خواندن نداشتم، یا بهتر است بگویم اصلاً درس خواندن را دوست نداشتم. مدام در پی بهانه‌ای برای فرار از درس و مشق بودم و بالاخره دوره راهنمایی را که تمام کردم، بی‌خیال درس و مشق شدم و از مدرسه زدم بیرون!

یکی - دو سالی برای خودم چرخیدم، اما دیدم اینطور بی‌هدف و سرگردان، فقط عمرم را تباه می‌کنم. پس تصمیم گرفتم اول از همه تکلیف سربازی‌ام را مشخص کنم. پس معطل نکردم و سال ۶۵ با اینکه فقط ۱۷ سال داشتم رفتم خدمت! تا اینکه اوایل سال ۶۸ سربازی‌ام تمام شد و ترخیص شدم.

در دوره خدمتم با یکی از بچه‌ها خیلی رفیق شدم. او قبل از سربازی در کار تولید پوشاک فعالیت می‌کرد. وقتی فهمید من برای شغل آینده‌ام برنامه‌ریزی خاصی ندارم تشویقم کرد که بعد از خدمت، با او کار پوشاک را شروع کنم. به این ترتیب بعد از خدمت خیلی دنبال کار نچرخیدم و در همان صنف تولیدکنندگان پوشاک مشغول فعالیت شدم.

سال ۷۰ زیباترین اتفاق زندگی‌ام به وقوع پیوست و من عاشق شدم. این خاطرخواهی و دلبستگی خیلی زود به ازدواج انجامید و به این ترتیب من در سن بیست و دو سالگی صاحب خانواده شدم.

یک سال بعد، یعنی سال ۷۱ دخترم - که نور چشمم است - به دنیا آمد. دیگر با تولد او دنیای شیرین ما هیچ چیز کم نداشت، اما... اما همیشه همه چیز آنطور که ما تصور می‌کنیم پیش نمی‌رود! هیچ وقت اوضاع برای همیشه بر وفق مراد نخواهد بود... من هم اولین گام خطا و اشتباه را وقتی برداشتم که اصلاً فکر نمی‌کردم یک روز کارم به اینجا بکشد.

من اگرچه در ابتدا زدم به کار و کاسب شدم، اما طمع و حرص و مسائل خاص محیطی و اجتماعی و کنترل نه چندان سفت و سخت باعث شد که به کار خلاف بیفتم.

اولین بار که به خاطر سرقت گیر افتادم سال ۷۶ بود. البته در تهران گیر نیفتادم، در شیراز گیر کردم و چون سابقه اولم بود و میهمان آن شهر بودم، بعد از ۸ یا ۹ ماه آزاد شدم و بیرون آمدم. اما این حبس برایم درس عبرت که نشد هیچ! بلکه تشویق و ترغیب شدم که دوباره خلاف کنم! شاید یکی از علتهای دنبال خلاف رفتن من، تفاوت سطح زندگی‌ها بود وقتی می‌دیدم خیلی از هم سن و سالهای من ماشین آنچنانی، خانه مجلل و زندگی‌های سطح بالا دارند، اما من می‌خواستم یک شبه ره صدساله را بروم. دلم می‌خواست از هر راهی به آنچه که در نظر داشتم برسم. راه میانبر هم فقط و فقط خلاف بود. اینطوری شد که زدم به خلاف سرقت!

قضیه خیلی شوخی شوخی شروع شد. اما یک وقت چشم باز کردم و دیدم، بله من یک سارق حرفه‌ای شده‌ام. کارهای اول را اصلاً به یاد نمی‌آورم چون آنقدر سرقتهای کلان و متعدد داشتیم که آنها را کاملاً از یاد برده‌ام. کار ما دله دزدی نبود، ما بیشتر روی طلا و دلار کار می‌کردیم، طلا را هم از بازار می‌بردیم. نحوه سرقتها متفاوت بود اما عمده‌ترین کارمان در ارتباط با ویزیتورها بود. تعدادی از این ویزیتورها خودشان خلافکار بودند. اصولاً کار ویزیتورها تبدیل دلار به شمش طلا بود. حالا برخی از اینها که با ما همکاری داشتند همکارانشان را لو می‌دادند. مثلاً می‌گفتند فلانی با فلان مشخصات اینقدر طلا یا دلار دارد. بقیه کار با ما بود که ما خودمان باید مال را می‌زدیم. البته همانطور که گفتم ما خفت‌گیری نمی‌کردیم، چون همه عملیات شاید در کمتر از پنج ثانیه انجام می‌شد. یعنی طولانی‌تر از این اگر می‌شد، گیر می‌افتادیم. چون تصور کنید که روز روشن، وسط یک خیابان شلوغ و پرتردد بخواهی از کسی چیزی بگیری! اگر کمی دیر می‌جنبیدیم همه چیز خراب می‌شد. سیستم کار هم به این صورت بود که معمولاً با موتور می‌رفتیم، یکی راکب و دیگری ترک‌نشین. ترک‌نشین در یک فرصت طلایی باید کیف یا ساک را یا پیاده یا سواره می‌زد و می‌پرید پشت موتور و فرار. اگر هم طرف دلار یا طلا را در بدنش پنهان کرده بود باید در یک جای خلوت طرف را لخت می‌کردیم.

آن روزها من هیچ وقت به آخر و عاقبت کارهایم فکر نمی‌کردم، فقط و فقط به پول فکر می‌کردم و اینکه با این پولها می‌توانم آینده‌ام را بسازم. اما آخر خط را نخوانده بودم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک روزی پایمان گیر می‌کند و حتی وقتی هم گیر کرد فکر نمی‌کردم که حکم اعدام برایمان صادر شود، اما... اما این اتفاق افتاد، در حالی که اصلاً منتظر آن نبودیم. پولهای کلانی که در هر کار به دستمان می‌آمد، آنقدر شیرین و لذیذ بود که عاقبت کارهایمان برایمان مهم نباشد - البته الان که به آخر خط رسیده‌ام می‌دانم که خلاف ارزش ندارد چه یک ریال چه یک میلیارد، اما حیف که دیگر خیلی دیر شده است - وقتی ما از یک کار فقط پنجاه هزار دلار دستمان می‌آمد یا در یک کار دیگر هشت کیلو طلا نصیبمان می‌شد، دیگر با درآمد ماهی دویست - سیصدهزار تومان که نمی‌توانستیم زندگی کنیم آن هم با آن همه آرزوهای بزرگ! یا بهتر است بگویم با آنهمه عقده‌های روانی، که چرا دیگران دارند و ما نداریم؟ اگر به زرنگی است چرا من نکنم؟ کردیم و نتیجه‌اش را دیدیم که اگر می‌دانستیم که عاقبت، چنین حکمی برایمان رقم می‌خورد... ما حتی چشم‌هایمان را هم به روی نشانه‌های خداوند بسته بودیم... مثلاً وقتی باند رضا جمیله را گرفتند و شش نفر از آنها را اعدام کردند، هیچ وقت فکر نکردیم شاید یک روز همین بلا را سر ما بیاورند. رضا جمیله از بچه‌های نظام آباد بود چون از بچگی خیلی خوب می‌رقصید به رضا جمیله معروف شده بود. البته خود رضا وضع مالی بسیار خوبی داشت، می‌توانم بگویم مولتی میلیاردر بود اما

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

چون خلافشان یک خلاف سازمان یافته و مافیایی بود، باز هم خلاف می‌کرد. البته من فکر می‌کنم کسانی که مثل ما خلاف می‌کنند یعنی جلو قانون خلاف می‌کنند، شرف دارند به کسانی که پشت قانون خلاف می‌کنند یعنی در ظاهر کار حلال انجام می‌دهند اما پشت حلالشان فقط حرام است. و بس. مثل کم‌فروشها، گران فروشها، دلالها و... البته این حرف را نمی‌گویم که کار زشتمان را توجیه کنم، بلکه فقط عقیده شخصی‌ام را بیان کردم همانطور که معتقدم اگر هر کدام از ما دوازده نفر هوش و ذکاوتمان را برای کار و کاسبی گذاشته بودیم به خدا قسم در ماه دو سه میلیون تومان از راه حلال کسب و کار داشتیم، اما حیف که خودمان همه چیز را خراب کردیم. من حتی همان موقع که سرقت می‌کردیم، کار پوشاک را هم انجام می‌دادم. همه اینها برای سرپوش گذاشتن روی خلافمان بود تا اینکه ... تا اینکه بالاخره آن روز از راه رسید. روزی که برای همه خلافکاران از راه می‌رسد. حالا هر کس به نوعی گرفتار و درگیر می‌شود. قسمت من هم اینطور بود که:

بین من و پسردایی که با ما خلاف می‌کرد همیشه یک لجبازی و چشم و هم‌چشمی و کل کل بازاری بود. اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم این وضع او را به جایی برساند که مرا بفروشد. اما او این کار را کرد... یک روز با من در چهارراه استانبول قرار گذاشت، بعد هم با رئیس آگاهی شمیران هماهنگ کرد و وقتی من به سر قرار رسیدم، تا چشم باز کردم در آگاهی مرکز بودم.

دادگاه که تشکیل شد از دوازده متهم اصلی پرونده، فقط یک نفر متواری بود. او رفته بود ژاپن که البته یک سال بعد او هم از طریق پلیس بین‌الملل دستگیر و تحویل ایران شد و به هر حال وقتی قاضی برای همه ما حکم اعدام صادر کرد، قبل از ما شکات اعتراض کردند که اگر اینها اعدام شوند تکلیف مال ما چه می‌شود؟! قاضی گفت فقط با گرفتن رضایت، رای آنها شکسته می‌شود! من آن روز باور نکردم که حکم ما اعدام است خصوصاً چون یکی از بچه‌ها هنوز گیر نیفتاده بود. اما وقتی حکم من آمد و مطمئن شدم این حکم جز با رضایت شکات کم نمی‌شود، به خانواده‌ام گفتم که هر کاری از دستشان برمی‌آید انجام دهند و فقط رضایت شکات را بگیرند! شکات هم چیزی جز پول نمی‌خواستند البته جز من سه نفر دیگر از بچه‌ها هم همان موقع به تقلاً افتادند. اما وقتی یکی از بچه‌ها را - که اقدامی برای جلب رضایت نکرده بود - اعدام کردند همه فهمیدند موضوع جدی تر از این حرفهاست و همه ما روی لبه تیغ هستیم!

اینطوری بود که وقتی از یک نفر که پانصدهزار تومان زده بودیم ادعای سه میلیون کرد، این مبلغ را به او دادیم، چون جانمان در خطر بود. خوب یادم هست یکی از کسانی که شاکی پرونده من بود اصلاً او را نمی‌شناختم و مال او را من نبرده بودم، وقتی موضوع را به قاضی گفتم، گفت که به او ارتباطی ندارد فقط رضایت شاکی! من هم به هر بدبختی بود چهار میلیون جور کردم و رضایت گرفتم.

اما فراهم کردن این پولها، زمان نسبتاً طولانی را از ما گرفت. وقتی پرونده را با رضایت شکات فرستادند دادگاه تجدید نظر، حکم اعدام ما به ابد تبدیل شد. تصور ما این بود که حداقل با چند سال حبس عفو بگیریم اما... اما اینطور نشد و به این ترتیب راهی زندان شدیم و از سال ۸۲ تا به حال با حکم ابد اینجا هستم.

البته هم‌جرم فراری ما هم بالاخره بعد از یک سال دستگیر شد اما نمی‌دانم چرا او علی‌رغم اینکه مثل ما محارب و حکم او اعدام بود، ولی بعد از گرفتن رضایت شکات حکم او به شش سال حبس تقلیل پیدا کرد اما پس از هفت ماه تحمل کیفر، آزاد شد. ولی ما نزدیک هشت سال است اینجا حبس می‌کشیم و هنوز هم تکلیف‌مان روشن نیست. البته مقداری از این مسأله به دلیل جنجال روزنامه‌ها و جو مسمومی بود که علیه ما شکل گرفته بود درحالی که ما شاید تنها موردی بودیم که اولاً به هیچ‌وجه از زن پول نزدیم. حتی اگر مردی همراه با زن بود اگر صد هزار دلار هم داشت به طرفش نمی‌رفتیم. ما در جریان این سرقت‌ها آزارمان به هیچ‌کدام از شاکی‌ها نرسید. حتی یک نفر را زخمی هم نکردیم. اما نمی‌دانم چرا حکم سنگینی مثل اعدام برایمان صادر شد!

اینجا بارها و بارها خودم، خودم را سرزنش کرده‌ام، اگر طمع نمی‌کردم، اگر به همان کار پوشاک ادامه می‌دادم نه این‌طور آبرویم می‌رفت و نه زن و بچه و خودم این همه سال دربه‌در بودیم. وقتی به زندان افتادم، دخترم شش سال داشت و هنوز مدرسه نمی‌رفت، اما الان چهارده سال دارد و کلاس اول دبیرستان است و من هرگز بزرگ شدن او را ندیدم. همسرم که بیشتر از همه جور مرا کشیده! الان خواهرهایم به ملاقاتم نمی‌آیند چون می‌گویند من آبرویشان را برده‌ام اما همسرم همه روزهای ملاقاتی به دیدنم آمده چه وقتی در زندان قصر بودم و چه آن وقت که در زندان رجایی‌شهر بودم. حتی به خاطر دیدن من تصادف کرد و هنوز که هنوز است یکی از زانوهایش مشکل دارد. من شرمنده او هستم. او که علی‌رغم داشتن لیسانس کامپیوتر پای من نشست و سوخت و ساخت. امیدوارم بعد از آنکه آزاد شدم که اگر آزادی در پی باشد بتوانم زندگی خوبی برایش فراهم کنم.

چندی قبل برای سه ماه به مرخصی رفتم، همان موقع به اتفاق خانواده به زیارت امام هشتم رفتم و همانجا توبه کردم و امیدوارم اول خدا و بعد ائمه کمکم کنند تا بتوانم گذشته‌ام را جبران کنم. تا هم از بار گناهان خودم کم شود و هم صدمات و لطمات روحی همسر و فرزندم را جبران کنم. آنها که از خودشان به خاطر من گذشتند. به هرحال می‌دانم که در توبه همیشه باز است، فقط خدا کند دیر نشده باشد.

■

O در پرانتز:

(شاید یکی از بزرگترین و پیچیده‌ترین مشکلات و معضلات جامعه امروز ما، مسأله وضعیت اقتصادی و معیشتی مردم است. اقتصاد بیمارگونه‌ای که متأسفانه باعث شده که جامعه ما به دو قطب کاملاً متفاوت و متضاد تقسیم شود.

طبقه مرفه که با سوء استفاده‌های متعدد به ثروت های نجومی و بادآورده دست یافته‌اند و طبقه ضعیف و قشر آسیب‌پذیر که با انواع و اقسام مشکلات و مسائل دست به گریبان است.

این شرایط بد باعث شده تا آنها که در شرایط بد زندگی می‌کنند با نگاهی حسرت‌بار به قشر مرفه بنگرند و گاه برای نزدیک‌تر شدن به آنچه که آرزو و خواسته‌شان است، دست به هر کاری بزنند!

البته در این میان نباید از حرص و طمع غافل بود و همچنین پیمودن ره صدساله در یک شب!

در جامعه امروز ما کسانی هستند که چه بسا با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارند و نه‌تنها دست به خلاف نمی‌زنند که حتی دستشان را مقابل کسی دراز هم نمی‌کنند! اما مال اندک ولی حلال آنها چنان خیر و برکتی دارد که یک عمر را با عزت و افتخار می‌گذرانند و هرگز شرمنده این و آن نمی‌شوند. اما اگر کسی از حرص و آز و چشم و هم‌چشمی، دست نشوید و هر دم به دنبال خواسته دل خود برود، عاقبتی جز ندامت و پشیمانی را نمی‌توان برایش متصور بود.

خدا کند که نه تنها این مددجو که تمامی آنها که چشم طمع به مال دیگران دارند به خود آیند و بدانند که لذتی که در قناعت و زندگی آبرومندانه است، در تجمل همراه با بی‌آبرویی نیست.)

طالع سال آینده شما در آخرین شماره مجله اطلاعات هفتگی

«پرنده ۱»

نوشته: علی حسن‌زاده

پرنده‌ی مادر بالهایش را باز کرد و چند بار آنها را در هوا تکان داد. جوجه‌ها که سه هفته‌ای می‌شد سر از تخم درآورده بودند، به تقلید از مادرشان همین کار را تکرار کردند. پرنده‌ی مادر روی لبه‌ی آشیانه رفت و باز این کار را تکرار کرد. جوجه‌ها هم همین کار را کردند. پرنده‌ی مادر این بار بعد از اینکه چند بار بال زد، با یک جهش خودش را به دست نسیمی ملایم سپرد و در هوا غوطه‌ور شد. جوجه‌ها هم همین کار را کردند ولی تنها یکی از آن دو موفق به پریدن و پرواز کردن شد و دیگری بعد از یک جهش کوتاه دوباره همان لبه‌ی آشیانه فرود آمد. این جوجه برخلاف دیگری که پرهای قوی و انبوهی داشت به علت نوعی بیماری دارای پرهایی کوتاه، تنک و سست شده بود. دلیلش هم شاید خشکسالی‌ای بود که آن سال، گریبانگیر مراتع و مزارع اطراف شده بود و باعث کاهش تنوع غذایی پرندگان.

یک هفته بعد پرندگان آماده شده بودند تا مهاجرت خود را آغاز کنند. در طول این مدت پرنده‌ی مادر صبورانه برای جوجه‌ی ضعیفش پروازهای نمایشی انجام می‌داد ولی جوجه به جز تنها چند پرش کوتاه قادر به انجام کار دیگری نبود.در این روز آخر، پرنده‌ی مادر می‌بایست آخرین حربه‌اش را به کار بیاندازد؛ یا جوجه‌اش پرواز می‌کرد و یا اینکه... کنار جوجه‌اش نشست. چند بار با نوکش او را برانداز کرد و بعد شروع کرد به هل دادن جوجه به سمت خارج آشیانه و با بال زدنش او را تشویق به پرواز می‌کرد. جوجه این بار با تلاش بیشتری سعی می‌کرد بال بزند. بالهایش را مثل فرفره به هم می‌زد. انگار از سرنوشت شومی که ممکن بود برایش پیشامد کند باخبر شده بود...

در انتهای دسته‌ی بزرگ پرندگان مهاجر، پرنده‌ای با دو جوجه‌اش راه جنوب را درپیش گرفته بود.

«پرنده ۲»

پرنده‌ی مادر بالهایش را بست و کناری نشست. بعد رو کرد به جوجه‌ای که از همه ضعیف‌تر بود و گفت: «حیف از این همه آب و دونی که بهت دادم. الان یک هفته است که پدر خودم‌رو درآوردم ولی توی فسقلی حتی به خودت زحمت بال زدن هم نمی‌دی. ببین هفت تا خواهر و برادرات چطوری پرواز می‌کنن... بیچاره! یک هفته‌ی دیگه باید همه از اینجا بریم به سمت جنوب، می‌خواهی اینجا توی این بیابون برهوت بمونی، تلف شی؟!»

جوجه نفس زنان گفت: «آخه مادر، مگه دست خودمه؟ نه اینکه نمی‌تونم، نمی‌شه... نمی‌شه...

جوجه نگاهی به بالهای خود انداخت. بالهایی که پرهایشان سست‌تر از آنی بود که بتوانند به او در پرواز کردن کمک کنند. حسرتی که جوجه‌ی ضعیف از تماشای پرواز خواهران و برادرانش می‌برد، گرچه در اراده‌ی او خللی وارد نمی‌کرد اما کوچکترین ترحمی نیز در دل آنها و حتی مادرش ایجاد نمی‌کرد. اصلاً مادر وقت و حوصله‌ی آن را نداشت که به تک تک بچه‌هایش خیره شود و از چشمانشان حال و روز آنها را بفهمد.

روز آخر پرنده‌ی مادر همه‌ی بچه‌هایش را در آشیانه جمع کرد و آخرین حرفهایش را پیش از شروع سفر به آنها گفت. از خطرات مهاجمان و صیادان و حوادثی که در کمین آنها نشسته است. بعد به دنبال آخرین دسته از پرندگان او و جوجه‌هایش نیز پرواز را شروع کردند. به جز جوجه‌ی ضعیف که هرچه می‌کرد نمی‌توانست بپرد. تمام قوایش را در بالهایش جمع کرد، چشمانش را به آسمان و به انتهای دسته‌ی پرندگان دوخت و شانس و اقبال خود را امتحان کرد و پرید؛ اما زمین آخرین چیزی بود که جوجه‌ی ضعیف آن را دید.

■

شلغم میوه‌ی نجات

نوشته: حمیده یزدی‌نژاد - کرمان

وارد حیاط که شدم اولین بویی که به دماغم خورد فهمیدم که باز هم شلغم داریم. نمی‌دانم سر این شلغم چیست که مادرجون به زور به خوردمان می‌دهد پیش خودم فکر می‌کنم اصلاً چه کسی شلغم را پیدا کرد و به عنوان خوراکی مصرف کرد اگر دستم به او می‌رسید همین قابلمه‌ی شلغم را تو حلقش فرو می‌کردم.

وارد آشپزخانه شدم و جلوی دماغم را گرفتم مادرجون درحال سبزی پاک کردن است تو دماغی سلام می‌کنم مادر سرش را بالا می‌آورد و ابرویش را بالا می‌برد و ا...اکبری می‌گوید و دوباره مشغول سبزی پاک کردن می‌شود.

کیف و کتابم را می‌گذارم و یک گیره از روی بند لباس برمی‌دارم و به دماغم می‌زنم روبه‌روی مادر می‌نشینم و مشغول سبزی پاک کردن می‌شوم.

فرشته از دیدن گیره روی دماغم با صدای بلند می‌خندد مادرجون درحالی که عصبانی شده است با ساقه‌ی شمبلیله روی دست فرشته می‌کوبد و رو به سوی من می‌گوید: «مگه مرتبه اولشه که این خل‌بازی‌ها را درمیاره که این‌طور ریسه می‌ری؟» و با همان ساقه‌ی شنبلیله روی پایم کوبید و گفت: «این اداها را دربیار، یکروز می‌رسه که همینم گیرت نمی‌یاد بدبخت و اون وقت حسرتش رو می‌خوری.»

و فرشته درحالی که هنوز می‌خندید گفت: «یه شوهر شلغم‌فروش گیرت میاد که - برگهای شوید را پشت لبش گذاشت و رو به سوی من گفت - فرزانه جون چند کیلو شلغم بدم؟»

روی لبهای مادر لبخند نقش بست و من از حرصم با چوب سبزی که در دستم بود به کمر فرشته زدم و او هم در مقابل گیره لباس را از روی بینی‌ام کشید.

داد و فریادمان بلند شد و چوب‌های سبزی را به طرف یکدیگر پرتاب می‌کردیم و... که زنگ خانه به صدا درآمد و مادر نیز درحالی که زیر لب نفرینمان می‌کرد گفت: «آبرو توی محل برام نگذاشتین، لابد همه سروصدای شما را شنیده‌اند، خوبه همیشه چلوخورشت نمی‌خورین وگرنه چه‌ها که نمی‌کردید!»

و از در بیرون رفت تا ببیند کدامیک از همسایه‌های فضولمان آمده است تا سر و گوشی آب بدهد. مادر رفت و فرشته هنوز به طرف من آشغال سبزی پرتاب می‌کرد، اما من بویی احساس می‌کردم و آن هم بوی سوختن بود! فرشته سرما خورده بود و بوی سوختن شلغمها را احساس نمی‌کرد، لذا لبخند موذیانه‌ای روی لبانم نقش بست و به روی خودم نیاوردم.

مادر که برگشت، از دودی که در آشپزخانه بود و بوی سوختن، فریادی کشید و چادرش را به گوشه‌ای پرتاب کرد و رو به سوی ما گفت: «ذلیل مرده‌ها دستتون می‌شکست زیر گاز را خاموش کنید؟» و به طرف گاز آمد و زیر شلغم‌ها که جزغاله شده بود را خاموش کرد و قابلمه را زیر شیر آب گذاشت. امروز که از خواب بیدار شدم گلویم می‌سوخت و صدایم بالا نمی‌آمد. نمی‌دانم چرا سرما خوردم؟ مادرجون گفت: «از نخوردن شلغم است» اما من می‌دانم این فرشته باعث شد که من سرما بخورم کلید را درون قفل خانه می‌چرخانم و وارد آشپزخانه می‌شوم و یکراست به سراغ قابلمه بزرگی که روی گاز است می‌روم، در قابلمه را برمی‌دارم، شلغم‌ها درحال قل قل کردن هستند. از دیدن شلغم‌ها حالت تهوع پیدا می‌کنم و با عصبانیت در قابلمه را می‌کوبم. سرم را برمی‌گردانم مادرجون در چارچوب در آشپزخانه ایستاده است و رو به من می‌گوید: تنها شلغم دوای درد سرماخوردگیه و بس! نفرینی نثار کاشف شلغم می‌کنم و به مادرم لبخند می‌زنم.

■

زندگی

نوشته: عاطفه حجابی - ۱۶ ساله - تبریز

«پسر با نگرانی و عجله، درحالی که کیف مدرسه‌اش را به کمرش بسته بود، به کنار مغازه‌ی «آقارضا» رسید. آقارضا، بدون لحظه‌ای مکث، پس از جواب سلام پسر، جعبه را به پسرک داد، پسر جعبه را محکم گرفت و دوان دوان به سوی پارک رفت، به آنجاکه رسید بند و بساطش را باز کرد و باز هم مثل همیشه: «واکسی... واکسی...». طبق معمول از ۱۰ نفر حتی ۲ نفر هم نمی‌ایستاد و همه با بی‌تفاوتی دنبال بدبختی خودشان، راهی مسیرهای مختلفی می‌شدند. شب بود، صدای پسرک گرفته بود. بند و بساطش رو جمع کرد و کیف مدرسه را توی کمرش محکم کرد و راهی خانه شد.

□

کلید را در قفل چرخاند، با بی‌حوصلگی وارد خانه شد و صدای مادرش، درحالی که پسر دو خواهر کوچکترش را گرم می‌کرد تا بخوابند، را شنید. باز هم همان قصه‌ی همیشگی. که مادر آب خالی رو در قابلمه می‌ریخت و آب می‌جوشید، بچه‌های بدبخت هم منتظر شام می‌ماندند و نیمه‌های شب درحالی که از شام خبری نمی‌شد به خواب می‌رفتند... داستان تکراری و تلخی که هر شب، اگر تکه نانی پیدا نمی‌شد، باید هر شب در خانه‌ی آنها بازگو می‌شد... پسرک بندهای کفش کهنه‌اش را باز کرد و آنها را در جای همیشگی گذاشت و راهی خانه شد. طبق افکار او، باز هم آن داستان تکرار شد و آنها گرسنه خوابیدند.

پسرک پس از نوشتن مشق‌هایش، به زیر لحاف رفت و منتظر فردایی تکراری و تلخ، به خوابی شیرین فرو رفت...»

□

- آقا اجازه! انشامون تموم شد.

- آفرین پسرم، انشای خوبی بود، معلومه که تخیل قوی داری.

پسرک آرام بر روی صندلی‌اش خزید و بر خیال آقامعلم خنده‌ای تلخ کرد و از اینکه معلم داستان زندگی او را تخیل خوانده بود، فقط خندید.

■

حسن کمالپور - تهران

«فرار» شما را خواندم. سوژه خوبی بود؛ درحقیقت مضمون هیجان‌انگیزی داشت. اما حیف که انتهای قصه را به گونه‌ای رقم زدید که کل داستان را زیر سوال بردید. درحقیقت با فینالی که شما به وجود آوردید، تمام حوادث قصه، را غیرقابل باور ساختید. اینگونه داستان‌ها وقتی خواننده را جذب می‌کند که همه رویدادها رئال جلوه کند. اگر پایانبندی را درست کردی دوباره برایم بفرست.

محمد جودی

«تعمیرگاه» شما را دیدم. ضعف اول این بود که اسم و مشخصات یک شرکت اتومبیل‌سازی دولتی را ارائه داده‌اید که اگر چاپ شود قطعاً از ما شکایت می‌کنند. مضاف بر اینکه به نظر می‌رسد شما در این اواخر از آن شرکت دلخوری پیدا کرده‌اید؛ مثلاً یک ماشین خریده‌اید که خیلی اذیتتان کرده! قبول دارم که شرکت مذکور ضعف‌هایی دارد، اما اینکه موتور این ماشین‌ها را به دوران قبل از جنگ جهانی منتسب کنیم خیلی بی‌انصافی است! تصور می‌کنم که خیلی از آن شرکت - و ماشینت - شاکی هستی؟ خب با انصاف اگر از آنها دلخوری، چرا ما را می‌خواهی به زندان بیندازی؟!

از دست رفته

از: چیره‌دست

امشب خانه دایی عطا مهمان هستیم با اینکه سالن پذیرایی‌اش بزرگ است و وقتی پنج دری را باز می‌کنند بزرگتر هم می‌شود، اما وقتی فامیل مادری آنجا جمع می‌شویم کوچک به نظر می‌آید. آنقدر جا کم است که سه نفری روی دوتا صندلی نشسته‌ایم، اغلب جوان هستیم و جویای دانستن، گروه گروه دور هم جمع می‌شویم. جایی بحث مد است. عده‌ای موسیقی ملایم گوش می‌دهند. مردها هم بحث سیاسی می‌کنند و در این میان عده‌ای ساکت نشسته و فقط گوش می‌دهند. من هم در افکارم غرق هستم.

یاد آخرین باری که خانه‌شان میهمان بودیم می‌افتم. شام که خورده می‌شود و ظرفها را جمع می‌کنیم. دایی عطا رو به جوانها انگشت اشاره‌اش را بالا و پایین حرکت می‌دهد و می‌گوید: فیزیک بخوانید حتی اگر دوست ندارید فیزیک ذهن‌تان را باز می‌کند و آینده را بهتر درک می‌کنید. بزرگترها با تکان دادن سر حرف‌های دایی را تایید می‌کنند. حرف دایی حجت است.

فردای آن روز یک کتاب فیزیک کوانتم از آقاسد کتاب‌فروش کرایه می‌کنم تا ببینم فیزیک کوانتم یعنی چه؟ اما حتی یک خط‌اش را هم نمی‌فهمم. راستش از کتاب فیزیک خودمان هم سر درنمی‌آورم و فقط حفظ‌اش می‌کنم تا نمره بگیرم. با این وجود کتاب را از آقاسد می‌خرم آنهم قسطی. هرجا که می‌روم با خودم می‌برم و کلی هم پز می‌دهم.

به عاقبت کار فکر نکرده بودم. اگر سوالی از کتاب می‌پرسیدند چه می‌توانستم بگویم؟ حدس می‌زنم خود دایی عطاء هم نمی‌دانست فیزیک کوانتم چیست! دایی در اداره‌اش مترجم فرانسه است. شبها هم در خانه رمانهای فرانسوی را به فارسی ترجمه می‌کند. حالا کی فرصت کرده فیزیک کوانتم بخواند خدا می‌داند.

پدر مثل دایی فرمان صادر نمی‌کند، اما می‌گوید حتی لابه‌لای درس که خسته می‌شوید با داستان ذهنتان را از خستگی دربیاورید و من که عاشق تاریخ هستم همیشه کتاب و یا رمان تاریخی کرایه می‌کنم. به‌راستی ذهن خسته‌ام را آرامش می‌دهد.

... کتاب ناپلئون را می‌خواندم. کسی را کنارم می‌بینم، سرم را بلند می‌کنم تا بفهمم کیست. با دیدن دایی عطا کتاب را بسته پشتم پنهان می‌کنم. قلبم تندتر از معمول می‌زد و می‌دانستم که رنگم پریده، حیثیت‌ام زیرسوال رفته بود. با افسوس سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید شترسواری دولا دولا نمی‌شود. راستش نفهمیدم منظور دایی چیست: اما از خجالت به صورتش نگاه نمی‌کنم. می‌دانم که از من ناامید شده مرا از دست رفته می‌داند!

برای همین امشب تلاش می‌کنم کمتر جلو چشم دایی باشم. می‌دانم از اتفاق افتاده به کسی حرفی نمی‌زند، اما ناراحتی‌ام بیشتر برای این است که از چشمش افتاده‌ام. برای جبران‌اش کاری نمی‌توانستم بکنم، حتی خجالت کشیدم فیزیک کوانتم را با خودم بیاورم.

دایی عطا همیشه تک‌خال‌اش را بعد از شام رو می‌کند و بیشتر صحبت‌هایش دور و بر کتاب می‌چرخد، وقتی دایی حرف می‌زند همه با جان و دل گوش می‌دهیم، هر دفعه هم موضوع جالبی برای گفتن دارد.

ظرف‌ها را که جمع می‌کنیم دایی شروع می‌کند باز انگشت سبابه‌اش را تکان می‌دهد و می‌گوید: تا می‌توانید تاریخ بخوانید. داشتم به گل‌های قالی نگاه می‌کردم. با شنیدن این حرف سرم را بلند می‌کنم تا بفهمم درست شنیده‌ام یا نه. تا به صورتش نگاه می‌کنم سرش را پایین می‌اندازد و به حرفش ادامه می‌دهد. آینده از آن شما جوانها است، تاریخ بخوانید تا اشتباه گذشتگان تکرار نشود. فکر می‌کنم دایی به گل‌های قالی نگاه می‌کرد.

می‌دانم از فردا تمام دختر و پسرهای فامیل با یک کتاب تاریخ در مهمانی حاضر می‌شوند.

■

منطقی ترین روش برخورد با مردان و قهرمان سال نو در شماره آینده

خانمهای مقرراتی، آقایان فراری و یک گاف پلیسی!

دستپخت عدسی

محمد طاهری

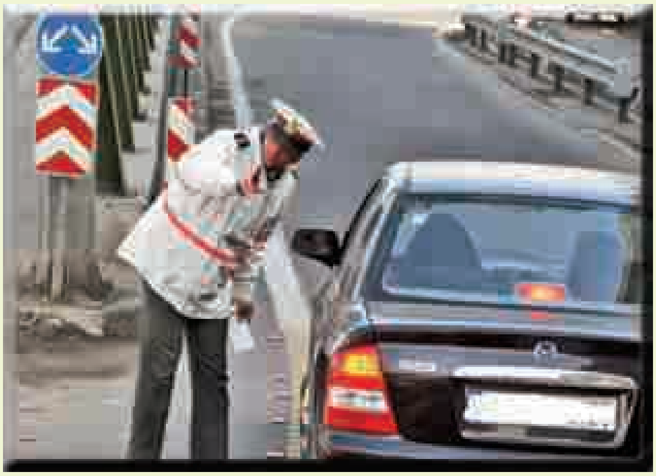

خوب است که شبکه سوم برنامه «پلیس بزرگراه» را پخش می‌کند و راننده‌های خاطی و خلافکار و سر به هوا را نشان می‌دهد، وگرنه معلوم نبود که چه بلبشویی می‌شد و بعضی‌ها که خودشان را با میشائیل شوماخر و اتوبان را با پیست مسابقات فرمول یک اشتباه گرفته‌اند، چه بلایی سر خود و بقیه می‌آوردند!

تصویری را که ملاحظه می‌فرمایید، در حکم هرچه بگندد نمکش می‌زنند وای... است! این پلیس عزیز به جای اینکه سواری مزدا را که در بدترین جای ممکن (جلوی راست‌گرد) توقف کرده و ممکن است باعث بروز تصادف شود به گوشه‌ای هدایت کرده و آنجا با خانم راننده حرف بزند، بدترین جای ممکن را انتخاب کرده و درحال ارشاد این خانم راننده است. شایع است که می‌گویند، خانم‌ها در رانندگی خیلی مقرراتی‌اند! بفرمایید. این هم مدرک! خودشان که خلاف می‌کنند هیچ، باعث می‌شوند که بعضی از پلیس‌ها هم گاف بدهند! باز صد رحمت به آقایان که اگر خلاف می‌کنند، لااقل فرار می‌کنند و راه‌بندان درست نمی‌کنند(!)

حکایت آتش پاره‌ها!

امان از دست بچه‌های آتش پاره که جلوی شیطنت آنها را نمی‌شود گرفت و همیشه باید یک نفر مراقبشان باشد تا خرابکاری نکنند!

دوست عزیز آقای سیدحسن پناهی از بشرویه برایمان عکس دو دختربچه را فرستاده که از روی کنجکاوی، مشغول نگاه کردن به مادران خود که در مراسم روضه‌خوانی شرکت کرده‌اند، هستند.

ابوی تعریف می‌کرد که پنجاه سال قبل در یکی از شهرها، پسربچه‌ای بود که مدام برای دیدن مراسم عزاداری از بین میله‌ها سرک می‌کشید، ناگهان سرش در بین میله‌ها گیر می‌کند و چند نفر از خانم‌ها، عزاداری را رها می‌کنند و برای بیرون آوردن سر پسربچه بینوا دست به کار شده و بعد از نیم ساعت تلاش، موفق به آزاد کردن سر وی می‌شوند! خوشبختانه فکر این دختربچه‌ها به این موضوع نرسیده که چهارپایه‌ای زیر پایشان بگذارند تا قدشان بلند شود و از بالای میله‌ها مجلس روضه‌خوانی را زیرنظر بگیرند که آنوقت ممکن است سرشان مثل آن پسربچه مذکور لای میله‌ها گیر کند تا باز هم بزرگترها به دردسر بیفتند!

اهدای آفتابه طلایی به...

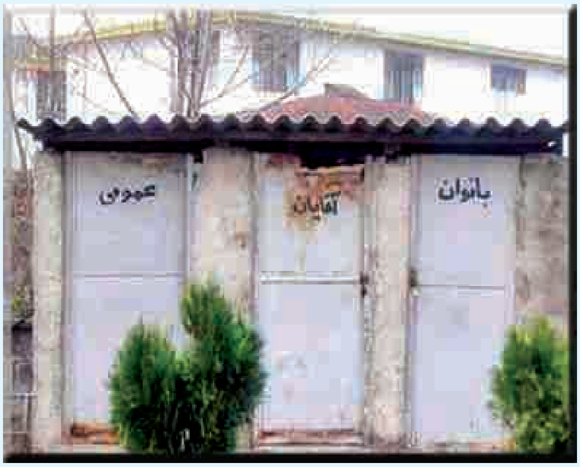

دستشویی یا به قول فرنگی‌ها دبلیوسی، از جمله اماکن ضروری و استراتژیکی است که وجود هیچ خانه‌ای بدون آن قابل تصور نیست.! در پارکها و تفریحگاه‌ها نیز همینطور! اما سرویس بهداشتی موجود در عکس، از آن چیزهایی است که نمونه آن فقط در ایران دیده می‌شود و بس!

اینکه در همه اماکن عمومی، سرویس بهداشتی زنانه و مردانه جدا است، اظهر من الشمس است، اما اینکه با ابتکاری نمونه کنار در دستشویی های زنانه و مردانه، یک دستگاه دبلیوسی عمومی هم وجود داشته باشد نوبر است و به نظر حقیر بایستی به مدیر پارک مذکور دو سه تا جایزه آفتابه طلایی داد که اینقدر مغزش را به کار انداخته و فسفر سوزانده است! البته شاید مدیر پارک در دفاعیه خود بگوید، چون تعداد دستشویی‌ها فرد بود و نخواستم تبعیض جنسیتی راه بیفتد و عدد دو را مقابل یک قرار دهیم، این کار را کردیم! در این صورت باید گفت، عذر بدتر از گناه!

عکس یادگاری با دیکتاتور بعثی!

صدام معدوم که هم زنده‌اش سوژه بود و هم مرده‌اش! روزگاری برای خود پادشاهی می‌کرد و اسم خودش را هم گذاشته بود، سردار قادسیه! غافل از اینکه همانطور که در عکس مشاهده می‌کنید، یک روز سربازان آمریکایی که خود مزدوران یک دیکتاتور دیگر هستند، می‌ریزند و او را از توی سوراخ موش بیرون می‌کشند و درون قصر تصرف شده‌اش که روزگاری محل عیش و عشرت و عیاشی‌اش بود، با قاب عکس صدام عکس یادگاری می‌گیرند!

اطلاعات هفتگی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

چگونه شهرام را دستگیر کنیم؟

یک کسی دارد می‌خواند: فراری‌ام فراری.... از همه کس فراری.... هه هه هه هه... هو هو هو هو....

بالاخره فرار کرد. در رفت. بلاتشبیه عینهو کش تنبان! جای کش را که شل بگیریم، در می‌رود دیگر. نمی رود؟.... و شهرام جزایری عرب هم در این کشاکش در رفت. رفت جایی که عرب نی انداخت. روزنامه‌ها روز بعد از فرار بزرگش نوشتند: «متهم گریخت»... و جام جم این میان، پرسشگرانه تیتر زد: «فرار...؟». به این درشتی!... (جهت اطلاع از میزان درشتی و درستی تیترهایی که عرض شد، به روزنامه‌های بعد از «یوم الفرار»، پنجشنبه سوم اسفند، مراجعه نمایید.) در تمام روزنامه‌ها تصویر شهرام جزایری در حالی چاپ شده بود که لبخندی فتوژنیک (و درشت تر از مال مونالیزا) بر لب داشت و داشت روز روشن آشکارا می خندید.

بیت خنده‌دار:

هر که از پل بگذرد خندان بود
خاصه آن پل گر که سید خندان بود

توضیح عبوری: مراد از گذشتن از روی پل، علاوه بر خود طرف می‌تواند نشانگر گذشتن خر وی (مثلاً در محل پارک وی) از روی پل هم باشد. یعنی منظور و مفهوم بیت در آن واحد، هم ناظر به خود مراد می‌باشد و هم خرمراد (و سایر وابستگان).

و اما عمه ما می‌پرسد که شهرام جزایری که بود؟ محض اطلاع ایشان و امثال ایشان به طور خلاصه و مفید به استحضار می‌رساند که شهرام جزایری، متولد ۱۳۵۱، جوانکی بود که در آخرین جلسه محاکمه‌اش مدعی داشتن ۱۳۶ میلیارد تومان دارایی شده بود.

به قصد تشویش اذهان عمومی:

هر که از حد گذشت سیم و زرش
یاخودش دزد بوده یاپدرش

پنج سال پیش شهرام خان جزایری به جرم پرداخت رشوه‌جات گوناگون به اشخاص حقیقی و کم حقوقی مستحق و اخلال در نظام اقتصادی کشور به ۲۷ سال زندان محکوم شد که با نقض حکم در دیوان عالی کشور، دادگاه رسیدگی به اتهام تحصیل مال نامشروع برای محاکمه وی از چندی پیش تشکیل شده بود که آقا شهرام در یک قدمی صدور حکم نهایی و پس از برگزاری آخرین جلسه دادگاه، فرار را بر قرار ترجیح داد و رفت.

دل او یه روز به دریا زد و رفت
پشت پا به مال ماها زد و رفت!...

زبان حال شهرام:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و درش باز کنید

توضیح ادبی: بی ادبی است اما در این هیرو ویر، کی به فکر قافیه است؟.... فلذاست که قافیه را با اجازه شما باختیم!

در همین راستا روابط عمومی مجتمع قضایی امور اقتصادی نیز با تایید خبر فرار شهرام جزایری در اطلاعیه ای اعلام کرد: «این مرد، متهم به تحصیل مال نامشروع و استفاده از سند مجعول و پرداخت رشوه بود. او به هنگامی که در معیت ماموران مراقبت [و لابد ویژه!] به صورت تحت‌الحفظ برای شناسایی اموالش در حال اعزام به محل استقرار کارشناسان منتخب دادگاه بود، با اغفال ماموران مراقبش متواری شد.»

وکیل مدافع شهرام جزایری نیز در کمال بی‌خبری به خبرنگاران گفته است که از فرار شهرام جزایری شگفت‌زده شده است و با توجه به شناختی که از وی دارد، او فردی نیست که اهل فرار باشد. طفلکی تازگی آدم شده بود / به سرش هوای حوا زد و رفت؟!....

ظاهراً وکیل مدافع ایشان این اصل اسطقس دار متقن و محکم را فراموش کرده اند که آدمیزاد بعضاً آب گیرش نمی آید وگرنه دانشمندان گفتند شناگر خوبی است. البته خوشبختانه از سوی دادستان عمومی و انقلاب تهران حکم جلب مجدد متهم به تمامی مراجع قضایی، انتظامی و امنیتی صادر شده است و رئیس سازمان حفاظت اطلاعات قوه قضائیه هم با قاطعیت هرچه تمامتر گفته اند که: «شهرام جزایری را پیدا می‌کنیم».... و ما هم دعا می‌کنیم.

پیش خودتان باشد، ولی مثل خیلی‌ها دل من هم روشن است که شهرام جزایری، ظرف همین چند روز آینده پیدایش می‌شود. الکی عرض نمی کنم. برای پیدا کردنش راهکار دارم. رئیس سازمان پیشگیری و مدیریت بحران شهری به طور اتفاقی همزمان با فرار جزایری اعلام کرده که ششمین مانور زلزله فرضی در یکی از روزهای دهه نخست اسفند ماه جاری (هفتم، هشتم، نهم) برگزار می‌شود. ویژگی این مانور نسبت به مانورهای قبلی عدم اطلاع مردم و مسوولان و حتی شهردار تهران به عنوان رئیس ستاد مدیریت بحران شهر تهران از زمان و مکان دقیق وقوع این زلزله فرضی است که شباهت زیادی با یک زلزله واقعی دارد.

پیشنهاد برای دستگیری: بی شک شهرام جزایری از وقوع این زلزله فرضی بی خبر است. فلذا پیشنهاد می‌شود که مردم عزیز و همیشه در صحنه مان استثنائاً این یکبار در روز وقوع زلزله از خانه‌هایشان بیرون نریزند. در این صورت عقل سلیم می‌گوید فقط یک نفر است که به هنگام وقوع زلزله مذکور از داخل خانه در خواهد رفت. به طور قطع او کسی نیست جز شهرام جزایری. لطفاً دستگیرش کنید!

رادیو جوان و شهرام جزایری

روز جمعه گذشته، با اینکه تعطیل بود، ولی سالگرد تاسیس رادیو جوان بود.

این شبکه در آستانه یازدهمین سال به راه‌اندازی خودش توسط خودش که کاری «خجسته» بود و کماکان هم هست در یک اقدام جالب از کله صبح تا بوق آخر شب، خودش را با تمام تشکیلات در معرض نقد کارشناسان علوم رسانه، اصحاب دولت و نمایندگان مجلس و خبرنگاران همیشه در صحنه و پشت صحنه قرار داد.

توضیح کارشناسی: به این می‌گویند جدیدترین روش نقد؛ یعنی «خودنقدکنی»، بقیه هم یاد بگیرند بد نیست. مثلاً دکتر عماد افروغ، رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس که میهمان این ویژه‌برنامه بود، درباره این رادیو گفته است: «روش رادیو جوان برای نقد طنزآمیز، روش خوبی برای الگوبرداری است.»

در تایید فرمایش آقای دکتر عماد، می‌توان علاوه بر بسیاری از برنامه های طنز رادیو جوان (و غیرجاهل) که توسط نیروهای جوان و جالب در این شبکه ارائه می‌شود، به برگزاری برنامه فوق برنامه‌ای هم اشاره کرد که چند ماه پیش با عنوان «طنز ۱۸ کلمه‌ای» توسط دست اندرکاران این شبکه اجرا شد و خودبنده نیز در حوزه داوری، نخودی (ولو از نظر بعضی‌ها بیخودی) داخل آن آش شله قلمکار (به اعتبار حضور اهل قلم) انداختم والحق از آن الگوبرداری هم کردم، همان که جناب افروغ همیشه پرفروغ فرمودند. تشویق شدم که پاره‌ای از طنزیات خود را ۱۸ کلمه‌ای بنویسم، حالا فوق فوقش ۱۸۰ کلمه‌ای؛ نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر!

نکته علمی: به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست. مردی، نمونه بده! نمونه هم همین الان درست می‌کنم؛ مثلاً در راستای همین خبر فرار شهرام جزایری، چند کلمه‌ای ذکر طنز می‌کنم به شرح زیر، مفید و مختصر. ملاحظه بفرمایید:

یک مقام انتظامی گفت: سازمان زندانها باید پاسخگوی فرار شهرام جزایری باشد.

یک مقام قضایی: دادستانی هیچ دخالتی در پرونده نداشته و رفت و آمد جزایری زیر نظر زندان و شعبه دادگاه رسیدگی‌کننده پرونده بوده است.

پدر، مادر، همسر و فرزند شهرام جزایری قبل از فراروی، کشور را ترک کردند.

یک سوال فلسفی مهم: باز هم پیدا کنید پرتقال‌فروش معروف را!

اعتراض پرتقال‌فروش موردنظر: کی بود کی بود، من نبودم!...

یک صدای ناشناس: من نبودم دستم بود، تقصیر آستینم بود!...

طنز برعکس

«احمدی‌نژاد در سفر به سودان با عمرالبشیر، رئیس جمهور این کشور دیدار و گفتگو کرد.»

- جراید

ببینم بشیر! تو هم مثل ما اهل سفرهای استانی هستی یا نه؟ اگر نیستی که بیا تا بهت یاد بدم!

راستی، تو را می‌رهاند اگرچه از آن بیمناک باشی.
•حضرت امیر(ع)

از گوشه و کنار جهان

امواج و صدا

بلندگوی زیبایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، پدیده‌ای کاملاً غیرمعمول است. این بلندگو در درون خود یک رادیوی F.M جای داده است. ضمن آنکه دارای قابلیت ارتباط با رایانه و یا منابع صوتی دیگر است و می‌توان صدا یا موسیقی موجود در کامپیوتر را به آنها انتقال داد، اما از همه جالب‌تر نحوه کارایی بلندگو است، چراکه در آن گیرنده‌ای حساس قرار دارد که شما می‌توانید صدای خارج شده از بلندگو را فقط با حرکات یا موج دادن به دست خود از راه دور تنظیم کنید.

درواقع، این کنترل هم روی بلندی و کوتاهی صدا انجام می‌گیرد و هم سایر کیفیت‌های صدا مانند باس، تربل و امثال آن نیز به همان شکل و به وسیله حرکات آهسته دست از راه دور انجام می‌شود. درحقیقت گیرنده بسیار حساس این بلندگو تنها در برابر حرکات نرم موجی شکل دست، کنترل می‌شود. اما نوع حرکت دست هم برای کنترل بلندگو، خود داستانی جالب دارد. اگر بخواهیم به خوبی این حرکات را تجسم کنیم، باید حالت‌های دست یک رهبر گروه موسیقی را به یاد آوریم که تنها با حرکات یک دست، درحالی که در دست دیگر با چوب رهبری ضرباهنگ را در ارکستر کنترل می‌کند، سایر عوامل پرداخت موسیقایی را به ارکستر دستور می‌دهد. در برابر این بلندگو هم، شخص می‌تواند دقیقاً مانند یک رهبر موسیقی با حرکات موجی شکل یک دست خود باعث تغییرات مختلف در صدای خروجی از بلندگو شود.

Q.M که سازنده این بلندگوی غیرعادی است، هم اکنون آن را به قیمت **یکصد و بیست دلار** (برای هر یک بلندگو) به بازار عرضه کرده است.

ماهواره‌ها فاش می‌کنند؛ گولاگ آمریکا

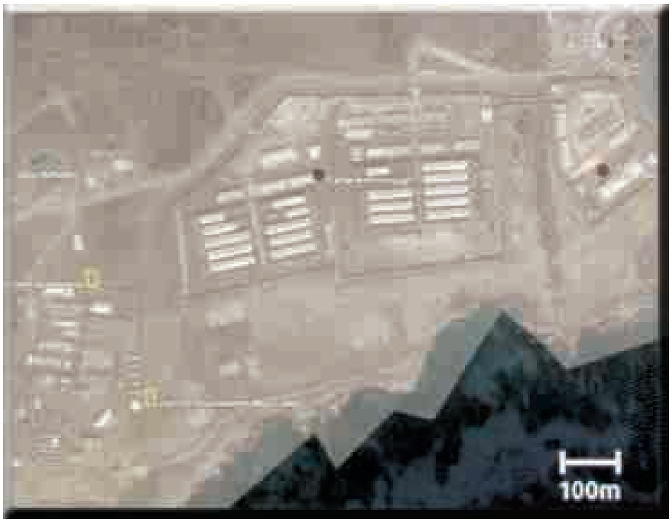

پیشرفت تکنولوژی باعث شده که بسیاری از قابلیت‌ها که پیش از این تنها در اختیار دولت‌ها بوده، اکنون در دستهای بخش خصوصی و مردم عادی هم قرار گیرد. مثال بارز این امر، ماهواره‌ها است. همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، ماهواره متعلق به اینترنت که توسط رایانه هر کجا می‌توان آن را دریافت کرد، یکی از مناطق حساس را که پیش از اینها، دولتمردان آمریکایی حتی وجود آن را تکذیب می‌کردند، به‌وضوح قابل رویت کرده است.

این منطقه زندان سیاسی گوانتانامو واقع در جزیره کوبا است که هنوز در اشغال آمریکا باقی مانده است. آمریکا این بخش اشغالی از جزیره کوبا را تبدیل به زندانی برای کسانی که آنها را زندانی سیاسی یا تروریست می‌نامد کرده است، اما داستانها و اخبار وحشتناکی از شکنجه و سایر اعمال مربوط به اعتراف‌گیری از گوانتانامو به گوش می‌رسد، توجه بسیاری از مراجع بین‌المللی را به این بخش از جهان جلب کرده است، اما از زمانی که دوربین‌های ماهواره اینترنت به آن زوم شده، تصاویر گوانتانامو به داخل خانه‌های مردم هم راه یافته است. در تصویر به وضوح کمپ‌های زندانیان نشان داده شده است.

سازمان عفو بین‌المللی که یکی از وظایف آن نظارت بر چگونگی رفتار با زندانیان است، به قدری از آنچه در گوانتانامو می‌گذرد متاثر شده که در یک گزارش جنجالی از نحوه رفتار با زندانیان در گوانتانامو به آن گولاگ آمریکایی نام نهاده است. (گولاگ نام زندان سیاسی شوروی در زمان حکومت استالین بود).

زنبور عسل بهترین کشف کننده بمب!

در تصویر زنبور عسل‌هایی را مشاهده می‌کنید که پس از کار روزانه و تمرینات سخت و طاقت‌فرسا، در مکانهای ویژه‌ای که برای آنها ساخته شده به استراحت مشغول شده‌اند. اما این کار سختی که برای زنبورهای عسل درنظر گرفته شده، همانا شناسایی مواد منفجره و بمب‌ها است که هم اکنون در لابراتوار لس آلاموس واقع در کالیفرنیا که مرکز صنایع دفاعی و نظامی آمریکا است، بدان مشغول شده‌اند.

در آزمایشهایی که پیش از این انجام شد، پژوهشگران صنایع نظامی متوجه شدند که زنبور عسل دارای حس بویایی بسیار حساسی است که به کمک آن می‌تواند عطر و بوی هزاران نوع گل و گیاه را از یکدیگر تفکیک کند و تشخیص دهد. حالا اینان بر آن شده‌اند که از همین خصیصه زنبور عسل برای تشخیص مواد منفجره و بمب استفاده کنند، اما آنها برای چنین مقصودی نیاز به یک عامل مهم داشتند و آن هم جهت‌دهی حس بویایی زنبورها به سمت مواد منفجره بود. به همین جهت پژوهشگران چند صد زنبور عسل را طی روز برای چند ساعت به تمرین گماشتند. در این تمرین، زنبورها را به بوی انواع و اقسام مواد منفجره عادت می‌دادند و سپس زنبورها را رها می‌کردند تا خود براساس عادت بویایی به دست آمده به سوی مواد منفجره که بوی آن را حس می‌کنند، پرواز کنند. در نتیجه آنها با شوق فراوان به این نکته پی بردند که زنبور عسل یکی از بهترین و کاراترین موجودات که هزینه و خطر کمی هم در آن وجود دارد، برای تشخیص بوی مواد منفجره است. بخصوص روی شناسایی دو نوع از مواد منفجره یعنی «**تی. ان. تی**» و «**سی. چهار**»، زنبورهای عسل تبحر و قدرت تشخیص خاصی را از خود نشان دادند. درواقع استفاده از زنبور عسل برای کشف مواد منفجره و بمب‌ها، گام بلندی از نظر ایجاد شرایط ایمنی در موارد حساس محسوب می‌شود.

نسل بعدی ماشین‌های فضایی

و اما در تصویر شاهد نسل تازه شاتل فضایی هستید که به زودی اولین پرواز آزمایشی بدون سرنشین آن به کمک ربات آغاز خواهد شد. این هواپیمای فضایی X-۳۷-B نام دارد و نسبت به شاتل‌های قبلی که آخرین آنها دو سال قبل به فضا پرتاب شد، تحولات بسیاری را به خود دیده است. نخست آن که این فضاپیما کوچکتر از شاتل‌های قبلی است. البته تنها از نظر جنبه ظاهری، اما در داخل همچنان قادر است تا مقادیری بار و پانزده مسافر و حتی بیشتر را در خود حمل کند. به دلیل همین امر یعنی کوچک شدن آن میزان سوخت مصرفی هم بسیار کمتر شده است. ضمن آنکه با ایجاد ابزاری در جایگاه سوخت، سوخت مصرفی آن به صورت بازیافتی تهیه می‌شود. دیگر آنکه در بدنه این شاتل‌های جدید، تعدادی بازوهای هیدرولیک و اتوماتیک کار گذاشته شده که این بازوها تمام عملیات مربوط به خارج از سفینه در هنگام پرواز را انجام می‌دهد و دیگر نیازی به خروج سرنشینان از سفینه برای انجام ماموریت‌های خطرناک نیست. اما مهمترین دستاورد در شاتل‌های جدید که تحولی عظیم و موثر محسوب می‌شود، پرواز و یا فرونشینی کاملاً اتوماتیک و رایانه‌ای است که بدون دخالت خلبان انجام می‌گیرد، این موضوع درجه ایمنی شاتل را با افزایش فراوان مواجه کرده است. نخستین پرواز آزمایشی در سال جاری بدون سرنشین انجام می‌گیرد، اما از اواسط سال آینده یعنی ۲۰۰۸ میلادی، پروازهای با سرنشین توسط شاتل‌های جدید، از سر گرفته خواهد شد.

مرکز بزرگ موسیقی

سرانجام تکنولوژی که همه منتظر آن بودند به دست آمد و کتابخانه یا مرکز بزرگ موسیقی هم در آستانه ورود به بازار قرار گرفته است. شرکتی به نام سولوس که تنها در اسکاندیناوی فعالیت می‌کند، طراح و سازنده این مرکز بزرگ موسیقی است. این دستگاه که چندان جثه بزرگی هم ندارد (به اندازه یک صفحه تلویزیون ۲۳ اینچی) می‌تواند تا دو هزار مجموعه موسیقی را به اشکال CD، D.V.D و MP۳ در خود جای دهد. سیستم راه‌اندازی صدای آن هم بسیار ساده است و تنها با گذاشتن انگشت روی مجموعه انتخاب شده (مانند تصویر) نواختن آن مجموعه آغاز می‌شود. کیفیت صدای این مرکز هم با آخرین ابزار تکنولوژی مجهز شده و به‌شکل اتوماتیک مشکلات خروجی صدا برطرف می‌شود. این دستگاه کاملاً دیجیتال، حتی سیستم خنک‌کننده هم دارد تا گرمای دستگاه روی صدای آن تاثیر منفی نگذارد. نمونه تصویری از همه آثار جای گرفته در مجموعه نیز قابلیت حضور روی صفحه مانیتور را دارد تا شخص بتواند با تماس آنها، مجموعه را در دستگاه راه‌اندازی کند. البته این تصاویر با قابلیت کوچک و بزرگ کردن می‌تواند تعداد بیشتری نمونه را روی صفحه قرار دهد، یعنی اگر نمونه‌ها بزرگتر باشند تا ۲۸ نمونه در هر نوبت و اگر نمونه‌ها کوچکتر شوند تا میزان یکصد نمونه در هر بار روی صفحه در برابر چشمان شخص قرار می‌گیرند تا از بین آنها مجموعه دلخواه خود را انتخاب کنید.

طبق برنامه، سولوس این دستگاه را تا اواخر سال جاری میلادی به بازار عرضه خواهد کرد. و البته با توجه به قابلیت‌های دستگاه، بهای آن هم نسبتاً قابل توجه است و از هم‌اکنون هزینه‌ای که برای آن در نظر گرفته شده، در حدود دو هزار دلار است.

نقل مکان منزل به شیوه جدید

اگر از منزل و محله خود خسته شده‌اید، می‌توانید از فیل و جیسون درس بگیرید! این دو برادر که از فاصله طولانی و ۴۰ کیلومتری میان منزل و محل کار خود خسته شده بودند، کار را ساده کرده و به جای آنکه منزل تازه‌ای را خریداری کنند و زیر بار کار طاقت‌فرسای نقل مکان و اسباب‌کشی خود را خسته کنند، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، از شرکتی موسوم به اسباب کشی غول آسا، کمک خواستند تا منزل و اثاث درون آن را به یکجا برایشان ۴۰ کیلومتر نقل مکان داده و آنها را به محل کارشان نزدیک‌تر کند. درواقع این شرکت حمل و نقل، از این واقعیت که اغلب منازل حومه شهر از چوب و تخته ساخته شده و امکان حرکت دادن آنها وجود دارد، استفاده کرده و این‌گونه نقل مکان را هم در میان خدمات خود گنجانده است. برای انجام چنین نقل مکان مشکلی، شرکت مذکور جرثقیل‌های ویژه‌ای را خریداری کرده است تا تمام بخش‌های خانه به کمک ریسمانها و زنجیرهای بسیار مقاوم به یکدیگر محکم بسته شود و در طول راه امکان از هم گسستگی قسمت‌های خانه به‌وجود نیاید.

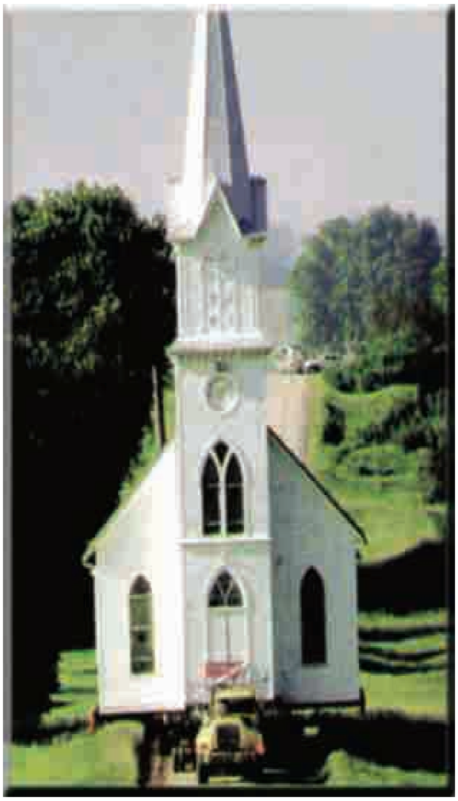

پس از موفقیت در چند تلاش اولیه، کار شرکت بالا گرفت و تقاضاهای فراوانی برای انجام نقل مکان تمام خانه‌ها، به دفتر آنها رسید، اما شرکت مذکور اعلام کرد که تنها خانه‌هایی با ساختار محکم و نوساز را می‌تواند حرکت دهد و از نقل مکان خانه‌های کهنه و پوسیده صرف‌نظر می‌کند. با این همه به نظر می‌رسد که این‌گونه نقل مکان در آینده با توجه به شرایط مسکن در جهان طرفداران فراوانی داشته باشد.

تمام آسیب این جهان بجز مرگ ناشی از عدم ثبات و عزم راسخ است

● مادان زرقون

خواندنی‌های تاریخی

زیر نظر:
پریسا نفیسی

برای یک سر هزار سر فدا خواهد شد!

سهام‌السلطان بیات، در سال ۱۳۲۴ از طرف دولت، استاندار آذربایجان شد و برای ختم غائله آذربایجان به آنجا رفت.

یک روز، بیات از جنغولک بازیهای پیشه‌وری و غلام یحیی (که مرتباً گزارش می‌دادند چنین کرده و چنان فتنه برپا می‌نمایند) عصبانی شد. زنگ زد و رئیس دفتر خود را خواست. رئیس دفتر استانداری آذربایجان، مردی مسن و موقر بود. وی همین که وارد شد تعظیم کرد و ایستاد.

بیات گفت: «شنیده‌ام که حزب دموکرات و پیشه‌وری در آذربایجان خیلی شلوغ کرده‌اند!»

رئیس دفتر مجدداً تعظیمی کرد و گفت: «از آن که شنیدید، خیلی بیشتر!...»

بیات با قیافه‌ای جدی گفت: «حالا خواهشمندم از جانب دولت (که من نماینده رسمی و تام‌الاختیار آن هستم) پیامی برای پیشه‌وری ببرید....»

رئیس دفتر باز هم تعظیم کرد و گفت: «قربان هرچه امر بفرمایید اطاعت می‌کنم...»

بیات به دنبال حرفش افزود: «به ایشان بگویید دست از این رجاله‌بازیها بردارد، والا همه‌شان را تعقیب و توقیف و به شدیدترین وضعی مجازات می‌کنم.»

در اینجا رئیس دفتر برای چندمین بار تعظیم کرد، اما حرفی نزد. بیات پرسید: «فهمیدید؟ عین این جملات را می‌گویید!»

رئیس دفتر گفت: «آخر جناب استاندار...»

بیات پرسید: «آخر چی؟... مگر حرفی داری؟»

رئیس دفتر گفت: «آخر، گفتن این حرف برای من خطر دارد!»

بیات با تعجب پرسید: «چه خطری؟... مثلاً چه کارت می‌کنند؟»

رئیس دفتر با گردنی کج گفت: «قربان! گفتن این جملات ممکن است سرم را به باد دهد.»

بیات گفت: «مطمئن باش در آن صورت، زندگی همه‌شان را دولت تار و مار خواهد کرد و لااقل هزار نفر از آنها سرشان را به خاطر این حادثه از کف خواهند داد!»

رئیس دفتر استانداری با صدایی دورگه و لهجه ترکی گفت: «آخر قربان! در میان این یک هزار سر، هیچ کدام برای این تن که در مقابل شما ایستاده، بهتر از همین سر خودم شایسته و برازنده نیست!...»

بیات از این حرف خنده‌اش گرفت و رئیس دفتر را مرخص کرد.

اندر حکایت روابط ایران و روس

جنگ‌های ایران و روس که در دو دوره مختلف در سالهای ۱۲۲۸-۱۲۱۸ و ۱۲۴۳-۱۲۴۱ قمری اتفاق افتاد، یکی از دوران تلخ و پرحماسه ایران است که بر اثر آن با انعقاد دو معاهده گلستان و ترکمان‌چای، مناطقی وسیع در شمال غربی کشور که دارای اهمیت بسیار بود، از ایران جدا شد و به دست روسها افتاد.

در این جنگها، عباس میرزا ولیعهد که فرمانده سپاه هم بود، در کنار مردم رشادتهای بسیاری از خود نشان داد. مردم خصوصاً در جنگ دوم که با اعلام جهاد علما علیه ظلم روسیه در شهرهای مسلمان‌نشین همراه شد، پیشرویهای بسیار کردند و حتی مناطق تصرف شده را بازپس گرفتند، ولی به دلایل مختلف از جمله بی‌نظمی در قشون و نابرابری تجهیزات و سلاح در مقابل سپاه روسیه (و بدعهدی دولتهای فرانسه و انگلیس) تن به شکست و عقب‌نشینی دادند.

این جنگها موقعیتی را برای کشورهای انگلستان و فرانسه فراهم کرد تا بتوانند به فراخور موقعیت و منافعشان با ایران یا از در صلح درآیند و یا با نقض معاهدات، اوضاع را علیه ایران بچرخانند.

در این میان انگلستان نه‌تنها از اختلافات روسیه و ایران نگران و ناراحت نبود، بلکه دائم دسیسه‌چینی می‌کرد تا روسیه متوجه انگلستان و هند نشود.

ذکر چند نمونه از اتفاقات آن دوران، شما را با وضعیت آن زمان آشناتر خواهد کرد.

روسها و جنگ روانی

در پیروزی روسها، عملیات جنگ روانی و ستون پنجم نقش بارزی داشت.

ابوالقاسم لاچینی پیرامون نقش ستون پنجم در شکست ایران از روسیه در جریان جنگ‌های دوم اطلاعات جالبی می‌دهد:

«مرکز ستون پنجم روسیه در زمان جنگ دوم ایران و روس در تبریز و پشت جبهه مشغول فعالیت بود و در فاصله بین اردوی سلطانیه و قشون عباس میرزا تقویت می‌شد. جاسوسان دشمن که به لباس ملی ملبس بودند در تبریز خصوصاً و در سایر شهرهای آذربایجان عموماً، مشغول تبلیغ بودند. همه روزه خبرهای موحش و یأس‌آوری از خود جعل کرده و گوش به گوش در تمام شهر، بلکه در تمام ایران پخش می‌کردند.

موقعی که عباس میرزا در خاک روسیه پیشرفت کرده بود، اخباری جعل شد که بلافاصله در تمام ایران منتشر گردید، این اخبار یأس‌آور، مجروح شدن عباس میرزا، تلفات دو ثلث نیروی اعزامی، هتک ناموس [مسلمین] توسط قوای روس در شهرهای اشغال شده و هزاران خبر موحش دیگر بود که به‌تدریج به ثمر رسیده و باعث گردید که دیگر داوطلبی حاضر به جهاد نشد و هیچ‌گونه کمکی از سلطانیه به نیروی عباس میرزا در خاک دشمن نرسید تا جایی که رابطه قوای عباس میرزا بکلی با سلطانیه قطع شد و از سه طرف در محاصره قوای روس و از یک جهت در محاصره ستون پنجم قرار گرفت.

نبرد با ابرقدرت

در نظرخواهی‌ای که فتحعلی‌شاه برای آغاز جنگ دوم ایران و روس از قائم‌مقام کرد، صدراعظم او را از برخورد با دولت مقتدر روس برحذر داشت تا شاید راه دیپلماتیک پیدا کند:

«اعلیحضرت بفرمایند که دولت روسیه چه مبلغ مالیات از اهالی روس دریافت می‌کند؟»

و شاه پاسخ داد: «ششصد کرور تومان.»

او در ادامه سوال کرد:

«دولت ایران چه مبلغ مالیات دارد؟»

و شاه پاسخ داد: «شش کرور تومان.»

آنگاه قائم‌مقام در مقابل تعجب و شگفتی حاضران در مقام تحلیل برآمد و بیان داشت، دولتی که شش کرور درآمد دارد به جنگ دولتی که ۶۰۰ کرور درآمد دارد نمی‌رود و اگر مقابله‌ای صورت پذیرد، شکست برای دولت ضعیف‌تر است.

گذشته از این، ارتش روسیه تجربه زورآزمایی در جبهه‌های اروپا در مقابل ارتش‌های قدرتمند انگلیس و فرانسه را دارد و بسیار ورزیده و کارآزموده و مجهز و آشنا به فنون و تکنیک‌های نظامی است، درحالی که ارتش ایران از حیث تاکتیک و جنگ‌افزار بسیار ضعیف و فقیر است.»

زنان شجاع

گرگین‌خان حاکم تفلیس در حمله روس به راحتی خود را تسلیم کرد، ولی همسر او که گرجی و بسیار غیور بود و نسبت به ایران، احساسات و علاقه فراوان داشت و قبلاً از حرکات ناجوانمردانه و خدعه‌آمیز شوهر خود سخت عصبانی بود، مرگ را بر اسارت در دست روسها و بیگانگان و همچنین تحمل این خواری ترجیح داد و در مقابل پیشنهاد لازارف استقامت ورزید و او را تهدید کرد.

لازارف چون خودداری زن گرگین را از آمدن مشاهده کرد، درصدد برآمد که با فشار و تهدید، او و فرزندانش را از منزل خارج سازد، ولیکن...

زن گرگین، خنجری را که از مدتها قبل زیر فرش پنهان کرده بود، به سرعت بیرون آورد و با جسارت و خشم فراوان در قلب سردار روس فرو برد و او را به قتل رساند، سپس درحالی که فریاد می‌کرد که انتقام خود را از این بیگانه گرفتم از منزل خارج و به طرف ایران فرار کرد.»

بدهی بی‌پایان

هنگام پرداخت غرامت ایران به روسیه، چون پول کم آورده بودند عباس میرزا لوازم شخصی خود را نیز نزد روسها گرو گذاشت.

مجتبی مینوی می‌نویسد: «عباس میرزا مقداری از جواهرات خود را نزد روسها گرو گذاشت و تخت طلای مرصع و آفتابه لگن طلای جواهرنشان و یک جفت شمعدان طلا و سایر لوازم فرمانروایی خود را نیز درقبال سی هزار تومان به آنها واگذار کرد و عاقبت گویا پانصد هزار تومان کامل نشد.»

منبع: ویژه‌نامه تاریخ معاصر ایام

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

کوتاه، پرحادثه

◆ یک کارگر افغانی که در جنایتی هولناک زنی ۵۲ ساله را از پای درآورده و یک هزار دلار از وی سرقت کرده بود، ۴۲ روز پس از ارتکاب قتل دستگیر و به جرم خود اعتراف کرد.

◆ افسر اخراجی نیروی انتظامی که به خاطر سرقت ماشین، راننده‌ای را به قتل رسانده بود چند روز پیش دستگیر و در شعبه ۷۱ دادگاه کیفری استان تهران محاکمه شد.

◆ دختر ۱۸ ساله‌ای وقتی ناچار به ازدواج اجباری شد، با همدستی پسر جوانی که به او علاقه داشت، نامزد خود را به قتل رساند.

◆ دو سرنشین یک دستگاه موتورسیکلت که قصد ربودن یک دختر جوان در محل عابر پیاده «خیابان آمل تهران» را داشتند با حضور بموقع ماموران کلانتری ۱۰۶ دستگیر شدند.

◆ ماموران نیروی انتظامی استان سمنان دریک پدیده جالب توجه، هفته گذشته یک تن و نیم پول خرد را از یک دستگاه اتوبوس تصادفی در محور دامغان - سمنان کشف کردند.

◆ یک دختر جوان برای رسیدن به رویای ثروتمند شدن با حمله به خانه زوج سالخورده و ثروتمندی با اسلحه بادی آنها را هدف قرار داد. این دختر جوان وقتی با مقاومت آنها در باز نکردن گاوصندوق مواجه شد در اقدامی کینه‌جویانه اقدام به اسیدپاشی کرد و قسمتی از اندامهای آنها را سوزاند.

◆ یک قاچاقچی دارو که اقدام به ورود غیرقانونی ۱۴۴ هزار آمپول به کشور کرده بود دستگیر شد. وی پس از محاکمه به پرداخت دو میلیارد و ۸۸۰ تومان جریمه محکوم گردید.

◆ یک مرد قاچاقچی به جرم قاچاق شش میلیون لیتر سوخت توسط یک کشتی خارجی که در اجاره یکی از شرکت‌های داخلی بود دستگیر شد.

◆ ۱۹ باند جاعل که اقدام به صدور کارت معافیت و یا پایان خدمت می‌کردند شناسایی و ۳۷۲ نفر در این رابطه دستگیر و تحویل سازمان قضایی نیروی مسلح شدند.

◆ اعضای یک شبکه بزرگ فروش نوزاد در کشور پس از دستگیری به فروش ۱۴۵ نوزاد اعتراف کردند. این باند از یک پزشک، ۳ ماما، ۳ پرستار و دو کارمند ثبت احوال تشکیل شده بود که از سوی وزارت اطلاعات در اصفهان دستگیر شدند.

◆ زن مطلقه‌ای که به بهانه برگزاری جشن تولدش، ۱۸ پسر و دختر جوان را به بزم شبانه کشانده بود از سوی ماموران بسیج ملارد کرج شناسایی و همراه همدستانش بازداشت شد.

فلفل و قرص ترک اعتیاد

اعضای باندی که با اجاره یک زیرزمین متروک در جنوب تهران با استفاده از فلفل، گچ و پودر بچه، قرصهای ترک اعتیاد تهیه می‌کردند دستگیر شدند.

چندی پیش ماموران گشت کلانتری ۱۳۰ نازی‌آباد هنگام گشت‌زنی در حوزه استحفاظی خود با مشاهده دو نفر که در حال استعمال مواد مخدر درون خودرو بودند، آنها را دستگیر و برای تحقیقات به کلانتری منتقل کردند. آنها در بازجویی اولیه اعتراف کردند که با اجاره یک زیرزمین با استفاده از فلفل، زنجبیل، قرصهای خواب‌آور و پودر بچه، قرصهای ترک اعتیاد تهیه می‌کنند و با تبلیغات گسترده، این قرصها را با قیمت گزافی در اختیار افراد معتادی که قصد ترک اعتیاد دارند، قرار می‌دهند. به دنبال این اعترافات و با دستگیری سایر متهمان ماموران مقادیر قابل توجهی قرصهای تهیه شده که در شرایط بسیار بدی نگهداری می‌شد همراه انواع پودر بچه، فلفل، زنجبیل و یک آسیاب خردکن و غیره... کشف و ضبط کردند. متهمان هم‌اکنون در بازداشت بسر می‌برند و تحقیقات بیشتر از آنها همچنان ادامه دارد.

گوش‌بر به دام افتاد

دو زورگیر وقتی با مقاومت راننده مسافرکش روبرو شدند، گوش او را از بیخ بریدند.

هفته گذشته رهگذران در یکی از خیابانهای افسریه تهران خودرویی را دیدند که با حرکات مارپیچ‌گونه از خیابان منحرف شد و با خودروی پارک شده‌ای تصادف کرد. هنوز ثانیه‌ای نگذشته بود که دو مرد با بازکردن درهای خودرو به بیرون دویدند و پا به فرار گذاشتند، اما ناله‌ها و فریادهای راننده جوان که دست خون‌آلودش را روی گوشش گذاشته بود، رهگذران را بر آن داشت تا دو مسافر زورگیر را تعقیب کنند و با دستگیری یکی از گوش‌برها، راننده مسافرکش را نیز به بیمارستان انتقال دادند و مورد درمان قرار گرفت. بدین ترتیب پس از بهبودی نسبی راننده جوان، وی در بازجویی گفت؛ وقتی دو مسافر با تهدید چاقو خواستند در گوشه‌ای توقف کرده و پیاده شوم، نپذیرفتم. یکی از دو زورگیر که خوشبختانه دستگیر شده است چاقویی را کنار گوشم گذاشت و با فریاد ادعا کرد می‌خواهد گوشم را ببرد، وقتی با یک دست گوشم را گرفت و با دست دیگر چاقو را روی گوشم گذاشت، باور نمی‌کردم که چنین کاری را بکند که ناگهان سوزش شدیدی در گوشم احساس کردم و بعد دیدم گوشم روی صندلی افتاده، کنترل خود را از دست دادم و با کوبیدن به خودرویی توقف کردم.

پس از بازجویی از مرد شاکی و دستگیری یکی از زورگیران، مامورن در تعقیب همدست فراری وی هستند.

خروس بی‌محل حادثه‌ساز شد

خروسی که قصد داشت از یک طرف خیابانی در کویت به طرف دیگر برود باعث تصادف ۲۶ خودرو شد.

بنا به این گزارش، یکی از رانندگان این حادثه با چهره‌ای خون‌آلود در ارتباط با تصادفش گفت: هنگام رانندگی در اتوبانی که از وسط شهرکی می‌گذرد ناگهان متوجه شدم خروسی وسط اتوبان است وسعی کردم خودروام را متوقف کنم که به دیوار بتونی کنار خیابان برخورد کردم و پس از ترمز ۲۶ خودرو دیگر نیز سعی کردند توقف کنند. اما همگی با خوردوهای جلویی خود برخورد کردند.

شاهدان عینی گفتند: این حادثه تلفات جانی دربر نداشت و خروس خوش‌شانس هم بدون کوچکترین آسیبی از خیابان عبور کرد اما خسارات زیادی به اتومبیل‌ها وارد شد.

مرد زن‌نما لو رفت

پسر جوانی که با پوشش دخترانه اقدام به کلاهبرداری از دختران جوان می‌کرد با تلاش ویژه ماموران اداره اطلاعات پلیس اسلامشهر شناسایی و دستگیر شد.

هفته گذشته ماموران اداره اطلاعات پلیس اسلامشهر در ادامه اجرای طرح ارتقای امنیت اجتماعی، با کسب مجوز قضایی یک واحد صنفی متخلف را در خیابان نوری پلمب کردند. دو روز پس از پلمب این مرکز، دختر جوانی به ماموران اداره اطلاعات پلیس مراجعه و از آنها درخواست کرد تا اقدام به فک پلمب آنجا کنند. پلیس که به رفتار وی شک برده بود، او را به خاطر وضعیت نامناسب ظاهری‌اش برای تحقیقات دراختیار ماموران زن قرار داد که آنها در بررسی ظاهری او پی بردند وی مرد جوانی است که با پوشش زنانه تلاش در رفع پلمب دارد. بدین ترتیب مرد زن‌نما مورد بازجویی قرار گرفت و گفت: من از ۶ سال پیش پس از آشنایی با دختران و جلب اعتمادشان، از آنها کلاهبرداری و بعضی از آنها را به فحشا می‌کشاندم و می‌خواستم با این کار پولدار شوم.

در ادامه بازجویی از این مرد زن‌نما ماموران پی بردند که وی دو جلد شناسنامه، یکی به نام خود و دیگری به نام مرجان دارد و با همین شناسنامه جعلی با دختران جوان آشنا شده و پس از فریب دادن آنها اقدام به کلاهبرداری از سوژه‌های خود کرده است و علاوه بر این، در یک آرایشگاه و مرکز فساد نیز فعالیت داشته است.

هرگز درباره حقایق عمده زندگی نمی‌اندیشیم، مگر آنگاه که پشیمانی حاصل شود • نیتشه

محجوبه

از مریم سادات ذکریایی

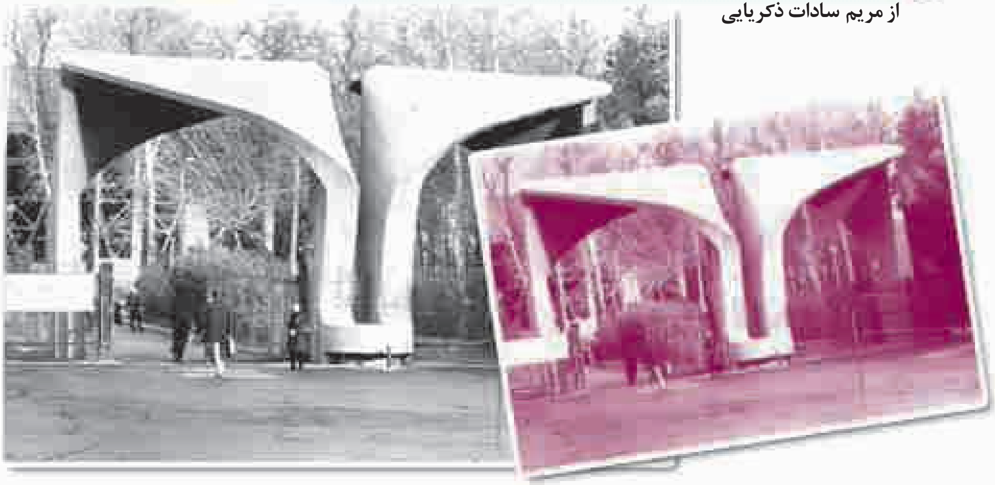

«براساس داستان زندگی زهرا.ک»

عزمم را جزم کردم. تصمیمم را گرفتم. در طول آن مدت بارها جملات را در ذهنم مرور کرده بودم. حتی چند دفعه تا نوک زبانم هم آمد ولی قورتش دادم و نگفتم.

با خودم گفتم: این دفعه با دفعات قبل فرق داره. دیگه وقتشه باید بگم.

گوشه حیاط، روی صندلی، کنار درختهای باغچه نشسته بودم و فکر می‌کردم. یاد روزی افتادم که برای اولین بار همدیگر را دیدیم.

از پله‌ها بالا می‌رفتم که استاد صدایم کرد و گفت: نمونه سوالهایی رو که بهتون دادم به ایشون هم بدین ببرن کپی کنن.

- چشم استاد.

در آن لحظه نگاهی گذرا به او کردم و برگه‌ها را به دستش دادم. رفتم توی کلاس و پهلوی بقیه بچه‌ها نشستم. مشغول شیرین زبانی بودم که یکی از دانشجوها صدایم کرد: حواست کجاست؟ یه نفر جلوی در کارِت داره.

برای یک لحظه نگاهش کردم و چشمهای معصوم او را از پِشت عینک دیدم. صداقت، ایمان و مظلومیتی در نگاهش موج می‌زد که مرا گرفت و در خود جذب کرد. بلند شدم و برگه‌ها را گرفتم. او هم تشکر کرد و رفت.

دوستانم هر کدام حرفی زدند. کلی ادایش را درآوردند. یکی از بچه‌ها رفت کنار در کلاس ایستاد و گفت: تو که ندیدی چیکار کرد. ببین. منو نگاه کن. اینجوری!

دستش را نزدیک صورتش آورد و چهار انگشتش را به طرف بالا و پایین تکان داد.

- اینجوری صدات کرد.

دیگری گفت: خوب چیکار کنه بیچاره. لابد خیلی صدا قشنگه می‌ترسه حرف بزنه چشم بخوره.

آنها که یک ترم بالاتر از من بودند به اتفاق می‌گفتند اساتید از کم‌حرفی او شاکی‌اند. حتی یکی دو نفر از استادها سر کلاس به طعنه گفته‌اند: شما زبون نداری؟ نمی‌تونی حرف بزنی؟ زبونت رو موش خورده و از اینجور حرفها.

آن روز نتوانستم از او دفاع کنم. هرچه می‌گفتم دوستانم قبول نمی‌کردند. من خجالت کشیدنش را دلیل بر مظلوم بودنش می‌دانستم و کم‌حرفی‌اش را به خاطر اینکه دانشجوی میهمان بود و با بچه‌ها غریبی می‌کرد. در نهایت، وقتی دیدم گوششان بدهکار نیست و قانع نمی‌شوند، گفتم: به نظر من که خیلی محجوبه، تازه اگه اینجور که شماها می‌گین هم باشه، وظیفه ماست که بهش کمک کنیم.

بچه‌ها باهم گفتند: او...ه و خندیدند.

از آن روز نامش را گذاشتند محجوبه. تا مرا می‌دیدند می‌پرسیدند: از محجوبه چه خبر؟

اما من توجهی نداشتم. هر کاری از دستم برمی‌آمد برایش انجام می‌دادم. به بچه‌ها رو می‌انداختم کتاب قرض می‌گرفتم و به او می‌دادم و از صمیم قلب خوشحال بودم که توانسته‌ام کاری برایش انجام دهم.

هرچند او بدقول بود و هر دفعه قرار می‌گذاشت بیاید و کتاب یا جزوه یا تحقیقی از من بگیرد کلی معطلم می‌کرد یا نمی‌آمد. اما این تنها عیبش بود و به راحتی می‌توانستم آن را نادیده بگیرم. به مرور زمان و از لابلای حرفهای بچه‌ها فهمیدم بچه شهرستان است. هیچ کس از ماجرای علاقه‌ام به او مطلع نبود. حتی خودم هم نمی‌دانستم چرا هر هفته بیشتر به او وابسته می‌شدم. شاید نماز خواندن‌های بااخلاصش، ایمان قلبی‌اش، حرفهای قشنگی که می‌زد، و تلاش تکاپوی زیاد، و اخلاق نیکویش باعث می‌شود به او توجه داشته باشم.

به مرور زمان او برای خودش جایگاهی در بین دانشجویان پیدا کرد. توی تمام فعالیتهای فرهنگی شرکت می‌کرد. بارها در مراسم مختلف جایزه دریافت کرد. مدام توی دانشگاه می‌گشت و با همه در تعامل بود. دک و پزی به هم زده بود. همه به او احترام می‌گذاشتند. جزء دانشجویان محبوب دانشگاه بود و از دختر و پسر طرفداران زیادی داشت. دیگر از آن حرفهای یواشکی، دست انداختن‌ها، مسخره کردنها و محجوبه خبری نبود.

من با سربلندی به بچه‌ها می‌گفتم: دیدین گفتم کم کم همه چیز درست می‌شه. حالا فهمیدین که در موردش اشتباه می‌کردین!

و حالا دوستانم جوابی نداشتند. سر را پایین می‌انداختند و فقط حرفهای مرا تأیید می‌کردند. وقتی این صحنه را می‌دیدم از ته دل خوشحال می‌شدم که در مورد او اشتباه نکرده‌ام. اما یک فکر مثل خوره به جانم افتاده بود: حالا که معروف و مشهور و محبوب شده نکنه دیگه منو فراموش کنه!

اما با خودم گفتم: منم یه دانشجوی موفقم. منم اگه بیشتر از اون محبوب نباشم کمتر نیستم. مگه بچه‌ها کم برای من احترام قائلند؟ مگه کم توی این دانشگاه دوست و آشنا دارم؟ از وقتی می‌یام سلام و علیکها شروع می‌شه تا وقتی برم. اما...

به خودم نهیب زدم: باز داری دودل می‌شی؟ بسه دیگه. اینقدر آیه یأس نخون. وقتی یکی تو رو انتخاب کرده، چرا تو حق انتخاب نداشته باشی؟ حداقلش اینه که حرفت رو گفتی و بعداً پشیمون نمی‌شی. افسوس هم نمی‌خوری. یعنی نمی‌ارزه؟

پس بلند شدم. پایم را محکم روی زمین گذاشتم و راه افتادم. رفتم جلوی در دفتر فرهنگی و صدایش کردم. او با همان آرامش همیشگی‌اش بیرون آمد و کنار در ایستاد. برای یک لحظه وقتی نگاهش کردم ترسیدم. باز حرفهایم را فراموش کردم و گفتم: من مدتیه می‌خوام یه موضوعی رو بهتون بگم. هر وقت آمادگی‌شو داشتین که بشنوین به من بگین.

وقتی جمله‌ام تمام شد او جواب داد:

(به قول بچه‌ها او آنقدر صبور بود که اجازه می‌داد نقطه جمله طرف مقابلش تمام شود بعد حرفش را می‌گفت)

- چه موضوعی؟

- نمی‌تونم بگم.

- من که نمی‌دونم راجع به چیه که ببینم آمادگی‌شو دارم یا نه.

باز به خودم قوت قلب دادم و برای آخرین بار تصمیمم را گرفتم و شروع کردم:

راستش من از همون روزی که شما رو جلوی در کلاس دیدم احساس کردم شما با بقیه فرق دارین. من چند سالیه به دنبال یه هم فکر برای خودم می‌گردم. با آدمهای زیادی روبرو شدم. با خیلی‌ها هم صحبت شدم. اما هیچ کدومشون اون فرد مورد نظر من نبودن. امروز توی این دانشگاه یک نفر منو انتخاب کرده، خوب منم با خودم فکر کردم مگه من حق انتخاب ندارم؟ بنابراین تصمیم گرفتم بیام و بهتون بگم: شما تقریباً تجسمی از ایده‌آلهای ذهنی من هستید. خواستم بدونید و منو به عنوان یه گزینه درنظر داشته باشین. اگه صحبتی ندارین، خداحافظ.

او که تمام مدت با سکوت در حالیکه سرش را پایین انداخته و عینکش را از روی چشم برداشته و در دست گرفته بود، فقط گوش می‌داد، سرش را بلند کرد و به آرامی گفت:

- خداحافظ.

بعداز ظهر بود و تقریباً دیرم شده بود. هوا کم کم تاریک می‌شد و من از تاریکی می‌ترسیدم. با عجله از دانشگاه خارج شدم. دیگر نمی‌توانستم فضای آنجا را تحمل کنم. تنفس برایم سخت شده بود. سوار مترو شدم و به سرعت به خانه برگشتم.

توی آن هفته فشار عصبی زیادی را تحمل کردم. یکی دو روزی هم سخت بیمار شدم. فقط نماز خواندن و دعا کردن بود که کمی بمن آرامش می‌داد. چهارشنبه شب بعد از نماز مغرب توی اتاقم روی سجاده نشستم و دستهایم را به سمت آسمان بلند کردم و بی‌صدا گفتم:

خدایا تا حالا هرچی ازت خواستم بهم دادی. خواستم برم دانشگاه، رفتم. خواستم بهم توجه کنی، کردی. خواستم راهنمایی‌ام کنی، می‌کنی. خواستم آدم موفقی باشم، هستم. هرچی خواستم شده. خدایا من عادت به شکست ندارم. نمی‌خوامم تجربه‌اش کنم. خدایا منو از این سرگردونی نجات بده.

آن روز صبح دیرتر از همیشه رفتم دانشگاه. همه آمده بودند. اما از او خبری نبود. ساعت ۱۱ سروکله‌اش پیدا شد. آمد توی دفتر فرهنگی و با بچه‌ها سلام و علیکی کرد. نیم نگاهی به من انداخت. تا عصر مدام در آمد و شد بود و جلوی چشمهای من رژه می‌رفت. فرصتی پیش نیامد که بتوانیم باهم صحبت کنیم. موقع رفتن به خانه بود و طاقتم تمام شده بود. با بچه‌ها خداحافظی کردم و از در دانشگاه بیرون رفتم. توی راه به خودم می‌گفتم:

«فردا صحبت می‌کنم. فردا تکلیف رو معلوم می‌کنم. فردا مشخص می‌شه. نه! من تا فردا نمی‌تونم صبر کنم.»

کنار باجه تلفن ایستادم. صدای بوق تلفن همراهش را که شنیدم برای اولین بار اعتماد به نفسم را از دست دادم.

از پشت گوشی صدایی به گوشم رسید: الو... سلام.

- سلام. من شرمنده‌ام که مزاحمتون شدم. فکر کردم توی دانشگاه نمی شه جلوی بچه‌ها صحبت کنیم. بنابراین بهتره تلفنی صحبتهاتون رو بشنوم.

- اتفاقاً منم همین جور فکر می‌کنم. می‌دونین خانم... من بلد نیستم مثل شما خوب حرف بزنم همینجوری می‌گم. من به شما احترام می‌گذارم. خیلی براتون ارزش قائلم. توی تمام این چند سالی که باهم درس می‌خوندیم خیلی به شما زحمت دادم و اون که شرمنده است منم نه شما. حقیقتش تمام ناراحتی من این بود که مبادا شما درستون تموم بشه و من نتونم حرفم رو بزنم. حالا که شما پیشدستی کردین و اون که باید جواب بده منم، می‌گم هیچ کس بهتر از شما نمی‌تونه باشه. البته یادم رفت بگم من کار می‌کنم، زیاد هم تلاش می‌کنم. اما از مال دنیا آنچنان چیزی ندارم. سرمایه‌ام بازو و فکرمه. ولی می‌تونم بهتون قول بدم که در آینده وضعم بهتر از این بشه. می‌تونم خوشبختتون کنم. حالا می‌تونم شماره منزلتون رو داشته باشم؟

من مات و مبهوت مانده بودم. هول شده بودم. نمی‌دانستم خدا را شکر کنم یا شماره تلفن را بدهم. با عجله گفتم و گوشی را گذاشتم.

امروز چهارمین سال تشکیل زندگی مشترکمان است و من خوشحالم که پیشقدم بودم و انتخاب کننده. او همیشه از این حرکت من به عنوان بهترین خاطره زندگی‌اش یاد می‌کند و مرا تحسین می‌کند به خاطر شجاعتی که به خرج دادم و می‌گوید: اگه تو پیشقدم نمی‌شدی شاید هیچ وقت جرأت نمی‌کردم حرف دلمو بهت بگم.

■

پاسخ به ایمیل‌های شما

از: مینا (گلبرگ)

به نام خداوند بخشنده مهربان

◀**بهناز:** امیدوارم خواهرت سر عقل بیاد و دست از رفتارای زشتش با تو برداره. تو هم توکل کن به خدا و غم به دلت راه نده.

◀**گلسانا:** تو باید همه چیزرو برای مادرت بگی. او بهتر از هرکس دیگه‌یی می‌تونه راهنمایی‌ت کنه.

◀**مونا:** قبل از اینکه تصمیمت رو عملی کنی، حتماً خودتو به یه روانشناس نشون بده.

◀**هدیه از گرگان:** تو می‌تونی دوباره اعتماد خانواده‌ت رو نسبت به خودت جلب کنی ولی به شرط اینکه دست از کارایی که قبلاً انجام می‌دادی برداری.

◀**رضا از همدان:** این تویی که داری اشتباه می‌کنی. هیچ پدر و مادری بد بچه‌هاشونو نمی‌خوان.

◀**مریم:** گر مرید راه عشقی فکر بدنامی نکن.

◀**هادی از اهواز:** خوب حواستو جمع کن. بعضی از اشتباهات غیرقابل جبران.

◀**فهیمه:** حق با خانواده‌ته. به صلاحت نیست با اون پسر ازدواج کنی.

◀**رسول:** خدارو شکر که از پس همه‌ی مشکلاتت براومدی.

◀**آرزو:** گفتی که منو مثل خواهر خودت می‌دونی و دوستم داری. پس اگه واقعاً این طوریه که می‌گی ازت خواهش می‌کنم به حرفم گوش کن و تا دیر نشده برگرد پیش خانواده‌ت.

◀**گلاره:** برام نوشتی که از زندگیتون راضی نیستی. نوشتی خونه‌ی سرد و بی‌روحی دارین و... امیدوارم وقتی جواب ایمیلت تو مجله چاپ می‌شه هنوز تصمیمت رو عملی نکرده باشی و بدونی که سرمای خونه‌تون در مقایسه با یخبندانی که تو کوچه‌های تنگ و تاریک غربت - بعد از فرار - انتظارتو می‌کشه، دلپذیرترین گرماهاست.

◀**اردلان:** یکی از روزای هفته به روابط عمومی مجله تلفن بزن و با آقای جوادی سردبیر مجله صحبت کن. به خاطر عکسای خیلی قشنگی هم که برام فرستاده بودی ازت خیلی ممنونم.

◀**علی از یزد:** من خدای نکرده قصد نصیحت کردن مردم‌رو ندارم. فقط تجربیات خودم و انسانهایی که زندگی عبرت‌آموزی دارن‌رو براشون بازگو می‌کنم. مطمئن باش که شما برای من (مینا، دختر فراری) ایمیل می‌فرستی، نه برای نویسنده‌ی واردی که پشت نقاب مینا مخفی شده.

◀**سیاووش از تهران:** از اینکه منو سنگ صبور خودت دونستی و باهام دردل کردی ازت ممنونم. به قول سهراب: «اندکی صبر، سحر نزدیک است»

◀**نازنین:** یک ضربه‌ی بی‌رحم آوارگی و بی پناهی خیلی بدتر و دردآورتر از صد ضربه‌ی دستای پدرته. این حرف‌رو همیشه از من به یاد داشته باش.

◀**فریبا:** تو که نمی‌خوای بانوی قصری باشی که رو ویرونه‌های چند تا دل شکسته بنا شده، می‌خوای؟

◀**شیوا، بهرنگ، مجتبی، سمیرا از بندرعباس، بنفشه، فائزه، ارسلان و خاتون:** داستان سوگل کاملاً واقعی بود و به جز اسم سوگل همه‌ی اسامی مستعار بودند.

دست حق یارتان التماس دعا

شترمرغ‌ها در ویژه نوروز امسال جای خاصی دارند

سوال این هفته

چگونه افسردگی کودکان را برطرف کنیم؟

از: رویا فرهادنیا

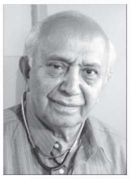

گفتگو با دکتر ابوالقاسم نجفیان

متخصص تغذیه و بیماری‌های کودکان

در زندگی هر کس از نظر روانی احساس، پستی و بلندی وجود دارد که در مواجه شدن با مشکلات و مصائب و شکست، در انسان ایجاد آزردگی خاطر و واپس‌زدگی می‌کند. این سرخوردگی و احساس ناخشنودی معمولاً موقتی و زودگذر است، ولی به‌ندرت برای بعضی از افراد جامعه، این احساس آزردگی، ایجاد غم جدی، مداوم و طولانی می‌کند.

●افسردگی یعنی چه و دلیل بروز آن چیست؟

○○افسردگی کلمه‌ای است که متخصصین اعصاب و روان به‌کار می‌برند و آن شامل حالتی است که شخص به مدت طولانی خود را مبتلا به غم‌زدگی شدید، ناامیدی و بی‌ارزشی کرده و احساس بی‌پناهی می‌کند. افسردگی معمولاً به دنبال استرس‌های روانی چاره‌جویی نشده بروز می‌کند و گاهی نتیجه یک شکست بزرگ است و گهگاه نیز علت خاصی برای آن نمی‌توان پیدا کرد. افسردگی نیز می‌تواند نتیجه برهم خوردن تعادل و ترکیبات شیمیایی بدن باشد. این افراد آمادگی زیادی برای ابتلا به این بیماری را دارند و بعضی دیگر بطور ارثی آماده ابتلا به آن هستند. به هرحال افسردگی به هر علتی که بوجود آید اثرات بسیار نامطلوبی بر شیوه‌های مختلف در زندگی فردی، کاری، ارتباطات خانوادگی و روابط با دوستان و حتی اثرات مخرب بر روی سلامت جسمی انسان می‌گذارد.

●آیا این بیماری فقط مختص بزرگسالان است؟

○○خیر، ابتلا به بیماری افسردگی فقط مخصوص بزرگسالان نیست، این بیماری ممکن است برای نوجوانان و حتی کودکان در سن مدرسه پدید آید که حتی مشکل بزرگی در جهات مختلف برای کودکان بوجود می‌آورد. خیلی از اوقات کودکان و نوجوانان تصور می‌کنند که این احساس افسردگی را کس دیگری ندارد و لذا هیچکس حال و مشکل آنها را نمی‌فهمد و تشخیص نمی‌دهد، کودک افسرده احساس می‌کند که اطرافیانش او را دوست ندارند و احتمالاً از او تنفر دارند. اکثراً برای بزرگسالان سخت است که مشکلات کودک مبتلا را درک کنند و از چشم کودک به آن مشکلات نگاه کنند. مثلاً مواجه شدن با فشارهای درسی در مدرسه و تطبیق رشد عاطفی و جسمانی با روح لطیف کودک ممکن است برای بعضی از کودکان در کسب موفقیت زندگی کودکانه بسیار دشوار باشد. باید به خاطر آوریم مسائلی که برای ما به عنوان بزرگسال بسیار راحت و آسان است، شاید برای کودکان مهم و غیرقابل پذیرش باشد.

●علائم افسردگی در کودکان و نوجوانان چگونه است؟

○○هنگامی که کودک مبتلا به افسردگی می‌شود احتمالاً از تغییر حال خود چیزی نمی‌فهمد و طبیعی است که درباره تغییر حال خود هم ذکری نخواهد کرد. شروع علائم هشداردهنده این وضع، تغییر در رفتار او است که نشان‌دهنده تمرکز اثرات سوء غم‌زدگی روی مغز و روان او است. کودکی که تا به حال فعال و شاد بوده، ممکن است یکباره یا به‌تدریج ساکت و گوشه‌گیر شود، کودکی که نمره‌های خوب از مدرسه می‌گرفته نیز تنبل و بی‌علاقه به درس و مدرسه می‌شود، همانطور که قبلاً ذکر شد علت و علائم افسردگی هنگام فشارهای شدید اجتماعی، خانوادگی و مدرسه ممکن است ایجاد شود. بروز یکی از حالاتی که شرح داده شد یا ظهور تغییر رفتار بدون دلیل کودک برای خانواده علامت هشداردهنده به شروع ابتلا به افسردگی است.

●برای پیشگیری از بروز شدت افسردگی چه باید کرد؟

○○فوراً باید به کمک کودک شتافت، به‌ویژه اگر شما نیز متوجه تغییرات احساسی و تغییرات خلقی از قبیل احساس غم، نگرانی، تقصیر، خشم، ترس، ناامیدی، تنهایی، بی‌پناهی و فراموش‌شدگی در کودک شدید، فوراً به روانپزشک مراجعه کنید.

●آیا افسردگی، اثرات جسمانی هم دربر دارد؟

○○بله تغییرات جسمانی مثل شکایت از سردرد و کوفتگی و دردهای متغیر جسمی، احساس فقدان نیرو و انرژی و اختلال در خواب و خوراک و احساس خستگی دائمی از تغییرات جسمی افسردگی است. در ضمن تغییراتی در تفکر کودک نیز ممکن است بوجود آید. کودک ممکن است اظهاراتی کند که نشانگر احساس حقارت، نبودن علاقه به خود و نمایانگر سرزنش به خود باشد. او ممکن است کراراً مبتلا به نبود تمرکز فکری، فراموشکاری و بروز افکار منفی در مخیله شود و حتی ممکن است فکر خودکشی در افکارش بوجود آید.

یکی دیگر از اثرات افسردگی «تغییرات در رفتارهای کودک» است که ممکن است دچار گوشه‌گیری از دیگران شده و به آسانی گریه گریبانگیر او شود و علاقه به بازی، ورزش و هرگونه تفریحی که قبلاً داشته است از او سلب شود. کودک ممکن است از عکس العمل کوچکی، عکس العمل شدید توأم با بغض و خشم و گریه از خود نشان دهد.

●چگونه می‌توان به کودک افسرده کمک کرد؟

○○با کودک خود بیش از پیش رابطه برقرار کنید، بخصوص اگر متوجه نشانه‌هایی که قبلاً شرح داده شد در او شوید، کودک خود را تشویق کنید که با شما حرف بزند و درباره افکار و احساسش با شما مذاکره کند و شرح دهد که چه چیزی او را رنج می‌دهد. اگر تشخیص دادید که کودکتان جداً دچار افسردگی شده است، وحشت نکنید. درمان او با کمک متخصصین برای او و خود شما به‌آسانی امکان‌پذیر است. افسردگی به سادگی قابل رهایی و درمان برای نوجوانان، کودکان و خود شما است. نخست با طبیب کودکان درخصوص ناراحتی‌های جسمانی صحبت کنید و ببینید دردهایی که کودک حس می‌کند مثل دردهای جسمی متغیر، کوفتگی و بی‌حالی علت و پایه بیماری جسمی نداشته باشد. با اولیاء مدرسه و بخصوص با معلم او صحبت کنید که آیا آنها هم تغییراتی در رفتار و خلق کودک دیده‌اند یا خیر؟ و از آنها کمک بگیرید، شاید تغییر برخورد معلم با کودک، احساس و اعتماد به نفس بهتری در کلاس برای کودک بوجود آورد.

خلاصه اینکه در صورت لزوم برای جلوگیری از تشدید افسردگی شاید کودک نیاز به روانپزشک پیدا کند که طبیب کودک، مسلماً شما را راهنمایی خواهد کرد.

●وظیفه والدین و خانواده در برابر کودک افسرده چیست؟

○○بسیار مهم است که شخص، احساسات خود را درباره کودک مبتلا به افسردگی درک کند، چون گاهی علت حقیقی افسردگی در کودک روشن نیست و والدین ممکن است احساس تقصیر، شرمندگی و کوتاهی از خود داشته باشند.

بدون اینکه شما بخواهید، کودک ممکن است احساس باطل جدایی از خانواده را داشته باشد. تطبیق و برآوردن نیازهای روانی کودک خیلی آسان نیست. والدین خود باید یاد بگیرند که چگونه می‌توان به کودک غمزده کمک کرد و همینطور چگونه می‌توان با مشکلات احساس خود در این خصوص دست و پنجه نرم کرد.

تمام افراد خانواده باید برخورد با کودک افسرده را آموزش ببینند و آن را مراعات کنند. حالت کودک افسرده بایستی برای تمام افراد خانواده مثل برادر و خواهر صمیمانه روشن شود تا کودک افسرده از محبت و برخورد صمیمی همه اعضاء خانواده بهره‌مند شود. طبیعی است درمان طبیب متخصص و روانپزشک نیز کمک بسیار ارزنده‌ای برای پایان دادن به این مشکل بزرگ خواهد بود.

■

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

✸فیروزه عزیزم! ۲۸ اسفند سالروز تولدت را تبریک می‌گویم. **شهلا**

✸همسرم فاطمه جان دوستت دارم و به وجودت افتخار می‌کنم
رضا قشلاقی - اردبیل

✸۲۴ اسفند، زیباترین تاریخی که در قلبم حک شده طناز نازنینم تولدت مبارک
خاله‌ات منیژه - قزوین

✸پدر و همسر عزیزم سعیدرضا جان، سالروز تولدت مبارک
همسرت ساغر احمدی و دخترت سارینا - شاهین‌شهر

✸پسرم مرتضی جان همسر مهربانم رحمت جان تولدتان مبارک دوستتان دارم
لیلا ضرجوند - تهران

✸همسر عزیزم محمدجان به خاطر عشق پاکت عاشقانه دوستت دارم
همسرت بیتا از مارلیک

✸همسر مهربانم فاطمه و فرزند عزیزم وحیدجان از صمیم قلب دوستتان دارم
علی صادقی - تهران

✸نامزد عزیزم بابک جان سالروز تولدت را به تو تبریک می‌گویم
پریسا - خوی

✸تقدیم به گل یکدونه وجودم امین جان شکفتنت را تبریک می‌گویم و دوستت دارم **مادرت فریبا - ح - خوی**

✸همسر عزیزم، ابوالفضل جان دوستت دارم
همسرت فائضه شیخی - شهریار

✸مادر و پدر عزیزتر از جان درخت پرمهر یادتان همیشه در دل ما سبز است
مجید، حمید، سعید و ناهید روزبه - کرمانشاه

✸علی جان برادر گلم، از صمیم قلب دوستت دارم تولدت مبارک
خواهرت ندا نصیری - تهران

✸کبوتر خوش بال و پرم زینب جان سالروز تولد فرزند دلبندمان را تبریک می گویم **محمد معصومی - جویبار**

✸پدر عزیزم طلوع دوباره زندگی‌ات را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم، مادر مهربان ای فراتر از عشق دوستت داریم **تورج احمدی، لش‌وش - جورقان**

✸دختر گلم، زهرا جان موفقیت تو را در امور درسی تبریک می‌گوییم
پدر و مادر لیلا و عزیز - کرج

✸سمیه جان همسر عزیزم قلبم فقط به خاطر مهربانیهای تو می‌تپد
حسن دهقانی - باقرشهر

✸چهاردهمین سالگرد ازدواجمان را به یگانه سلطان قلبم صدیق عزیزم تبریک می‌گویم **محمد کریمیان - تهران**

✸دوست خوبم سرباز وظیفه محسن پورعلی امیدوارم همیشه پیروز باشی
مجید کاظمی نوغابی - گناباد

✸زندگی یعنی دو همسفر و همراه بودن با گلی که آشیانم بر روی شاخ و برگ اوست رامین عزیزم **راحله یوسف‌پور - صومعه‌سرا**

✸روز تولد تو میلاد عشق پاکه سالروز تولدت مبارک مرضیه جان دوستت دارم
خسرو منصوری - اراک

✸صدیق عزیزم رسم زندگی را از تو آموختم و آرزوی بهترین را برایت آرزومندم
حدیثه کیاپاشا - رامسر

✸مامان حمیده خوب و مهربانم عاشقانه‌ترین تبریکات را تقدیم می‌کنم سالروز تولدتان مبارک **علیرضا حیدری - تهران**

✸بهرام جان یادت در فکر من و مهرت در قلب من است دوستت دارم

✸دختر گلم فرناز جان شروع هیجدهمین بهار زندگیت مبارک
مینا آزادی - تهران

✸جعفر عزیزتر از جانم همسر مهربانم امیدوارم همیشه برایت بهترین باشم
فوزیه روحی - اهواز - کیانپارس

✸ای که دور از من و در قلب منی مطمئن باش که دنیای منی خاله فریناز عزیزم موفقیت های ورزشی‌ات را تبریک می‌گویم **پوریا رضایی - تهران**

✸جعفر عزیزم وقتی دلتنگ باران شدی به قطرات اشک چشمهایم بیندیش سالگرد ازدواجمان مبارک باد **فوزیه روحی - تهران**

✸عباس من با تو بودن خوب است تنها پناه لحظه‌های بی‌کسیم
ملیحه مهدیان - کاشمر

✸با سلامی گرم با درودی پاک روزگارت خوش باشد ماندانای عزیزم تولدت مبارک **مرضیه سادات معصومی - مشهد**

✸محمدجان عشق مثل هوا جاری است تو نفسهایت را عمیق‌تر بکش
همسرت فهیمه خجسته (ماسال)

✸داداش عزیزم سامان جان دلتنگم و به فاصله زمین تا آسمان دوستت دارم
خواهرت آرزو صادقی (مشهد مقدس)

✸رباب جان همسر عزیزم و اسماء گلم شما بهترین هدیه خداوند برایم هستید. دوستتان دارم **همسرت و پدرت سیدقربان باقری (تهران)**

✸همسر عزیزم ناهیدجان تمام لحظه های زندگیم نثار تو دوستت دارم تا ابد **عبدالله کارگر کوشگلی (جهرم)**

✸فاطمه جان خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی. تولدت مبارک
جلال موسوی (خلیل‌شهر)

✸همسر عزیزم معصومه جان امیدوارم که تا آخر عمرمان در کنار هم خوشبخت باشیم دوستت دارم **علی‌اصغر اکبری‌راد (گرگان)**

✸فاطمه جان عزیزتر از جانم دوستت دارم، تولدت مبارک
نامزدت نعمت‌الله شجاعی (اصفهان)

✸ابوالفضل عزیزم تولدت را به تو تبریک می‌گوییم
از طرف عمه‌هایت - زهرا - شهربانو - صدیقه - سکینه - معصومه، مارینا و خواهرت حلیمه (گچساران)

✸مصطفی عزیزم دوستت دارم و تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم
بابا و مامان، شیرین و ندا (اسفراین)

✸آرزومندم که لبت همچون شکوفه‌های بهاری شاد و خندان باشد اولین سالگرد ازدواجمان مبارک باد
تقدیم به همسر عزیزم سیدمرتضی اطهری، همسرت مهدیه ضیایی (اصفهان)

✸پدر و مادر عزیزتر از جانمان سالگرد ازدواج و سالروز تولدتان را تبریک می‌گوییم
احمد و فاطمه (زواره)

✸لیدا جان ای خورشید زندگی من تولدت مبارک **بهروز سمایی (کرج)**

✸شهاب جان در روز تولدت بهترین آرزوهایم برای توست
دوستت دارم بهاره (تهران)

✸ابوالفضل جان ورود تو به چهارمین بهار زندگی‌ات مبارک باد
مادرت عالم خاتون و پدرت علیرضا فتحی‌نسب (گچساران)

✸انتظار و آزاده عزیزم به تعداد ستارگان آسمان دوستتان دارم
خواهرت آرزو صادقی (شهرقدس)

✸مامان و بابای عزیزتر از جان به وسعت کهکشان دوستتان دارم
دخترتان آرزو صادقی (شهرقدس)

✸علی عزیزم تنها بهانه زندگی، تو را بیشتر از جان دوست دارم
همسرت آرزو صادقی (شهرقدس)

✸پدر و مادر و سهند جان به اندازه تمامی کهکشانها دوستتان داریم
فرید و فلورا سالاری (گیلان)

✸پدر و مادر عزیزم درقبال زحمات شما از خدا طول عمری با عظمت برای شما آرزومندیم **نوه‌تان ابوالفضل اکبری‌راد (گرگان)**

✸فاطمه جان سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
خاله‌ات طاهره شجاعی (اصفهان)

✸همسر عزیزم مهدیه مهربانم سالروز تولدت را تبریک می‌گویم
همسرت سیدمرتضی اطهری (اصفهان)

از ابتدای پیدایش جهان بزرگترین شرط بقا آمادگی برای دفاع بوده است
• گوستاو لوبون

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی‌ست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان». البته نوشتن امضاء با نام فامیل و نیز پُر کردن همه خانه‌ها الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:...

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

غم عشق

گر از غم عشق عار داریم
پس ما به جهان چه کار داریم
یارب تو مده قرار ما را
گر بی‌رخ تو قرار داریم
ای یوسف یوسفان کجایی
ما روی در آن دیار داریم
هر صبح بر آن دو زلف مشکین
چون باد صبا گذار داریم
چون حلقه زلف خودشماری
ما چشم در آن شمار داریم
ای آب حیات در کنارت
این آتش از آن کنار داریم
زان لاله‌ستان چه زار گشتیم
یارب که چه لاله‌زار داریم
گوییم ز رشک شمس تبریز
نی سیم و نه زر، نه یار داریم

مولانا

نمونه شعر نو

از روی پلک شب

شب سرشاری بود
رود از پای صنوبرها
تا فراترها می‌رفت
دره مهتاب اندود
و چنان روشن کوه
که خدا پیدا بود
در بلندی‌ها، ما
دورها گم، سطحها شسته،
و نگاه از همه شب نازک‌تر
دستهایت، ساقه سبز پیامی را می‌داد به من
و سفالینه انس
با نفسهایت آهسته ترک می‌خورد
و تپشهامان می‌ریخت به سنگ
از شرابی دیرین
شن تابستان در رگها
و لعاب مهتاب
روی رفتارت
تو شگرف، تو رها و برازنده خاک
فرصت سبز حیات
به هوای خنک کوهستان می‌پیوست
سایه‌ها برمی‌گشت
و هنوز در سر راه نسیم
پونه‌هایی که تکان می‌خورد
جذبه‌هایی که به هم می‌ریخت

سهراب سپهری

آرزوی من

بیا کنار دلم تا برای من باشی
چه خوب می‌شد اگر آشنای من باشی
چراغ مکتب آمال و آرزوی منی
برای شعر سرودن خدای من باشی
امید منتظرانی ز کعبه می‌آیی
که ماهتاب شب دلگشای من باشی
به بال تجربه از خاک تیره پر گیرم
اگر که لحظه‌ای ای جان برای من باشی
در آن زمانه که بلبل ترانه می‌خواند
کنار رود تغزل صفای من باشی
به اوج قله شعر و ترانه خواهم رفت
اگر که شبنم باغ صدای من باشی
تمام درددل «مجد» را توانی دید:
گر ابتدای من و انتهای من باشی

محمد مجد - تهران

ای دوست

با احترام به دکتر هادی سعیدی کیاسری

جز دلی سوخته از داغ چه داری ای دوست
کاش با زمزمه عشق بباری ای دوست
ما همه زمزمه پرداز تماشای توییم
تو چرا حوصله دوست نداری ای دوست؟
رود در رود به دنبال تو در بادیه‌ها
مثل چشمان توام این همه جاری ای دوست
مثل دلتنگی یک پنجره در باد گمم
تو پر از زمزمه پاک بهاری ای دوست
کاش در این شب خاموش بخوانی با من
غزلی سوخته با لحن قناری ای دوست
از خدا خواهم چون آینه جاری باشی
ننشیند به دلت گرد و غباری ای دوست

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

جان شیرین

که ای جان شیرین
پریشان‌تر از
روزگارم گذشتی؟
شدی خواب و
چون آرزوی محالی
ز چشمان شب زنده دارم
گذشتی
که بودی؟
تو، ای چشمهایت
گل شب!
شهابی که از شب تارم گذشتی؟
بجز نام خود
نشنوی
از لب من
اگر لحظه‌ای
بر مزارم گذشتی

محمد نوعی - بندرانزلی

از زبان حضرت زینب(س)

قصه شام

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده‌ام
یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده‌ام
از در و دیوار عالم، فتنه می‌بارید و من
بی‌پناهان را بدین دارالامان آورده‌ام
اندرین ره از جرس هم، بانگ یاری برنخاست
کاروان را تا بدینجا با فغان آورده‌ام
بس که من منزل به منزل در غمت نالیده‌ام
همرهان خویش را چون خود به جان آورده‌ام
تا نگویی زین سفر، با دست خالی آمدم
یک جهان، درد و غم و سوز نهان آورده‌ام
قصه ویرانه شام ار نپرسی، بهتر است
چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده‌ام
خرمنی موی سپید و دامنی خون جگر
پیکری بی‌جان و جسمی ناتوان آورده‌ام
دیده بودم با یتیمان مهربانی می‌کنی
این یتیمان را به سوی آستان آورده‌ام
دیده بودم تشنگی از دل قرارت برده بود
از برایت دامنی اشک روان آورده‌ام...
تا دل مهرآفرینت را نرنجانم، ز درد
گوشه‌ای از درد دل را بر زبان آورده‌ام
هاتفی «پروانه» را می‌گفت کز این مرثیت
در فغان، اهل زمین و آسمان آورده‌ام

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

به مناسبت اربعین حسینی

گلوی برادر

ای داده ز دست یاور خود را
وز دست نداده باور خود را
ای برده به ساحل یقین از موج
کشتی به خون شناور خود را
هفتاد و دو داغ را به جان دیده
وز دست نداده سنگر خود را
چون تو که اسیر بود و کرد احیا
راه و روش پیغمبر خود را؟
چون تو که نثار کرده بی‌منت
یک باغ گل معطر خود را؟
جز تو که به زیر خارها دیده
گلهای عزیز و پرپر خود را؟
جز تو که به جای مادرش بوسید
زیر گلوی برادر خود را؟
غیر از تو که دیده روی دست خود
پرپر زدن کبوتر خود را؟
غیر از تو که روی نیزه‌ها دیده
خورشید بلند اختر خود را؟
غیر از تو که زد به چوبه محمل
با دیدن ماه نو، سر خود را؟
غیر از تو که در خرابه پنهان کرد
نیلوفر نازپرور خود را؟
تاریخ ندیده مثل و مانندت
شاید که شهید زنده خوانندت

محمدجواد غفورزاده (شفق)

صهبای حسین(ع)

دل نمی‌گیرم ز سودای حسین
مست و شیدایم ز صهبای حسین
سر به صحرای جنون دارم، ز غم
اشک خون از دیده می‌بارم، ز غم
شعر عاشورا چو می‌آید به گوش
می‌نماید ابر دل جوش و خروش
در میان دشت گرم نی‌نوا
آفتابی شد حسینِ مرتضی
سر به سوی آسمان بالا نمود
خالق خود را به نیکویی ستود
من بدینجا از برای امتحان
آمدم تا بگذرم از نقد جان
چون همه ذرات جانم زان توست
کی شود پایم به راه دوست سست!
سر اگر بُبرند از این تن مرا
من نمی‌گردم ز اهدافم جدا
سینه‌ام گردید آماج بلا
غوطه‌ور گشتم به خون سر تا به پا
چون هدف پروردن دین خداست
سر سپردن در رهت مقصود ماست
تا که جاویدان بماند نام عشق
می‌دهم با خون خود پیغام عشق
نهضت سرخم بماند یادگار
تا بروید لاله‌های داغدار

اسدالله حیدری فخر - بندرانزلی

جوانه های ادبی

شیوا صیدی - کرج

سروده‌های خود را برای بخش ترانه ارسال کنید البته با رعایت اصول و قواعدی که برای سرودن یک ترانه لازم است:

اگه رفتنی من بودم
هنوزم عاشق تنهام
دست من نبود که بی‌تو
حالا من این‌ور دنیام

رحیم فلاحتی - بندرانزلی

سروده‌هایتان به کمی جرح و تعدیل نیاز دارد که باید توسط خود شما انجام گیرد. توصیه می‌کنم شعر نو و سپید را مدتی کنار بگذارید و در زمینه شعر کلاسیک تمرین کنید.

علی‌اصغر عشیری - نکا

سروده‌های شما اگرچه از دل برآمده است، اما چون قواعد شعری را رعایت نکرده‌اید، به دل نمی‌نشیند:

شب، سکوت و تنهایی
سایه‌های نافرجام بی‌کسی
انتظار دمیده شده ز دل
پرده سیاه و سکوت دل

محمدرضا پاکزادان - دهلران

یکی از رباعیاتتان که در همین بخش چاپ شده است، نشان از ذوق و استعداد شما دارد. بیشتر تمرین و مطالعه کنید و آثار بهترتان را برایم ارسال کنید.

چه خبر؟

با یک دل از دست عطش سیر، رفیق
تقدیر تو این بود: زمین‌گیر، رفیق
از خانه سرد سالمندان، چه خبر؟
در اوج جوانی شده‌ای پیر، رفیق

محمدرضا پاکزادان - دهلران

مترسک

تولدی نو و
مترسکی دیگر
این ناجی پهن دشت سبز
این ایستاده خموش متحرک
چشم بر تاراج دشت زراندود نخواهد بست
مانده‌ام همچون او
ایستاده و خموش
که آیا در این جوش و خروش
از او کمترم؟

رحیم فلاحتی - بندرانزلی

مسافر

دشت
آبستن هیاهوی شیهه و زنگوله
و خاتون
کنار کومه آتش
چارقد ملیله دوزی‌اش را
بر سر شب می‌کشد
و نگاهش را به دشت می‌دوزد
او دلواپس زایمان مادیانی است
که درد از چشمش می‌تراود
خدا کند به خیر بگذرد

عباس سوری - تویسرکان

سکوت

سکوت این شعر
و خواب خوش کلمات
و صفحه‌هایی که بی‌جهت
ورق می‌خورند
غمگینم می‌کنند
و اکنون شاعرانی که مرا
می‌شناسند
می‌دانند خانه‌ام کجاست

منوچهر آتشک - رشت

از پیروزی تا سقوط، فقط یک گام فاصله است
•ناپلئون

آرزوهای بزرگ شنی

نیلوفر شیرین زبان - اردبیل

اشاره:
«آرزوهای بزرگ شنی» داستانی است «معنامحور» که با نگاهی به عمق و ساختار حکایت‌ها و تمثیل‌های ادبیات غنی و کهن ایرانی بازآفرینی و نوشته شده است.
در نامه‌ای که همراه با این داستان رسیده، اشاره شده است که «نیلوفر شیرین زبان» داستان خود را با مشورت و کمک‌های فکری پدر خود، «لطف‌الله شیرین زبان» نوشته است.

سه مرد بدون آنکه از وجود هم خبر داشته باشند در بیابان سرگردان می‌گشتند. آنها آخرین بازمانده کاروان بزرگی بودند که توسط دزدان غارت شده بود و تمام افراد کاروان یا کشته شده و یا به اسارت رفته بودند. تنها این سه نفر خود را پنهان کرده و توانسته بودند از دست حرامیان نجات پیدا کنند، ولی اینها هم در دست گرمای بیابان اسیر شده و تشنه و گرسنه، بدون داشتن امید سرگردان مانده بودند.

صحرای شن از هر طرف آنها را محاصره کرده بود و آنها هیچ امیدی به رسیدن به آبادی نداشتند. خورشید چون گویی سوزان از بالا آویزان شده بود و گرمای حیات‌بخش آن این بار به جای حیات‌بخشی ذره ذره حیات را از آنها می‌ربود.

مرد اول تاجر بزرگی بود که تمام مال و منالش توسط حرامیان به سرقت رفته و او را به خاک سیاه نشانده بودند. آنچنان احساس ناامیدی می‌کرد که یک لحظه احساس کرد حتی از برداشتن قدمی دیگر عاجز است. او با تمام اندام خم شد و به خاک سیه نشست. چشمهایش را بست. بدون مال و ثروتی که یک عمر برای جمع‌آوری آن زحمت کشیده بود، زندگی به چه دردش می‌خورد؟ دراز کشید و دست از زندگی شست. بهتر بود بدون اذیت و آزار از دنیا می‌رفت و شاهد بدبختی و بیچارگی خود نمی‌شد.

تاجر ناامید چشمان خود را بسته بود و به انتظار مرگ محتوم نشسته بود که ناگهان سایه خنکی روی صورتش افتاد. چشم خود را باز کرد. آنچه می‌دید جز وهم و خیال شاید چیز دیگری نبود. فرشته کوچکی بال‌زنان بر بالای سرش ایستاده بود.

مرد تاجر به فرشته خیره شده بود. فرشته لبخندی زد و گفت: «سلام مرد تاجر، من فرشته آرزوهایت هستم. در این لحظه آمده‌ام تا یکی از آرزوهای تو را برآورده کنم. فقط کافی است تو آرزو کنی.»

مرد تاجر به فرشته خیره شده بود. این شگفت‌انگیزترین اتفاق زندگیش بود. مدتی بدون کلام به فرشته خیره شد. فرشته لبخندزنان بال می‌زد و باد بال زدن فرشته مرد تاجر را خنک می‌کرد. مرد تاجر فقط ثانیه‌ای تامل کرد و گفت: «هر آرزویی داشته باشم برآورده می‌شود؟»

لبخند فرشته عمیق‌تر شد و با سر حرف مرد را تایید کرد. مرد تاجر این بار حتی لحظه‌ای تامل نکرد: «من می‌خواهم تمام شنهای بیابان به سکه‌های زر تبدیل شوند.» لحظه دیگر فرشته نبود. مرد تاجر با خود اندیشید که این هم اوهام دیگری بوده است. اوهام صحرا بی‌پایان بود و هر کس گرفتار این اوهام می‌شد دیگر از آنها خلاصی نداشت ولی منظره اطراف او را خیره کرد. تمام صحرا در زیر نور آفتاب برق می‌زد. تمام شنهای صحرا به سکه‌های زر تبدیل شده بودند.

مرد تاجر موقعیت وخیم خود را از یاد برد و شروع به جمع‌آوری سکه‌ها کرد. سکه‌ها بی‌پایان بودند و مرد تاجر هیچ چیزی برای جمع‌آوری سکه‌ها نداشت... او با ناامیدی به اطراف خیره ماند، ولی بیابان فقط پر از سکه طلا بود و او هیچ کیسه‌ای برای جمع‌آوری سکه‌ها نداشت.

به فکر فرو رفت و بالاخره شلوار خود را درآورد و سر آن را بست و داخل آن را پر از سکه کرد. شلوار به طرز وحشتناکی سنگین شده بود ولی او فقط توشه‌ای ناچیز جمع کرده بود و بیابان همچنان پر از سکه‌های طلا بود. با ناامیدی شلوار پر از طلا را روی شانه‌اش گذاشت و درحالی که زیر سنگینی بار خم شده بود به راهش ادامه داد. با ناامیدی اندیشید که هر کس گذرش به این بیابان می‌افتاد سکه‌های او را برمی‌داشت. آهی از ته دل کشید و با تأنی به راهش ادامه داد.

مرد دومی قهرمان شکست خورده کشتی بود که به شهر خود بازمی‌گشت. او بسیار ناامید بود. همه در شهر او را پهلوان بزرگی می‌دانستند. و او اکنون در آخرین مسابقه مغلوب کشتی‌گیری دیگر شده بود و شکست خورده و پاک باخته به شهر خود بازمی‌گشت.

وقتی دزدان قافله آنها را غارت می‌کردند او در چند صد متری ایستاده بود و بدون اینکه دخالت کند، شاهد کشت و کشتار و غارت حرامیان شده بود ولی هیچ کاری نکرده بود. او ناامیدتر و شکست‌خورده‌تر از آن بود که بتواند دخالت کند.

اکنون گرمای بی‌پایان بیابان ناامیدیش را چند برابر کرده بود و او هیچ امیدی به رسیدن به آبادی نداشت. با خستگی نشست و برای چند لحظه چشمان خود را روی هم نهاد. وقتی چشم خود را گشود نور شدید آفتاب چشمان او را خیره نمود. فرشته‌ای به روی او لبخند می‌زد.

پهلوان چشمهای خود را با دست مالید. یعنی دیوانه شده بود و جنون بیابان او را فرا گرفته بود؟ فرشته گفت: «سلام. فقط کافی است یک آرزو کنی.»

پهلوان انگشت خود را با احتیاط فراوان به فرشته نزدیک کرد. فرشته مانند او جسم داشت. پهلوان گفت: «یعنی تو واقعی هستی؟»

فرشته با سر حرف او را تایید کرد: «فقط یک آرزو.»

پهلوان آه بلندی از ته دل کشید: «من می‌خواهم قوی‌ترین مرد دنیا شوم تا هیچ پهلوانی نتواند پشت مرا به زمین برساند.»

به محض اینکه آخرین کلمه از دهان پهلوان درآمد فرشته دیگر نبود. پهلوان ناامید شد. آیا نور خیره‌کننده خورشید او را فریب داده بود؟

از جا برخاست ولی دیگر اصلاً احساس خستگی نمی‌کرد. او احساس می‌کرد چنان نیرویی گرفته که می‌تواند تمام پهلوانان دنیا را از پا درآورد. آرزو کرد ای کاش باز هم در میدان کشتی بود، با آن پهلوانی که او را شکست داده بود.

چنان احساس نشاط می‌کرد که شروع به دویدن کرد. زمین شن‌زاری که چند لحظه پیش، پای او تا زانو در آن فرو می‌رفت و او به سختی می‌توانست قدم از قدم بردارد، اکنون در زیر پایش تبدیل به جاده صاف و یکدستی شده بود که او با حداکثر سرعت از روی آن می‌دوید.

مرد سوم که جلوتر از دو مرد دیگر راه می‌رفت فیلسوف بشدت مایوس و ناامیدی بود که تمام عمر در مورد فلسفه خلقت تحقیق کرده بود و به هیچ نتیجه‌ای هم نرسیده بود. او تمام اندوخته دانش خود را به صورت کتابهای متعدد درآورده بود و همراه خود با کاروان به شهر خود می‌برد که با حمله راهزنان روبرو شد. او در هنگام حمله دزدان چنان به کیسه بزرگ دانش خود چنگ زده بود که سردسته راهزنان فکر کرد او گنجینه بزرگی با خود حمل می‌کند. او به زور کیسه را از دست فیلسوف خارج کرد.

فیلسوف زار می‌زد: «تو را به خدا این گونی را که حاصل یک عمر اندوخته من است به من برگردان!»

راهزن چون دید که نمی‌تواند گره کیسه را باز کند با چاقو آن را پاره کرد و فقط مشتی کاغذ در میان تحیر راهزن و گریه فیلسوف به زمین ریخت.

راهزن با غیظ گفت: «این کاغذها حاصل عمر توست؟»

فیلسوف امیدوار شد که راهزن نوشته‌های او را پس خواهد داد. با سر جواب مثبت داد. راهزن که کاردش می‌زدی خونش درنمی‌آمد تمام کاغذها را روی هم تلنبار کرد و به آتش کشید. فیلسوف ضجه می‌زد و مانند مادران کودک از دست داده بر سر خود خاک می‌ریخت.

راهزنان کاروان را غارت کردند. عده‌ای را کشتند و عده‌ای را اسیر کردند و با خود بردند. آنها فیلسوف را گذاشتند تا در بیابان بمیرد.

فیلسوف ناامیدتر از آن بود که برای نجات خود تلاش کند، تمام اندوخته دانش او در عرض چند ثانیه طعمه حریق شده بود و برای همیشه از بین رفته بود.

او ساعتهای زیادی روی شنها دراز کشید و سپس به راه افتاد. او چنان ناامید و دل خسته بود که چند قدم راه می‌رفت و سپس بر زمین می‌نشست. بار آخر که روی زمین نشست احساس کرد که رمق چنان از پاهایش گریخته است که دیگر هرگز نمی‌تواند از جا برخیزد. چشمهای خود را بست و برای مرگ آماده شد.

پر خنکی روی صورتش مالیده شد. با تعجب چشم خود را باز کرد. فرشته‌ای بر بالای سرش سایه انداخته بود و بال خود را به صورتش می‌مالید. فیلسوف اصلاً تعجب نکرد. او منتظر فرشته بود.

فرشته خندید و گفت: «سلام. من یک آرزوی تو را می‌توانم برآورده کنم. بگو آن چیست؟»

فیلسوف از شوق لرزید. یعنی او به آرزوی چند ساله خود می‌رسید و معمای کائنات را حل می‌کرد؟! هیجان‌زده گفت: «من فقط یک سوال دارم. آیا جواب

آن را می‌دانی؟»

فرشته از ته دل خندید: «البته. سوالت را بپرس.»

فیلسوف نفس حبس شده درون سینه‌اش را آزاد کرد و گفت: «به من بگو اول و آخر خلقت چیست؟»

فرشته گفت: «چشمهایت را ببند و با من به اول خلقت بیا.»

فیلسوف چشمهای خود را بست. احساسش به او می‌گفت که از زمین کنده شده و در میان زمین و آسمان چون گردبادی درحال دوران است. چه مدت در این حالت بود؟ شاید ثانیه‌ای هم طول نکشید و شاید هم سالها گذشته بود. او از ترس نمی‌توانست چشم خود را باز کند.

فرشته گفت: «و حالا چشمهایت را باز کن.»

فیلسوف با احتیاط چشمهایش را باز کرد ولی در اطراف جز ظلمات چیزی دیده نمی‌شد. جهان و کائنات یکسره در میان تاریکی غرق شده بود و او همراه فرشته در میان زمین و آسمان معلق ایستاده بودند.

تنها نور موجود سوسوی چشم فرشته بود. فرشته گفت: «به دقت نگاه کن! این آغاز خلقت است...»

فیلسوف با ترس و لرز به اطراف خیره شد. او به یقین میلیاردها سال از زمان خود به عقب برگشته بود و شاهد صحنه‌ای بود که هیچ بشری تاکنون ندیده بود و هیچ بشری هم دیگر نمی‌توانست آن را ببیند. او کم‌کم در میان اقیانوس تاریکی توده بی‌نهایت بزرگی را دید که درحال نوسان بود. توده بزرگ شروع به انبساط کرده و از میان آن آتش سوزنده‌ای زبانه می‌کشید.

فیلسوف با نهایت وحشت متوجه شد که توده عظیم کم‌کم تکه تکه شد و هرکدام از تکه‌ها به صورت کرات مختلف درآمدند و شروع کردند به گردش به دور هم. بدین ترتیب منظومه‌های متعددی بوجود آمد. با هزاران ستاره و سیاره و...

همه چیز به قاعده و با نظم شگفت‌انگیزی به پیش می‌رفت و جهانهای گوناگون و بی‌نهایت زیادی بوجود می‌آمدند. فیلسوف گفت: «فرشته زیبا، به من سرنوشت انسانها را نشان بده.»

فرشته او را به داخل توده کرات مختلف برد. آنها از میان کرات بسیار زیادی گذشتند تا به کره کوچکی رسیدند. فرشته گفت: «این کره زمین است. فقط نگاه کن، همه چیز را خودت درخواهی یافت.»

فیلسوف به کره زمین خیره شد. کره زمین با وجود آنکه در مقایسه با کرات دیگر بسیار کوچک و حقیر بود ولی به طرز شگفت‌انگیزی زیبا و دلفریب می‌نمود. اقیانوسهای موجود در روی زمین به آن رنگ آبی دلنشینی زده بود.

فیلسوف به دقت به کره زمین خیره شد. مدت زمان زیادی در روی زمین خبری نبود تا این که به سرعت حیات بوجود آمد. ابتدا باکتریهای کوچک بوجود آمدند، سپس ماهیها و آنگاه حیات از داخل آب به خشکی پیشرفت کرد و بالاخره درنهایت انسان بوجود آمد. انسانها به سرعت نور پیشرفت می‌کردند و هر کدام اختراعی می‌کردند. یکی برق را اختراع می‌کرد، دیگری هواپیما را و آن یکی بمب اتم را.

فیلسوف با شگفتی به کارگاه خلقت انسان خیره شده بود. انسانهای متعددی در کمتر از ثانیه‌ای بوجود می‌آمدند و از بین می‌رفتند. انسانها به نهایت پیشرفت خود رسیده بودند و درحال دست‌اندازی به کرات دیگر منظومه شمسی بودند که یکی از جهانخواران دیوانه بالاخره کلید جنگ هسته‌ای را فشرد و در کمتر از ثانیه‌ای دیگر نه انسانی بود و نه کره زمینی. همه آنها دود شده و به هوا رفته بودند.

فیلسوف به خود آمد یعنی به همین زودی انسان از بین رفت؟ در کمتر از ثانیه‌ای؟ خواست از فرشته سوال کند ولی فرشته او را دعوت به سکوت کرد و دوباره او را به جای اول خود در بالای تمام هستی برد.

این بار توده عظیم جهان خلقت در فوران شگفت دیگری در حال یکی شدن بود. همانطور که جهان آفرینش با فوران آتشی بزرگ خلقت خود را شروع کرده بود، افسردگی آتش کار را به انتهای خود می‌رساند. توده عظیم در حال سرد شدن و یکی شدن بود. خلقت به نحو بسیار سریعی به عمر تمام ستارگان و سیارگان پایان می‌داد.

فیلسوف غمگین شد. آنهمه زیبایی و شگفتی به انتها رسیده بود و از آنها فقط توده بس بزرگی از گل و خاک برجا می‌ماند.

فیلسوف گفت: «فرشته عزیز، انسان چه شد؟ آیا به پایان خود رسید؟»

فرشته زیبا خندید و سکوت کرد ولی فیلسوف احساس کرد که او با سکوت خود می‌گوید: در مقابل مرگ تمام این کرات بی‌نهایت بزرگ، مرگ انسان که فقط یکی از مظاهر کوچک این خلقت است چه اهمیتی دارد؟

فیلسوف چشم خود را به روی توده عظیم خلقت که درحال سرد شدن و نابودی بود بست و آن را به روی صحرای بزرگ و لم‌یزرع گشود. او باز هم در دل صحرای بی‌نهایت عظیم تنها و درمانده بود. این بار چشم خود را بست و تصمیم گرفت که دیگر آنها را باز نکند.

کاروانیانی که از دل صحرا می‌گذشتند با شگفتی سه جسد را یافتند که به فاصله بسیار کم از همدیگر افتاده بودند. فیلسوف به آرامی و بدون تقلا جان داده بود، انگار در بستر نرمی به خواب رفته بود. تاجر تمام لباسهای خود را درآورده بود و پر از شنهای بیابان کرده بود و در زیر بار و سنگینی همان شنها جان داده بود. پهلوان در سقوطی وحشتناک از تپه‌ای غلتیده بود و در زیر توده وحشتناکی از شن محاصره شده و مرگ را دریافته بود.

همه آنها از تشنگی جان باخته بودند. کاروانیان هر سه جسد را یکجا دفن کردند و گذشتند.

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

هفته‌ها و ماهها شتابان از پی هم سپری شده‌اند و به زودی دوره نخست مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی به پایان می‌رسد. حاصل کار در این عرصه تاکنون بسیار بیشتر و فراتر از آنچه در آغاز راه پیش‌بینی می‌شد، امیدبخش و نویددهنده بوده است.

بی‌هیچ مبالغه، در هر هفته به لطف کار و خلاقیت راهگشا و جست‌وجوگری‌ها و تجربه‌های تازه و ذهن خلاق و پربار شما یاران و نویسندگان عزیز و همراهان وفادار که تلاش و دغدغه «نوشتن» را بر خود روا می‌دارید و هموار می‌سازید و داستان‌های خواندنی‌تان را برای شرکت در این مسابقه می‌فرستید، کارگاه بزرگ و مسابقه فراگیر داستان‌نویسی مجله شما رونق و جلایی فزاینده گرفته و می‌گیرد.

اکنون، باز هم برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی این است که - به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات - هر داستان کوتاهی که می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان، ارسال کنید.

طبق برنامه‌ریزی مشخص قبلی و قراری که با سردبیر محترم اطلاعات هفتگی داشته‌ایم، دومین دوره مسابقه داستان‌نویسی مجله شما از نخستین شماره سال نو و آینده شروع می‌شود و ادامه پیدا می‌کند. **انشاءالله. اکنون چند پیام و پاسخ:**

آقای الیاس طاهریان - بیرجند

آنچه با عنوان «اتاق من» نوشته‌اید، نشان از قدرت مشاهده درونی و بیرونی، و به عبارت دیگر: ذهنی و عینی شما دارد. اما با اندکی تامل، اگر مروری بر جزء به جزء و کل ساخت و پرداخت آن داشته باشید، به سهولت درخواهید یافت که «قطعه»ای است مبتنی بر نوعی حدیث نفس - که گذشته از نوشته شدن با زبان «گفتار»ی عادی و شکستن بی‌قاعده و دلیل «املاء» کلمات - فاصله‌ای بعید با «داستان کوتاه» دارد. در انتظار «داستان»هایتان، برایتان شادی و سلامتی آرزو می‌کنیم.

خانم سکینه مهدی‌نیا - آمل

نوشته‌ای که با عنوان «فراز و نشیب های زندگی» ارسال داشته‌اید، نه مضمون و موضوع تازه و گیرایی دارد و نه از زبان قابل قبول داستانی بهره‌مند است. در مجموع شاید بتوان گفت بیشتر در قالبی بسیار ساده و کهنه از «حکایت» نویسی‌های قدیمی، سعی در «پند و اندرز» دادن مستقیم داشته‌اید. البته ناگفته نباید گذاشت که با تکیه بر همین نوشته کوتاه‌تان می‌توان نوعی ذوق و استعداد «داستان‌سرایی» قابل تحسین را در شما تشخیص داد. بیشتر و بیشتر بخوانید و بر داستان‌ها و رمان‌های شاخص و ارزشمند داستان‌نویسان ایرانی و خارجی تامل کنید تا دریابید که چگونه روایت و زبان و دیگر عنصرهای داستانی را با سنجیدگی به کار می‌برند. از خودتان بخواهید و توقع داشته باشید که با استمرار و تمرکز بیشتر و بهتر، نوشتن «داستان» را هر روز از روز پیش، جدی‌تر بگیرید. سرفراز و موفق باشید.

کسی اجازه ندارد خود را بکشد، و اگر کشت به این طریق وجود خود را از میهن خود دزدیده است

•منتسکیو

امیر پرندک

مدرسه و بخاری نفتی!

بیشتر روستاهای بخش «ویک کیج» از توابع خلخال از نعمت گاز برخوردارند. روستای «گرم چشمه» نیز از این نعمت بهره‌مند است، اما تنها مدرسه ابتدایی این روستا هنوز از گاز بی‌بهره است و بچه‌ها باید هر روز در اطراف بخاریهای کهنه نفتی جمع شوند و خود را گرم کنند!

متاسفانه با تمام تلاش‌هایی که صورت گرفته، این مدرسه مجهز به گاز نشده است. آیا حتماً باید اتفاقی بیفتد تا مسوولان به فکر باشند؟

جعفر بابابی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گلسار و مشکلات زیاد

منطقه گلسار رشت با مشکلات زیادی روبرو است. از جمله مشکلات مذکور اینکه معابر این منطقه فاقد روشنایی است و بیشتر شبها در تاریکی فرو می‌رود و رفت و آمد اهالی در تاریکی شب با نبود روشنایی بسیار مشکل است.

اخیراً در یکی از معابر گلسار دهانه یک چاه فاضلاب فرو ریخته و شرکت آب و فاضلاب آن را به حال خود رها کرده است که این مساله می‌تواند خطرهایی را بویژه برای کودکان به همراه داشته باشد.

آرمان عابد - خبرنگار افتخاری

جوانان کوهبنان به دنبال کار

شهرستان کوهبنان یکی از شهرستانهای تاریخی استان کرمان است که طی سالهای اخیر از نظر ایجاد اشتغال و فراهم آوردن کار برای جوانان با مشکلاتی روبرو شده است. متاسفانه نبود کارخانه‌ها و مراکز تولیدی موجب شده تا جوانان کوهبنانی برای پیدا کردن شغل به شهرهای بزرگتر مثل کرمان و یزد مهاجرت کنند و در همان شهرها ساکن شوند و اگر فرصت‌های شغلی جدیدی در کوهبنان ایجاد نشود، در آینده‌ای نزدیک این شهر با معضل بزرگی روبرو خواهد شد.

با توجه به اینکه کوهبنان دارای معادن زیادی است که می‌تواند فرصت‌های شغلی بسیاری را بوجود آورد و با عنایت به اینکه کوهبنان دارای نیروهای انسانی تحصیلکرده است که با کمک گرفتن از سرمایه‌های مادی و معنوی این نیروها می‌توان اقتصاد این شهر را شکوفا کرد، از مسوولان مربوطه می‌خواهیم که با ساخت شهرک صنعتی و جذب سرمایه‌های داخلی و خارجی و همچنین ایجاد کارگاههای کوچک زودبازده به عنوان یک اولویت مهم توجه کنند تا جلوی مهاجرت گسترده جوانان کوهبنانی گرفته شود و این شهرستان بتواند هرچه سریعتر به رشد و توسعه و پیشرفتی که شایسته آن است دست یابد.

محمود جعفری کوهبنانی

اختصاص ۳۲ میلیارد تومان از سوی رئیس جمهور برای ایجاد اشتغال در رودسر

رئیس جمهور در سفر اخیر خود به استان گیلان در اجتماع بزرگ مردم رودسر در استادیوم ورزشی این شهر اعلام کرد: از سوی دولت ایجاد ۹ منطقه گردشگری در شهرستان رودسر به تصویب رسیده است و سرمایه‌گذاران باید در زمینه گردشگری و ایجاد اشتغال در رودسر سرمایه‌گذاری کنند.

پیش از سخنان رئیس جمهور حجت‌الاسلام راشد نوری امام جمعه رودسر گفت: این شهرستان هفتصد نفر شهید، ۱۸۰۰ نفر جانباز و ۱۲۰۰ نفر آزاده تقدیم انقلاب کرده است.

آقای عباسی نماینده مردم رودسر در مجلس شورای اسلامی نیز از رئیس جمهور خواست که نسبت به توسعه شهرک صنعتی رودسر، اجرای طرح بیمه کشاورزان و صیادان، راه‌اندازی منطقه نفتی خزر رودسر و ایجاد راه ارتباطی رحیم‌آباد رودسر به قزوین اعتبار ویژه‌ای اختصاص یابد.

همچنین آقای دوست جلالی فرماندار رودسر خواستار اختصاص اعتبار لازم برای تکمیل پروژه‌های نیمه تمام در رودسر شد.

علینقی کشاورز - خبرنگار اطلاعات هفتگی
در رودسر

شهرداری سورک توجه کند

یکی از ضروری‌ترین اقدامات شهرداری‌ها جمع‌آوری و ساماندهی زباله‌های شهری است و در کنار آن نصب سطل‌های ویژه زباله در سطح خیابانهای شهر. اما متاسفانه شهرداری سورک با بیش از یک دهه فعالیت هنوز اقدام به نصب سطل زباله در سطح این شهر نکرده و این امر باعث آلودگی معابر و زشتی چهره شهر شده است. ضمناً این مساله، بهانه‌ای شده است تا شهروندان هر جا که دلشان خواست زباله‌های خود را بریزند. وقتی شعار «شهر ما، خانه ما» در محور ورودی‌های شهرها نوشته می‌شود، باید ابزار آن نیز فراهم شود.

متاسفانه در شرایطی که در بسیاری از روستاهای این منطقه نسبت به نصب سطل زباله و قرار دادن روزانه کیسه زباله در آن اقدام شده، شهر سورک از این امکان بی‌بهره است.

امید است اعضای شورای شهر و مسوولان شهری نسبت به این امر مهم بی‌تفاوت نباشند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نان گران

کیفیت نان در اهواز بسیار اسف‌بار و در نقاط مختلف این شهر قیمت نان بسیار متفاوت است.

برخی نانوایان که آرد دولتی می‌گیرند هر ۸ عدد نان را یکصد تومان می‌فروشند و بعضی نانوایان که بطور آزاد آرد را تهیه می‌کنند نان را به قیمت سه عدد یکصد تومان یا ۲ عدد یکصد تومان می‌فروشند.

بعضی نانوایان هم یک عدد نان به اندازه یک کف دست را ۵۰ تومان می‌فروشند. متاسفانه کسی به این وضعیت نظارت ندارد.

از مسوولان شورای آرد و نان تقاضا می‌شود که به این وضعیت رسیدگی کنند.

نورالله خواجات

زباله‌های آزاردهنده

بعضی از اهالی قائم‌شهر در حریم خط آهن زباله می‌ریزند. بوی زباله، اهالی محل را آزار می‌دهد و بدتر از همه چهره محیط را زشت و نامناسب کرده است.

برخی با نوشتن شعارهای توهین‌آمیز و زننده از اهالی خواسته‌اند که زباله‌های خود را در این محل نریزند، ولی این امر تاثیری به همراه نداشته است.

جا دارد که ساکنان خیابان تهران، به نظافت هرچه بیشتر محیط زیست اطراف خود اهمیت بدهند.

مسعود ذوالفقاری

کشاورزی در قصرقند آماده رونق

وجود رودخانه پر آب «کاجو» که از ارتفاعات سرچشمه می‌گیرد و داشتن خاک حاصلخیز و وجود نخلستانها، باغ‌های مرکبات و شالیزارهای فراوان از جمله ویژگیهای قصرقند به‌شمار می‌رود که در گذشته به انبار غله بلوچستان شهرت داشته است. خرده مالکی بودن اراضی کشاورزی و زیر کشت رفتن سنتی محصولات از مشکلات بخش کشاورزی این منطقه است که با مکانیزه کردن کشاورزی، ایجاد دانشکده کشاورزی و ایجاد کارخانه فرآوری خرما به توسعه بخش کشاورزی کمک شایانی خواهد کرد.

شهر قصرقند از دیرباز با دارا بودن زمین‌های حاصلخیز، کانون توجه همگان از نقاط مختلف استان بوده است، متاسفانه شهرستان نیکشهر و خصوصاً بخش قصرقند به جهت دور بودن از مرکز استان کمتر مورد توجه مسوولان استانی قرار می‌گیرد و این مساله باعث عدم رسیدگی به مشکلات مردم محروم شهر تاریخی قصرقند است.

قصرقند با دارا بودن قابلیت‌های فراوان در بخشهای مختلف و وجود شاخص‌های مهم توسعه در بخش‌های کشاورزی و صنایع و معادن می‌تواند به یکی از مراکز مهم شهرستان و استان تبدیل شود.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ازدواج در ضرب المثل‌های جهان

سمیه داوودبیگی

- ازدواجی که به خاطر پول صورت گیرد، برای پول هم از بین می‌رود.

(رولاند)

- ازدواج همیشه به عشق پایان داده است.

(ناپلئون)

- اگر کسی در انتخاب همسرش دقت نکند، دو نفر را بدبخت کرده است.

(محمد حجازی)

- انتخاب پدر و مادر دست خود انسان نیست، ولی می‌توانیم مادرشوهر و مادرزنمان را خودمان انتخاب کنیم.

(خانم پرل باک)

- با زنی ازدواج کنید که اگر «مرد» بود، بهترین دوست شما می‌شد.

(بردون)

- با همسر خود مثل یک کتاب رفتار کنید و فصل‌های خسته‌کننده او را اصلاً نخوانید.

(سونی اسمارت)

- برای یک ازدواج سعادتمندانه، مرد باید «کر» باشد و زن «لال».

(سروانتس)

- ازدواج بیشتر از رفتن به جنگ «شجاعت» می‌خواهد.

(کریستین)

- تا یک سال بعد از ازدواج، مرد و زن زشتی‌های یکدیگر را نمی‌بینند.

(اسمایلز)

- پیش از ازدواج چشمهایتان را باز کنید و بعد از ازدواج آنها را روی هم بگذارید.

(فرانکلین)

- خانه بدون زن، گورستان است.

(بالزاک)

- تنها علاج عشق، ازدواج است.

(آرت برخوالد)

- ازدواج عبارت است از سه هفته آشنایی، سه ماه عاشقی، سه سال جنگ و سی سال تحمل!

(تن)

- شوهر «مغز» خانه است و زن «قلب» آن.

(سیریوس)

- عشق، سپیده‌دم ازدواج است و ازدواج شامگاه عشق.

(بالزاک)

- قبل از ازدواج درباره تربیت اطفال شش نظریه داشتم، اما حالا شش فرزند دارم و دارای هیچ نظریه‌ای نیستم.

(لرد لوچستر)

- مردانی که می‌کوشند زنها را درک کنند، فقط موفق می‌شوند با آنها ازدواج کنند.

(بن بیکر)

- با ازدواج، مرد روی گذشته‌اش خط می‌کشد و زن روی آینده‌اش.

سینکالویس)

- خوشحالی‌های واقعی بعد از ازدواج بدست می‌آید.

(پاستور)

- ازدواج کنید، به هر وسیله‌ای که می‌توانید. زیرا اگر زن خوبی گیرتان آمد بسیار خوشبخت خواهید شد و اگر گرفتار یک همسر بد شوید فیلسوف بزرگی می‌شوید.

(سقراط)

- قبل از رفتن به جنگ یکی دو بار و پیش از رفتن به خواستگاری سه بار برای خودت دعا کن.

(یکی از دانشمندان لهستانی)

- مطیع مرد باشید تا او شما را بپرستد.

(کارول بیکر)

- من تنها با مردی ازدواج می‌کنم که عتیقه‌شناس باشد تا هرچه پیرتر شدم، برای او عزیزتر باشم.

(آگاتاکریستی)

- هرچه متاهلان بیشتر شوند، جنایت‌ها کمتر خواهد شد.

(ولتر)

- هیچ چیز غرور مرد را به اندازه شادی همسرش بالا نمی‌برد، چون همیشه آنرا مربوط به خودش می‌داند.

(جانسون)

- زن ترجیح می‌دهد با مردی ازدواج کند که زندگی خوبی نداشته باشد، اما نمی‌تواند مردی را که شنونده خوبی نیست، تحمل کند.

(کینهابارد)

- هیچ زنی در راه رضای خدا با مرد ازدواج نمی‌کند.

(ضرب‌المثل اسکاتلندی)

- وقتی برای عروسی‌ات خیلی هزینه کنی، مهمان‌هایت را یک شب خوشحال می‌کنی و خودت را عمری ناراحت!

(روزنامه‌نگار ایرلندی)

- با قرض اگر داماد شدی با خنده خداحافظی کن.

(ضرب‌المثل آلمانی)

- تا ازدواج نکرده‌ای نمی‌توانی درباره آن اظهارنظر کنی.

(شارل بودلر)

- ازدواج پدیده‌ای است برای تکامل مرد.

(مثل سانسکریت)

- زناشویی غصه‌های خیالی و موهوم را به غصه نقد و موجود تبدیل می‌کند.

(ضرب‌المثل آلمانی)

- ازدواج قرارداد دونفره‌ای است که در همه دنیا اعتبار دارد.

(مارک تواین)

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

فرشته طالبی
دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه وحدت ۲ باقرشهر در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا مدیریت محترم سرکار خانم داور و آموزگار محترم سرکار خانم مقدادی

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

تماسی از دیار مردگان، ارتباط طلاق و تماشای تلویزیون و معمای سال نو ویژه سال آینده

جدول شرح در متن

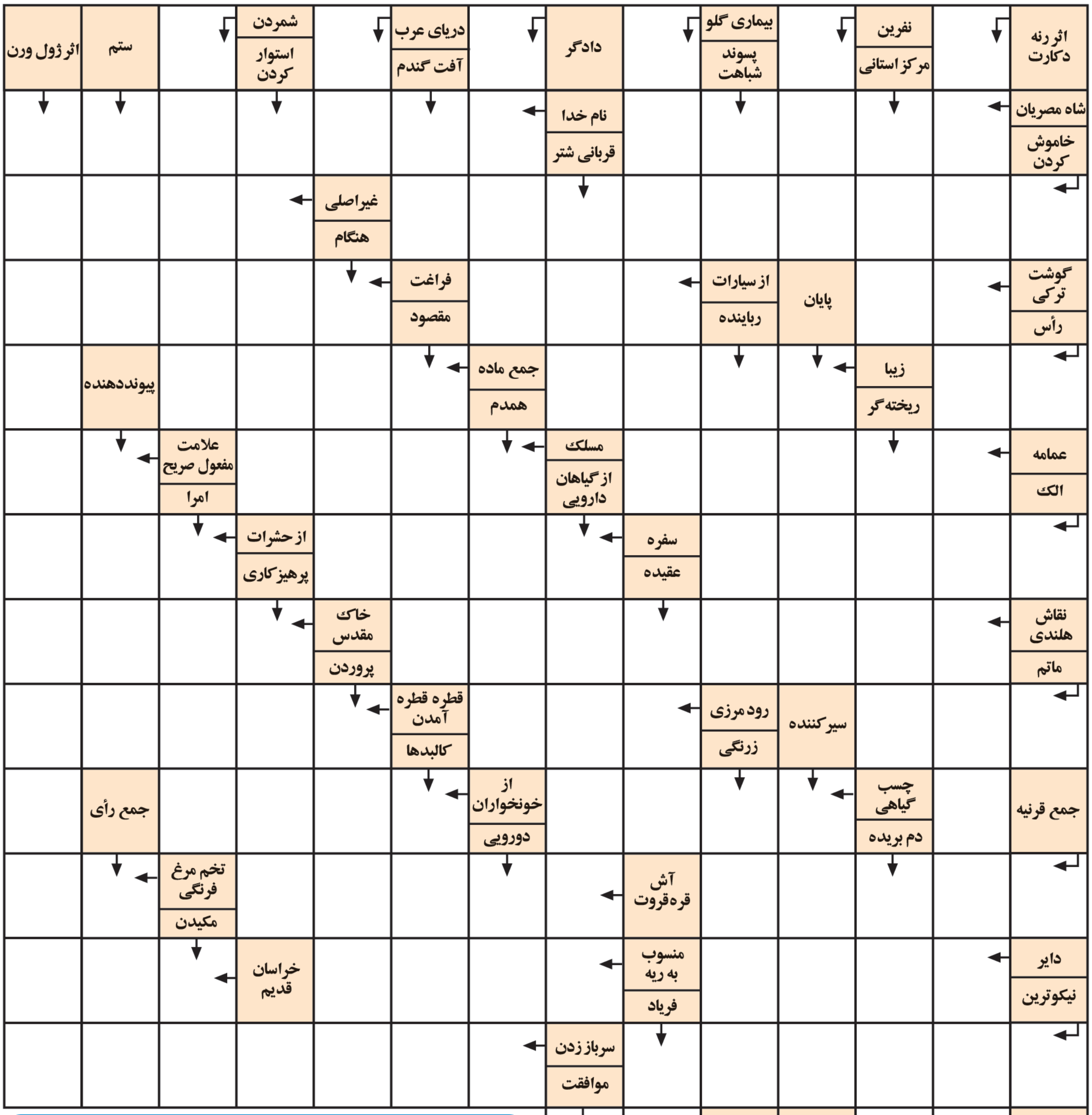
اثر رنه دکارت
نفرین
مرکز استانی
بیماری گلو
پسوند شباهت
دادگر
دریای عرب
آفت گندم
شمردن
استوار کردن
ستم
اثر ژول ورن
شاه مصریان
نام خدا
قربانی شتر
خاموش کردن
غیراصلی
هنگام
گوشت ترکی
رأس
پایان
از سیارات
رباینده
فراغت
مقصود
زیبا
ریخته‌گر
جمع ماده
همدم
پیونددهنده
عمامه
الک
مسلک
از گیاهان دارویی
علامت مفعول صریح
امرا
سفره
عقیده
از حشرات
پرهیزکاری
نقاش هلندی
ماتم
خاک مقدس
پروردن
سیرکننده
رود مرزی
زرنگی
قطره قطره آمدن
کالبدها
جمع قرینه
چسب گیاهی
دم بریده
از خونخواران
دورویی
جمع رأی
آش قره‌قروت
تخم مرغ فرنگی
مکیدن
دایر
نیکوترین
منسوب به ریه
فریاد
خراسان قدیم
سرباز زدن
موافقت
خشکی
مساوی
طولانی
شوکت
ریسمان
بیمار
جانوری افسانه‌ای
از محاکم
تورم گلو
بدبوی پرخاصیت
رقم
گریبان
صحن تئاتر
زاییدن
افزونی
بخت‌آزمایی

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۶۳ در صفحه ۶۵

جدول کاکورو ۳۲۷۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

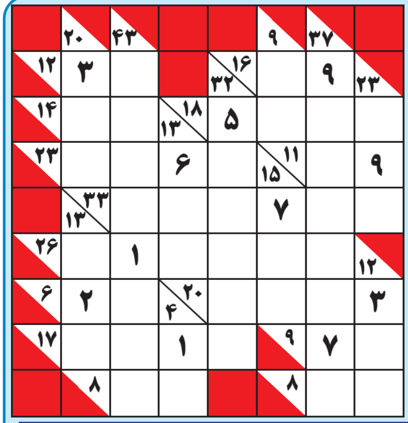
۲۰
۴۳
۹
۳۷
۱۲
۳
۱۶
۳۲
۹
۲۳
۱۴
۱۸
۱۳
۵
۲۳
۶
۱۱
۱۵
۹
۳۳
۱۳
۷
۲۶
۱
۱۲
۶
۲
۲۰
۴
۳
۱۷
۱
۹
۷
۸
۸

حل جدول سودوکو ۳۲۶۳

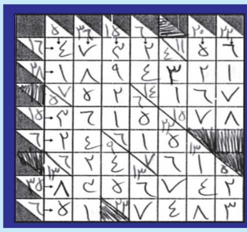

برنده این شماره

محمدحسن رمضانی خوزستانی
از بندرعباس

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۳

۱- علیرضا سلیمی از اصفهان
۲- ژرژ زاغیان از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهدشد

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

دو مداد دوقلو!

در نگاه اول، این مدادها ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما اگر کمی دقت کنید می‌بینید در میان آنها تنها دو مداد از هر جهت با هم شباهت دارند. آیا می‌توانید این دو مداد کاملاً شبیه را پیدا کنید؟

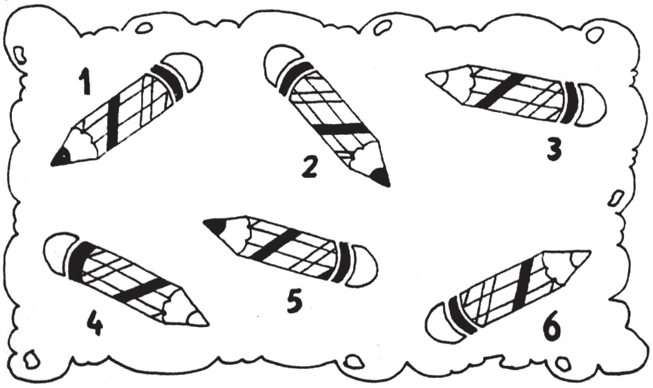

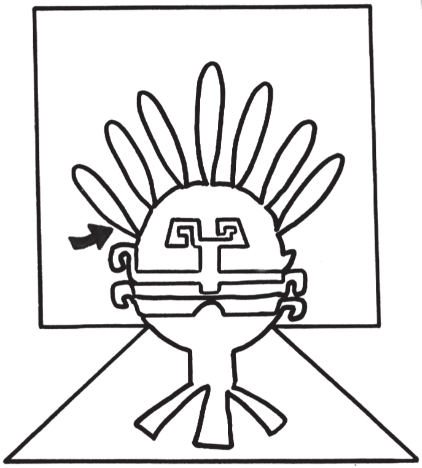

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را که نمادی از تمدن «اینکا»ها است با یک خط ممتد رسم کنید. توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند. همچنین نباید از روی یک خط، دو بار عبور کرد. برای آسانی کار می‌توانید از نقطه‌ای که با علامت پیکان نشان داده شده شروع کنید و به طرف بالا کار را ادامه دهید.

پاسخها در صفحه ۵۵

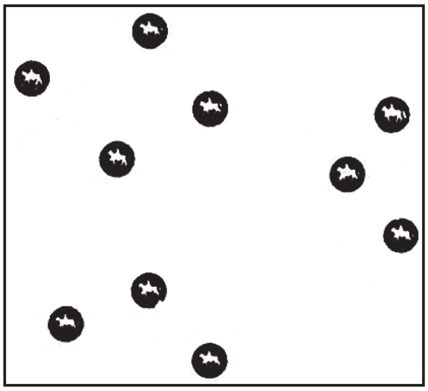

تقسیم کنید

در این مربع، تصویر ۱۰ اسب سوار را می‌بینید که به طرزی پراکنده مشغول سواری هستند. آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این مربع را طوری به پنج قسمت تقسیم کنید که در هر قسمت دو اسب سوار قرار بگیرد؟

عدد گمشده!

12	8	5
18	12	7
	4	3

با درنظر گرفتن رمز ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در خانه خالی چه عددی باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که ردیف به ردیف، و از چپ به راست کار کنید.

چیستان

آن چیست که در پارکینگ هست و در خانه نیست. پولدار و بی‌پول، هر دو دارند. پسران دارند، اما دختران ندارند. پدر دارد و مادر ندارد. پلنگ و پرنده، هر دو دارند، اما فیل و زرافه ندارند! اگر گفتید چیست؟

چندتا می‌ماند؟

۱ـ هفت پرنده روی شاخه درختی نشسته‌اند. سه شکارچی، سه تا از پرنده‌ها را با تفنگ می‌زنند، چند پرنده روی شاخه می‌ماند؟

۲ـ و حالا این یکی:
پنج تا شمع روشن داریم، اگر سه تای آن را خاموش کنیم چند شمع می‌ماند؟

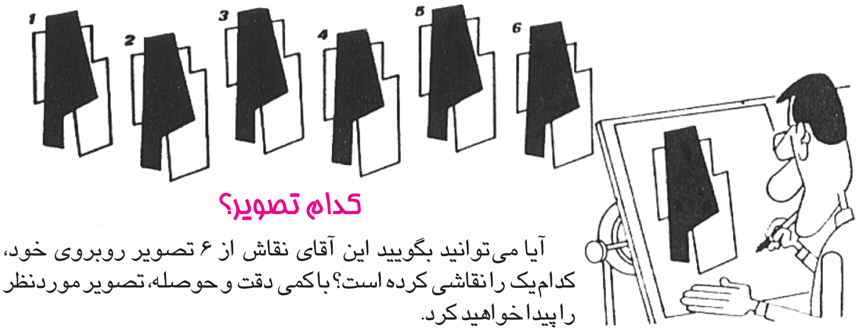

کدام تصویر؟

آیا می‌توانید بگویید این آقای نقاش از ۶ تصویر روبروی خود، کدام‌یک را نقاشی کرده است؟ با کمی دقت و حوصله، تصویر موردنظر را پیدا خواهید کرد.

در ارتش با ۱۰ اختلاف!

این دو تصویر که برعکس چاپ شده‌اند در نگاه اول، ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت، این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

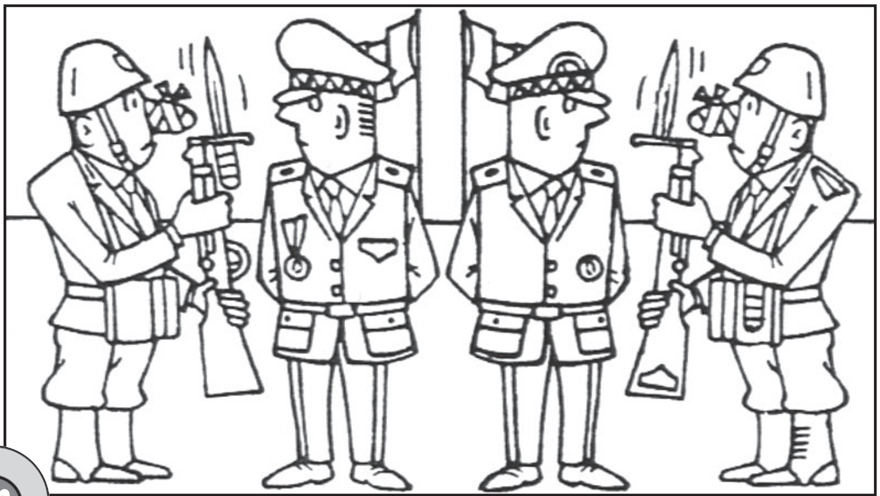

هیچ چیز زیباتر از یک قفل بسته نیست، البته تا زمانی که کسی نداند چگونه آن را می‌توان باز کرد

●مترلینگ

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

حسین معلومی بازیگر سینما و تلویزیون:

در زندگی، جاده خاکی نرفته‌ام

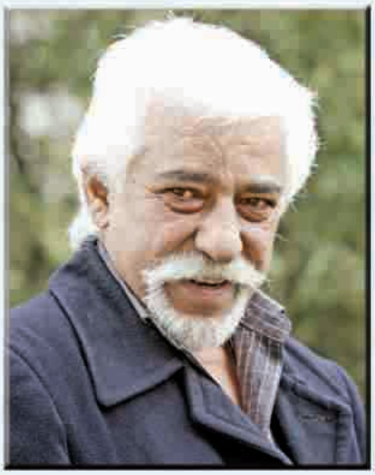

اشاره:
حسین معلومی از بازیگران مطرح و قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون است. او بازیهای قابل توجه و به‌یادماندنی در کارنامه بازیگری خود دارد.
بازی خوب، تاثیرگذار و جذاب او در مجموعه تلویزیونی «تا صبح» باعث شد که به نشانه احترام کلاه از سر برداریم و گفتگویی با او انجام دهیم که خواندنش صدالبته خالی از لطف نیست.

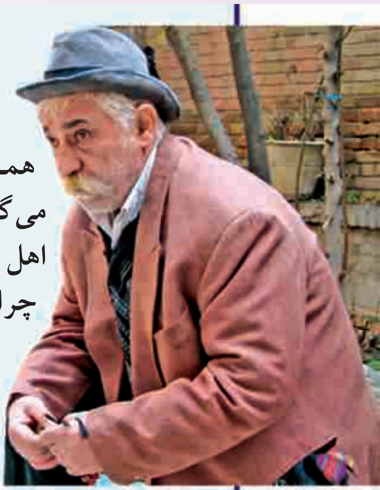

☑همسایه‌ها به همسر هیأتی من می‌گویند؛ تو که اینقدر اهل دین و ایمانی، چرا شوهرت نقش انسانهای منفی را بازی می‌کند؟!

بازی در «تا صبح»

یکماه و نیم پس از شروع کار، بازی من در مجموعه تلویزیونی «تا صبح» آغاز شد. در این فرصت با شخصیت خود در این کار کلنجار رفتم تا به اسکلت آن دست یابم و بعد به مرور به آن گوشت، پوست، روح و جان دادم.

نقش من «لمپن» نبود

نقش شخصیتی که در «تا صبح» ایفا کردم از گونه لمپن نبود. او انسانی است که از دوران طفولیت در خانواده‌ای شلوغ و بی‌سواد زندگی و رشد کرده و دارای فرهنگ پرمحتوایی نیست. این فرد در صحنه‌ای از مجموعه قرار بود به تیمسار بدر بگوید: «آن نرخی که مباشرتان به من پیشنهاد داده، برای گداهای شب جمعه است.» من به کارگردان گفتم بهتر است به جای نرخ، نخر بگوید! کارگردان هم پذیرفت. من برای ایفای هرچه بهتر این نقش از هیچ کوششی دریغ نکردم و تهیه‌کننده هم وقتی مرا برای ایفای این نقش درنظر گرفت گفت: این نقش را فقط تو می‌توانی از آب دربیاوری!

یک کار آبرومند

تا صبح اولین تجربه کاری من با دو کارگردان بود. در ابتدا برای بازیگر سخت است، اما وقتی کل مجموعه را دیدیم، دریافتیم که چقدر یکدست و روان از آب درآمده است و از اینکه کار آبرومندی شده خوشحالم.

ریش سفید بازیگری

۳۷ سال است زندگی‌ام را پای بازیگری گذاشته‌ام، این محاسن را در آسیاب سفید نکردم، مرارت کشیده‌ام، حال اگر حرمت این محاسن و موی سفید و پیشکسوتی توسط یکسری آدم صفر کیلومتر حفظ نشود، نباید ناراحت و نگران شد؟!

دمت گرم، تو ترکوندی!

برخورد مردم به خاطر بازی من در مجموعه تا صبح فوق‌العاده است. برخی به شیوه و نوع گویش من در این مجموعه که به صورت عامیانه و سطح پایین می‌گویند، دمت گرم تو ترکوندی! برخی دیگر هم می‌گویند نقش بهترین نوع معتاد و لاابالی را بازی کردی.

امروز صبح هم که داشتم برای انجام این گفت‌وگو به دفتر مجله می‌آمدم، اتومبیلی مرتب به من چراغ زد. وقتی ایستادم چند جوان و یک مرد میانسال از آن پیاده شدند و مرا در آغوش گرفتند. آنها گفتند: دیشب از بازی‌ات لذت بردیم و عکس یادگاری با من گرفتند و رفتند.

فخیم‌زاده، من و حاکم مدینه

چند سال قبل یک شب مهدی فخیم‌زاده با من تماس گرفت و گفت: می‌خواهم بیایی و در مجموعه تلویزیونی ولایت عشق ایفای نقش کنی و اصرار هم داشت که من بازی کنم. گویا با بازیگر دیگری قرارداد بسته بودند و وقتی جلوی دوربین رفته بود و نتیجه کار را دیده بودند، از بازی او راضی نشده بودند. تصمیم بر آن شد که به قول مهدی فخیم‌زاده یک بازیگر بیاید و این نقش را دربیاورد. این نقش حاکم مدینه بود. مدینه سه حاکم داشت که نقش یکی از حاکمان را قرار شد من بازی کنم. خلاصه بازی کردم و اولین شبی که بازی من پخش شد، تلفن همراهم زنگ خورد. مهدی فخیم‌زاده بود که گفت: «یکی از بهترین بازیهای کارنامه بازیگری‌ات را انجام دادی و من ازت راضی و سپاسگزارم و به تو تبریک می‌گویم.»

و درزمان بازی‌ام در مجموعه تا صبح این لطف و عنایت را هم مجید جوانمرد و پروانه معصومی به من داشتند.

به جز بازیگری چیزی بلد نیستم

تمام روح و روان و جسمم عشق به بازیگری است و به جز این حرفه هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. حتی اگر به من بگویند بیا و این سوپرمارکت را بگردان و روزی فلان قدر دستمزد بگیر، نمی‌توانم، حرفه و شغل من بازیگری است و به جز این هیچ کار دیگری نه بلدم و نه می‌توانم بکنم.

همه بچه های من

پنج فرزند دارم، آذرماه امسال ۶۰ ساله شدم. یک پسر و دخترم دوقلو هستند. پسرم کاپیتان کشتی و فوق‌لیسانس دریانوردی است. دخترم رئیس کتابخانه دانشگاه آزاد کرج است و فوق‌لیسانس دارد. دختر دیگرم پزشک زنان است و دختر بعدی‌ام، مدیر یک مهدکودک است. دختر آخرم هم دانشجوی رشته ادبیات زبان انگلیسی است.

همه افتخار من این است که فرزندانی تربیت کرده‌ایم که در جامعه نقشی

شایسته دارند. البته من ۸۰ درصد موفقیتم را مدیون همسرم می‌دانم که همه چیز من است.

می‌خواستند گوش مرا ببرند!

در سال ۱۳۴۹ یک فیلم با ۲۵۰ هزار تومان ساخته می‌شد. فیلمی بود با عنوان مرد ناتمام که من در آن ایفاگر نقش اول منفی بودم. این فیلم در زمان خودش با بلیت ۱۵ ریال، شش میلیون تومان فروش کرد و نقش من هم گل کرد. بازیگران نقش منفی سینما به من پیغام دادند که اگر یک بار دیگر در دفتر فیلمسازی پیدایت شود، گوشت را می‌بریم و برای مامانت می‌فرستیم! آنها نمی‌خواستند اسم من مطرح باشد و حتی نمی‌گذاشتند به من کار دهند. آنها می‌دانستند اگر من میدان پیدا کنم و شرایط برای شکوفایی بازی‌ام فراهم شود، سنگ تمام می‌گذارم.

ورزش، مطالعه و کار

در طول سال در سه، چهار کار حضور پیدا می‌کنم و به‌طور میانگین پنج ماه کار می‌کنم و بقیه سال را بیکارم و به ورزش و مطالعه می‌گذرانم. کمترین پولی که در سال به دست می‌آورم هشت میلیون تومان و بیشترین درآمدم هم سالی ۱۳ میلیون تومان است.

دوران بازنشستگی آمد...

۱۲ اسفند ماه امسال بازنشسته شدم و از پایان اسفند ماه اگر خدا بخواهد ماهی ۱۷۵ هزار تومان حقوق بازنشستگی می‌گیرم.

زندگی سالم و شرافتمندانه

چون خودم در دوران جوانی و طول زندگی‌ام جاده خاکی نرفته‌ام، فرزندانم هم به دنبال زندگی سالم و شرافتمندانه هستند.

همسرم و همسایه ها می گویند...

همسرم که بسیار مذهبی و هیاتی است و مرتب جلسات قرآن و... برپا می‌کند می‌گوید: «تو را به خدا اینقدر نقش انسانهای منفی را بازی نکن. در و همسایه و آشنایان می‌گویند، تو که خودت اینقدر مذهبی هستی، چطور شوهرت همه‌اش نقش آدمهای منفی را بازی می‌کند؟!»

حرفهایی برای گفتن

در سینما دوست دارم نقشهایی را ایفا کنم که حرفی برای گفتن داشته باشند و خیلی دوست دارم با مسعود کیمیایی و داریوش مهرجویی همکاری داشته باشم.

به جای آنتونی کویین

من وقتی فیلم سینمایی عمر مختار را دیدم، واقعاً دوست داشتم آن نقش را من بازی می‌کردم، چرا که احساس می‌کردم توانایی بازی در چنین نقشهایی را دارم.

دستمزد ۱۵۰ تومانی!

اولین دستمزدم برای حضور در کاری که به سالهای دور برمی‌گردد ۱۵۰ تومان بود که در آن سال رقم بدی نبود.

■

مجتبی تیموری نوازنده و آهنگساز:

هنوز در حال کسب تجربه هستم

گفتگو از: سیما و سیمین حسینی

اشاره:

مجتبی تیموری از کودکی در عرصه موسیقی فعالیت می‌کند. او همواره سعی کرده بدون حاشیه به زندگی و فعالیت‌های هنری خود بپردازد.

او با اکثر موسیقیدانان و آهنگسازان مطرح کار کرده و یکی، دو دهه است که علاوه بر آهنگسازی تدریس می‌کند و کمتر کسی در عرصه موسیقی هست که او را نشناسد. چندی پیش پس از سالها، ترانه‌ای با صدای او از تلویزیون پخش شد. گفتگویی با او انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◀ از چه زمانی به موسیقی روی آوردید؟

○ از شش، هفت سالگی با تشویق برادرم و بدون این که در محضر استادی باشم، فعالیتم را آغاز کردم. نوازندگی را با ملودیکا شروع کردم. بعد از آن با نواختن پیانو، گیتار و دیگر سازها آشنا شدم.

◀ نظر شما در مورد حضور خیل عظیم خواننده‌های جوان در عرصه موسیقی پاپ چیست؟

○ با این حضور بی‌رویه مخالفم؛ اغلب آنها فقط صدا را کوک می‌کنند و با کامپیوتر هم می‌خوانند.

◀ از همکاری و حضورتان در سازمان صدا و سیما برایمان بگویید؟

○ ۱۷ سال است که با صدا و سیما همکاری دارم، سال ۶۹ به رادیو رفتم و همکاری خود را با آنها آغاز کردم. در آنجا خیلی در حقم کم‌لطفی شد. البته پیشنهادهای زیادی برای آهنگسازی و خوانندگی از سوی صدا و سیما داشتم، چندین کار هم ارائه کردم، اما بعضی از تهیه‌کنندگان کم‌لطفی کردند و به تعهدات خود عمل نکردند. من در این کار دنبال شهرت و نام نبوده و نیستم و فقط از این راه امرارمعاش می‌کنم.

◀ بعد از قریب به بیست سال تلاش در زمینه موسیقی، فکر می‌کنید به جایگاه واقعی خودتان در این حرفه رسیده‌اید؟

○ موسیقی مانند دریا است، هرچه بروی باز هم کم می‌آوری و می‌بینی، هنوز برای رسیدن به انتها باید شنا کنی، از نظر تجربه به خیلی چیزها رسیدم، خیلی چیزها کسب کردم، اما هنوز هم در حال کسب تجربه هستم.

◀ اولین کار رسمی شما که به پخش رسید، چه بود؟

○ برنامه رادیویی صبح جمعه با شما.

◀ آیا موسیقی فیلم هم کار کردید؟

○ موسیقی فیلم سینمایی خداحافظ سینما را کار کردم که هنوز اکران نشده و همچنین موسیقی فیلم‌های سین مثل سیب، شقایق و فرشته قانون را هم ساخته‌ام.

◀ در حال حاضر مشغول انجام چه کاری هستید؟

○ یکی از خواننده‌های موسیقی پاپ به نام مائد آلبومی دارد که آهنگ‌های آن را من تنظیم کرده‌ام هم اکنون برای جشنواره نوروزی شبکه دوم آهنگسازی می‌کنم و در برنامه جمعه ایرانی هم فعالیت دارم.

◀ در تلویزیون، موسیقی چه کارهایی را ساخته‌اید؟

○ آهنگسازی سریال‌هایی چون تازه چه خبر همسایه (بهروز بقایی)، پروانه‌ای در باد (اسماعیل میهن‌دوست) سیمای مدرسه، تیتراژ همگام با ورزش، طعم زندگی، موسیقی پاپ و سنتی برای افتتاح شبکه جام جم و ... ساخته‌ام.

تسویه حساب تهمینه میلانی با آسیب های اجتماعی

جدیدترین فیلم تهمینه میلانی با عنوان تسویه‌حساب درحال حاضر مراحل فنی را پشت سر می‌گذارد، گویا میلانی و تهیه‌کننده فیلم تصمیم گرفته‌اند تسویه‌حساب را تابستان ۸۶ اکران کنند.

این فیلم نقدی در مورد آسیب های اجتماعی به‌ویژه زنان و علل بزهکاری آنان است.

مهناز افشار، لادن مستوفی، شهره لرستانی، السا فیروزآذر، بهاره افشاری، اکبر عبدی، سیاووش تهمورث، رضا عطاران و حامد بهداد بازیگران تسویه‌حساب هستند.

هرگز اجازه ندهید چیزهای کوچکی که ممکن است حقیرشان شمارید زندگی شما را واژگون نمایند • دیل کارنگی

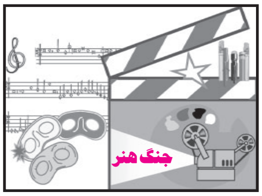

چند نکته یک اشاره

مینا ضرابی

Email:MINA_ ZaRaBy@yahoo.com

برنامه‌های مناسبتی

برنامه‌های مناسبتی در تلویزیون، اصولاً از یکسری فاکتورهای همسان و به قولی کلیشه شده تبعیت می‌کند! این تکرار و سطحی‌نگری در ایام خاص و اعیاد مذهبی کاملاً مشهود است!

بخشی نیز درباره سوگواری و سالروز وفات ائمه(ع) است که به لحاظ اهمیت ماه‌های رمضان و محرم از مرتبه بالاتری برخوردار است!

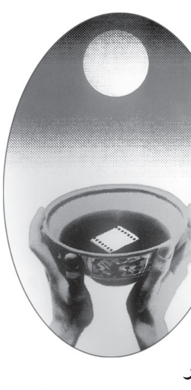

بعد از گذشت سالها، امسال جهش محسوسی در محتوای مراسم «دهه اول محرم» مشاهده شد. در بخش ادعیه و روضه‌ها، همچنین بخش‌های نمایشی و تله‌تئاتر و تهیه گزارشها، این قوام یافتگی قابل توجه بود!

اما آنچه این تغییر را محسوس‌تر می‌کرد، به بار نشستن جلسات متعدد - دبیر شورای معارف اسلامی - با نمایندگان این رسانه گروهی در زمینه کنترل و نظارت بر پخش مداحی‌های ضعیف و تحریف شده بود که در مجموع منتج به ارایه مداحی‌ها و روضه‌های پرمحتوا، مانند روضه مشهور امام رضا(ع) و مرثیه و قرائت ادعیه به شکل منظم شد که تلاش داشت از آسیب رسیدن به رویه عزاداری‌ها و نیل به سمت خرافات و مداحی‌های تحریف شده، بکاهد!

با تقارن دهه محرم با دهه فجر، تلویزیون به سرعت برنامه‌ریزی‌ها را در پخش تقسیم کرد! و پس از خاتمه مراسم ویژه سوگواری، برنامه‌های مربوط به بخش پیروزی انقلاب، رسماً آغاز شد، که از نقاط قوت آن، می‌توان به پخش خاطرات تصویری اشاره کرد که با مساعدت - رئیس محترم صدا و سیما - گزیده‌هایی از رویدادهای قبل از انقلاب، از آرشیو سازمان خارج شد و اگرچه خط و خش‌دار بودند، اما چون برای مخاطبان تازگی داشت، خطش را به حظش بخشیدند!

مورد مثبت دیگر، حضور مردان اول انقلاب و ممتازان نهضت بود که زنجیره‌وار، راوی یادمان مجاهدت‌ها بودند که در نوع خود به سبب شرح ناگفته‌ها جالب توجه بود، اما به لحاظ پخش فیلم‌های داستانی و نمایشی، رشد چشمگیری در این زمینه احساس نشد و اغلب آثار پخش شده همان فیلم‌های تکراری و قدیمی با کیفیت نامطلوب بود. در کنار این تحولات، تلویزیون هنوز در زمینه برگزاری - مراسم میلاد و اعیاد شعبانیه - بسیار ضعیف عمل می‌کند و در مواردی از پخش یک مولودی نیز خودداری می‌شود(!). البته در مواقعی هم به مدد دو مجری، همراهی چند خواننده و با کمک - دستگاههای غبارساز و مه‌پاش - رفع تکلیف می‌شود!... به هر حال برای روزها و شبهای عید، فکری بکنید.

فیلم‌ها و مجموعه‌ها!

در یادداشت‌های گذشته متذکر شدیم، در سالی که آن را پشت سر گذاردیم، تولید و پخش مجموعه‌ها چه به شکل هفتگی و چه - روتین - سیر صعودی داشت و برخلاف چند سال گذشته که تلویزیون، دایم درحال تکرار مکررات بود، در این سال قدمی هم برای تهیه فیلم‌های سینمایی و مستندهای خارجی برداشت که اگرچه به قول برخی از تیغ ممیزی جان سالم به‌در نبردند، اما اغلب - به روز - بودند! لازم به ذکر است که تماشاگران تلویزیون را طیف وسیعی از نوجوانان و جوانان و حتی بزرگسالانی در برمی‌گیرند که در زمره مخاطب عام هستند و اصولاً مخاطب عام از برخی صحنه‌های موجود در آثار تصویری که سانسور شدنی هستند، برداشت سطحی و ظاهری دارد! نه اینکه درک و فهم نازلی دارد، ولی با ذهن خودش برای دستیابی به هدف و آرمان اصلی فیلمساز کلنجار نمی‌رود و ممکن است از برخی صحنه‌ها تعبیر نادرستی بنماید، از این جهت در برخی موارد ممیزی در تلویزیون اگر به مشی اصلی فیلم صدمه جدی وارد نکند، لازم است!...

در ارتباط با مجموعه‌ها، کارهایی مثل زیر تیغ، پرواز در حباب، به دنیا بگویید بایستد جزو مجموعه‌های موفق بودند. اگرچه این مجموعه‌ها و دیگر سریالهای پخش شده نقطه اجتماع همه خوبی‌ها نیستند، اما در مقایسه با آثار گذشته! از سوژه‌های نهادینه شده اجتماع بهره بیشتری گرفته بودند و نقش آفرینها بازده و تاثیر مطلوب خود را بر مخاطب گذاردند. بدیهی است اگر این سیر صعودی به صورت جدی دنبال شود، از ساده‌پسند شدن ذوق‌ها و ذهن‌های مخاطبان تلویزیون پیشگیری می‌کند تا همه چیز را در تلویزیون، صرفاً محض تفنن و سرگرمی جستجو ننمایند!!

تا پایان هفته اول اسفند ماه سال جاری

۷۶ پروژه سینمایی در مراحل مختلف تولید سینمای ایران

۷۶ پروژه سینمایی دارای پروانه ساخت از اداره کل ارزشیابی و نظارت بر سینمای حرفه‌ای تا پایان هفته اول اسفند ماه سال جاری در مراحل مختلف تولید سینمای ایران قرار دارند.

از میان این آثار، مراحل فنی شش پروژه پایان یافته، هشت پروژه در مرحله صداگذاری و هشت پروژه در مرحله تدوین، ۱۰ پروژه در مرحله فیلمبرداری و ۴۴ پروژه در مرحله تدارکات هستند.

برپایه این گزارش، پروژه‌هایی که در گزارش تولید لحاظ شده‌اند، دارای پروانه ساختار اداره کل ارزشیابی و نظارت بر سینمای حرفه‌ای معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هستند و شامل فیلم‌های بلند ویدیویی و یا تلویزیونی نمی‌شود.

بر همین اساس، پروژه‌هایی که عناوین آنها در این فهرست نیامده، مشمول طبقه‌بندی مراحل پنجگانه (تدارکات، فیلمبرداری، تدوین، صداگذاری و آخرین مراحل فنی) نمی‌شوند.

فیلم «جعبه موسیقی» ساخته فرزاد موتمن به‌طور همزمان در مراحل تدوین و میکس و صداگذاری قرار دارد.

برپایه این گزارش، مراحل فنی «انتهای زمین» ساخته ابوالفضل صفاری، «در شهر خبری نیست، هست» ساخته سیدرضا خطیبی سرابی، «نسکافه داغ داغ» ساخته علی قوی‌تن، «چهارانگشتی» ساخته سعید سهیلی، «نسل جادویی» ساخته ایرج کریمی و «آینه» ساخته سیامک شایقی پایان یافته است.

همچنین پروژه‌های «عاشق» ساخته افشین شرکت، «محاکمه» ساخته ایرج قادری، «کلاهی برای باران» ساخته مسعود نوابی، «در مه بخوان» ساخته فریدون حسن‌پور، «مریم» ساخته اسماعیل براری، «نصف مال من، نصف مال تو» ساخته وحید نیکخواه آزاد و «آتشکار» ساخته محسن امیر یوسفی در مرحله میکس و صداگذاری به سر می‌برند.

«تسویه حساب» ساخته تهمینه میلانی، «غیرمنتظره» ساخته محمدهادی کریمی، «این سه زن» ساخته منیژه حکمت، «بازی خطرناک» ساخته حسن هدایت، «خواب لیلا» از مهرداد میرفلاح، «خواستگار محترم» از داوود موثقی، «کارناوال مرگ» از رضا اعظمیان و «تیغ‌زن» از علیرضا داوودنژاد در مرحله تدوین هستند.

«باد در علفزار می‌وزد» از خسرو معصومی، «زن دوم» از سیروس الوند، «فرزند صبح» از بهروز افخمی، «تنها دو بار زندگی می‌کنیم» از بهنام بهزادی، «به همین سادگی» از رضا میرکریمی، «حس پنهان» از مصطفی رزاق کریمی، «استشهادی برای خدا» از علیرضا امینی، «شمع و آیینه» از محمد درمنش، «ستایش» از محمدرضا رحمانی و «همیشه پای یک زن در میان است» از کمال تبریزی در مرحله فیلمبرداری قرار دارند.

سایر فیلم‌های دارای پروانه ساخت (۴۴ مضمون) هم اکنون در مرحله پیش تولید و تدارکات بسر می‌برند.

گزارشی کوتاه از پشت صحنه فیلم سینمایی چهار انگشتی

اتفاقی که برای رضا می‌افتد

گزارش از: هادی نصیری

چهارانگشتی روایت جوانی شهرستانی است که برای کار به تهران می‌آید و...

یکی از بعدازظهرهای زمستان، شال و کلاه می‌کنم و راهی هتل انقلاب، لوکیشین فیلم سینمایی چهارانگشتی به کارگردانی سعید سهیلی می‌شوم. هتل انقلاب واقع در خیابان طالقانی است.

به محض ورود گروه را می‌بینم. مثل این که سکانسهای امروز در لابی هتل کار می‌شود.

پروژکتورهای روشن نصب شده در چند نقطه لابی آن قدر محوطه را روشن و نورانی کرده که دیگر برای پیدا کردن کسی لازم نیست، چشم بگردانی! هتل خلوت و آرام است.

بهرام رادان در گوشه‌ای از لابی نشسته و مشغول حفظ کردن دیالوگهای خود است.

با او سلام و علیکی می‌کنم.

او می‌گوید: در این کار ایفاگر نقش رضا چهار انگشتی است. کارگردان و فیلمبردار با هم زوایای دوربین را وارسی می‌کردند. دوربین روی پنتر قرار گرفته و در گوشه سمت راست هتل و لابی کار گذاشته شده است.

اندیشه فولادوند دیگر بازیگر فیلم هنوز نیامده، گویا او ایفاگر نقش یکی از رابطهای گروه خلاف کارها است.

تا فولادوند بیاید یک نفر جای او می‌نشیند تا پاک‌سیما - فیلمبردار - زاویه دوربین را مشخص کند.

بعد از چند بار تمرین و جابه‌جایی زاویه دوربین، اندیشه فولادوند هم از راه رسید. بنده خدا ترافیک، هر اتفاقی می‌افتد، گردن او می‌اندازند(!).

فولادوند سریع به اتاق لباس و گریم دعوت می‌شود. هنروران هم توسط مسوولشان توجیه می‌شوند که چه حرکتهایی داشته باشند و از کجاها عبور و مرور داشته باشند.

روز - داخلی - لابی هتل

فولادوند دیگر، آماده شده است. قرار است او به سمت رادان که در لابی هتل نشسته حرکت کند و روبروی او بنشیند و دوربین در انتها روی صورت رضا چهارانگشتی بماند تا وی دیالوگهایش را بگوید.

بعد از یکی، دوبار تمرین سهیلی با شمارش ۳،۲،۱ فرمان حرکت می‌دهد و صحنه مورد قبول سهیلی قرار می‌گیرد.

گویا قرار است بسته دست رضا چهار انگشتی را نشان دهد. اما رادان که چهارانگشتی نیست!

عوامل فیلم کسی را که چهار انگشتی واقعی است، گیر آورده‌اند او لباسهای رادان را می‌پوشد و اینسرت دست او هم گرفته می‌شود که در اصل مثلاً دست رادان است!

در لابی هتل، پیانوی زیبایی قرار دارد که هیچ نقشی در فیلم ندارد و آرام و بی‌حرکت در گوشه‌ای آرام گرفته است.

جمشید هاشم‌پور را می‌بینم. می‌پرسم او اینجا چه‌کار می‌کند؟ خودش می‌گوید: در این کار بازی می‌کنم، منتهی در سکانسهای امروز حضور ندارم و آمده‌ام سری به گروه بزنم.

او خودش یکی از خوانندگان پر و پا قرص مجله اطلاعات هفتگی است و موقع رفتن با فریاد می‌گوید: به آقای گودرزی سلام ما را برسان.

عاشقان سینما که هر کجا هنرمندان باشند، حضور دارند. در هتل هم به محض به وجود آمدن فرصتی، مرتب با رادان و هاشم‌پور عکس یادگاری می‌گیرند!

راستی یادم رفت قصه فیلم را برایتان بگویم. چهارانگشتی روایت جوانی شهرستانی است که برای کار به تهران می‌آید و با اتفاقاتی که برایش می‌افتد زندگی‌اش دستخوش حوادثی می‌شود که قابل تصور نیست.

گروه در تدارک ضبط پلانی دیگر هستند. حساسیت سهیلی برای ضبط یک پلان آن قدر زیاد است که در حوصله ما نمی‌گنجد.

او با رادان و فولادوند مشغول صحبت است و توضیحاتی به آنها می‌دهد. دو سه ساعتی است که آنجا هستم، چون سکانس خاص دیگری نیست، از گروه خداحافظی کرده و آنها را ترک می‌کنم.

کوتاه و بدون تیتر

- شان پن در سومین تجربه کارگردانی‌اش، وضعیت سربازان آمریکایی در عراق را به تصویر می‌کشد
- سخنگوی قوه قضاییه از سازندگان مجموعه تلویزیونی زیر تیغ قدردانی کرد و گفت: سازندگان این مجموعه به خوبی تمام زوایای زندگی یک زندانی و خانواده وی را به تصویر کشیدند.
- سری جدید مجموعه افسران پلیس، پس از ایام نوروز از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.
- چهار فیلم سینمایی «اخراجی‌ها»، «خون بازی»، «میهمان» و «شب به خیر فرمانده» نوروز ۸۶ به اکران عمومی درمی‌آیند.
- جواد شمقدری مشاور هنری رئیس جمهور گفت: تجربه تلخ داوری و مدیریت جشنواره، آرمانها را قربانی کرد.
- مجموعه تلویزیونی «شهریار» ساخته کمال تبریزی همچنان در مرحله تدوین قرار دارد.
- علی ژکان در تدارک ساخت فیلم جدید خود با عنوان «خانه مخفی کتی» است. ژکان فیلم سینمایی عیسی می‌آید را در نوبت اکران دارد.
- ناصر شفق تهیه‌کننده حرفه‌ای سینما به زودی ساخت اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «پایین» را آغاز می‌کند. پاییز قرار است اوایل اردیبهشت ماه جلوی دوربین برود.
- محمد احمدی که شاعر زباله‌ها را در نوبت اکران داد، در تدارک ساخت فیلم جدید خود با عنوان «چگونه ارکستر هماهنگ می‌شود» است.
- دوشنبه ۲۱ اسفند ماه آخرین قسمت مجموعه تلویزیونی زیر تیغ پخش می‌شود.
- فیلمبرداری فیلم سینمایی «استشهادی برای خدا ادامه دارد. این فیلم را علیرضا امینی می‌سازد.

  جمشید هاشم‌پور، احمد مهران‌فر، محسن تابنده و... بازیگران این فیلم هستند.
- احمد نجفی چندی پیش بازی در فیلم بازی خطرناک به کارگردانی حسن هدایت را به پایان رساند.
- مسعود ده‌نمکی کارگردان فیلم اخراجی‌ها گفت: نقد از درون برای سینما از نان شب هم واجب‌تر است.
- فیلم سینمایی سه زن به کارگردانی منیژه حکمت تابستان سال ۸۶ به اکران عمومی درمی‌آید.

اگر می خواهید بدانید شب عید چه چیزی می پوشید و مد سال آینده چیست شماره آینده را بخوانید

مرده قاتل!

کوچه آرام و کم‌رفت و آمد را، ماموران آبی‌پوش پلیس و سیاهپوشان آتش‌نشان به جنب و جوش درآورده بودند. لحظه به لحظه بر تعداد تماشاگران افزوده می‌شد، همسایگان بهت‌زده به تماشا آمده بودند... به تماشای خانه‌ای که می‌سوخت!

«کارلا آوری» در بازگشت به خانه، اتومبیل‌های آتش‌نشانی و پلیس را دید که آژیرکشان پیش می‌روند. کارلا آوری با انگشتان خود موهایش را که روی پیشانی ریخته بود، به کناری زد و بعد اتومبیل کوچکش را سر کوچه متوقف کرد... کمی که جلوتر رفت، شعله‌های آتش را دید. او ناگهان، با آشفتگی مردم را کنار زد تا جلوتر برود. او شعله‌های آتش را می‌دید که مثل زبان مار از پنجره‌ها بیرون می‌آمد. کارلا دیگر نفهمید چه می‌کند، او آنقدر دوید تا به صف اول تماشاگران رسید، به جایی که چند مامور پلیس ایستاده بودند تا مردم جلوتر نیایند.

کارلا می‌خواست جلو برود اما مامور پلیس، راه را بر او سد کرد:

- شما نمی‌توانید جلو بروید!

کارلا فریاد کشید:

- آن خانه من است! اجازه بدهید... خدایا... خانه من دارد می‌سوزد!

- شما خانم آوری هستید؟

- بله... بله.

کارلا با حالتی عصبی ادامه داد:

- شوهرم... شوهرم کجاست؟

مامور پلیس کوشید که زن جوان را آرام کند:

- خونسرد باشید خانم... ما هنوز نتوانسته‌ایم شوهرتان را پیدا کنیم...

کارلا به میان حرف مرد پلیس دوید:

- ساعت هشت که من از خانه خارج شدم، شوهرم در منزل بود و تصمیم هم نداشت که بیرون برود... خدای من... خدایا کمک کن!

- جای نگرانی نیست... بهتر است که آرام بگیرید... ما شوهر شما را صحیح و سالم بیرون خواهیم آورد.

سرانجام یکی از ماموران آتش‌نشانی آقای «پل آوری» را در اتاق نشیمن، لابه‌لای اثاثیه خاکستر شده پیدا کرد. سراپای آقای آوری سوخته بود. او را فوراً به یک آمبولانس رساندند. کارلا درحالی که عصبی می‌گریست به سوی آمبولانس دوید و با لحنی التماس آمیز گفت:

- خواهش می‌کنم... خواهش می‌کنم مرا هم ببرید! بگذارید کنار شوهرم باشم.

یکی از ماموران پلیس که چهره جدی و خشکی داشت، پیش آمد و پیشنهاد داد:

- اگر اجازه بفرمایید من شما را به بیمارستان می‌رسانم خانم آوری... خونسرد باشید. به امید خدا همه چیز به خیر خواهد گذشت.

کارلا با حالتی گنگ و گیج به دنبال مامور پلیس راه افتاد و در یکی از اتومبیل‌های پلیس جای گرفت.

چند دقیقه پس از رسیدن به بیمارستان، پزشک جوانی از اتاق عمل بیرون آمد. از چهره او پیدا بود که چه می‌خواهد بگوید، بدون تردید آقای پل آوری مرده بود...

پزشک جوان بدون آنکه چیزی بگوید، پاکتی را به دست کارلا داد و پس از مدتی دودلی گفت:

- اینها مال شوهر شماست... او قبل از آنکه به بیمارستان برسد، مرده بود.

کارلا با غصه، داخل پاکت را نگاه کرد، به گواهینامه نیم سوخته، ساعت مچی طلا، مچ‌بند پلاتین تقریباً ذوب شده پل - شوهرش - نگاه کرد... پزشکیار جوان سکوت را شکست:

- شما می‌توانید شب را اینجا بمانید. دنبال من بیایید تا...

کارلا با بغض گفت:

- نه... نه! نمی‌توانم.

مامور بلندقامت پلیس که کارلا را به بیمارستان رسانده بود، پرسید:

- اما خانم آوری شما به کجا می‌روید؟

کارلا نگاه ماتش را به مامور پلیس دوخت. از روی نیمکت بلند شد و همچنان که لبخند تلخی بر لب داشت گفت:

- به خانه خواهرم می‌روم. من و خواهرم خیلی نزدیک و صمیمی هستیم. باید... باید پیش کسی بمانم که به من نزدیک است... من... من ترتیب تدفین را تا فردا صبح خواهم داد... اشکالی ندارد؟

پزشک جوان ابروهایش را درهم کشید:

- نه... اشکالی ندارد!

مامور بلندقامت پلیس، کارلا را تا نقطه‌ای که اتومبیلش را آنجا پارک کرده بود رساند و وقتی مطمئن شد که کارلا می‌تواند پشت فرمان بنشیند و حالش خوب است، رفت.

کارلا با اتومبیلش راه آپارتمانهای بخش «ریجنسی پارک» را پیش گرفت. او داخل یکی از خیابانهای فرعی شد و بالاخره مقابل یک آپارتمان که نمای آجری داشت ایستاد. کارلا در این موقع از اتومبیلش پیاده شد و به سمت آپارتمان شماره ۲۰۶ رفت. از درون کیفش، کلیدی را بیرون آورد و در را گشود. راهرو تاریک بود... زن جوان در را پشت سر خود بست و از پلکان به سوی طبقه دوم آپارتمان بالا رفت. طبقه دوم با فرش سبز رنگ پوشیده شده بود.

کارلا دیگر نمی‌توانست جلو لبخند خود را بگیرد... در همان موقع با خودش فکر می‌کرد: «اگر مامور پلیس متوجه می‌شد که آتش‌سوزی و مرگ پل آوری - شوهرش - اتفاقی نبوده است، چه می‌شد؟ یا اگر مامور پلیس می‌دانست که او با برادرش «کریک» از دو ماه قبل نقشه قتل پل آوری را می‌کشیده‌اند تا حق بیمه عمر و صدها هزار دلار ثروتش را تصاحب کنند. یا اگر آن مامور، می‌دانست که پیش از حادثه آتش‌سوزی، کریک - برادرش - در خانه آنها بوده و او ابتدا پل را با جورابی پر از شن کشته و آنگاه خانه را آتش زده است؟ آنوقت چه پیش می‌آمد!

کارلا دوباره لبخند زد. حالا به آخر پلکان طبقه سوم آپارتمان رسیده بود. آپارتمانی که کریک مدتی قبل آن را اجاره کرده بود. کارلا اندیشید: «پل احمق و بیچاره! او هیچ وقت نفهمید که من برای ثروتش با او ازدواج کردم و از ابتدا هم قصد کشتن او را داشتم!»

کارلا وارد اتاق تاریک نشیمن شد. فقط چراغ کم نوری در آشپزخانه سوسو می‌زد. کارلا بی‌درنگ راه آشپزخانه را درپیش گرفت و ناگهان برجای ماند. از روی تختخواب، پل آوری برخاست و راه را بر او بست!

بله!... بله او پل آوری بود... پل آوری شوهر کارلای جوان!

- کارلا... متاسفانه برادرت نتوانست به سرعت کار را تمام کند. من او را به دام انداختم و مجبورش کردم که همه چیز را بگوید. پیش از آن که او را بکشم، همه چیز را برایم گفت. قبل از آنکه من ساعت مچی‌ام را به دست او ببندم، لباسهایم را با لباسهای او عوض

کنم و مدارک را درون جیبش بگذارم... قبل از آنکه او در آتش بسوزد، به من گفت که قرار است تو بعد از قتل من به اینجا بیایی تا برای ثروت بادآورده‌ای که نصیبتان می‌شود، نقشه بکشید!!

پل آوری یک قدم به سوی کارلای رنگ پریده پیش رفت.

- حیرت انگیز است کارلا... اینطور نیست؟! اما هنوز همه چیز تمام نشده! اگرچه دلم می‌خواست تو را هم بکشم! مرده‌ای که مرتکب دو قتل می‌شود! نه! یک جسد، دو نفر را می‌کشد! همه گناهان هم به گردن کریک می‌افتاد. مردی که مرده است، ولی پلیس او را یک فراری می‌پنداشت!!... اما نه! تو ارزش آن را نداری! من همه مدارک را در اختیار پلیس قرار دادم. تا لحظات دیگر آنها سر می‌رسند و فقط امیدوارم بتوانی حرفی بزنی که آنها قانع شوند!

با تمام شدن جمله پل، صدای آژیر ماشین پلیس در کوچه خلوت و آرام پیچید!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید

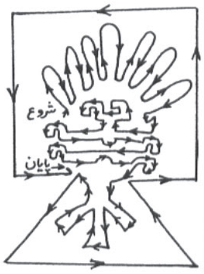

دو مداد دوقلو!

شماره ۴ و ۶

چندتا می‌ماند؟

۱-هیچی. چون بقیه فرار می‌کنند!
۲- پنج تا (چون شمع‌ها سر جایشان می‌مانند)

تقسیم کنید

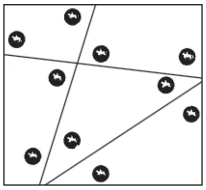

در ارتش با ۱۰ اختلاف!

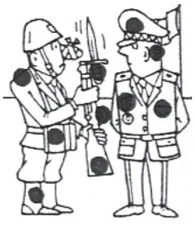

عدد گمشده!

عدد ۶ - رمز ترتیب منطقی: در هر ردیف افقی اگر عدد خانه اول سمت چپ را با عدد وسط، جمع کنیم و عدد یک را از آن کسر نماییم، عدد سمت راست به دست خواهد آمد:

۱۲=۱-۱۳=۸+۵ و ۶=۱-۷=۴+۳

کدام تصویر؟

تصویر شماره ۵

چیستان

حرف «پ» - در کلمات پارکینگ، پولدار، بی‌پول، پسر، پدر، پلنگ و پرنده حرف (پ) وجود دارد. ولی در کلمات خانه، دختر، مادر، فیل و زرافه وجود ندارد!

زیر نظر : ف . گویش
Email:f_gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: بخیل سومی را خدا ببخشد

این ضرب‌المثل کنایه از کسی است که بخل و لئامت و پستی طبع را به سرحد کمال رسانده باشد! اما مأخذ این ضرب‌المثل:

می‌گویند سه نفر بخیل در بیابان چیزی پیدا کردند و هنگام تقسیم آن کارشان به دعوا و جدال کشید. در این هنگام ملک‌زاده‌ای با خدم و حشم از آنجا عبور کرد و علت بحث و جدال آنها را پرسید. آنها ماجرا را شرح دادند و گفتند به خاطر بخل و خساست فطری که داریم، هیچ کدام راضی نمی‌شویم که دیگری از مال مفت به دست آمده، بهره ببرد و برای همین در تقسیم آن عاجز شده‌ایم.

ملک‌زاده گفت: «هر کدام اندازه بخل خودتان را بگویید تا من، آن مال را به آنکه بخیل‌تر است اختصاص دهم.» اولی گفت: «بخل من به حدی است که یک دینار به عزیزترین فرزندان خودم نمی‌دهم و مال خودم را به خودم هم روا نمی‌دارم!» دومی گفت: «من به اندازه‌ای بخیلم که اگر کسی چیزی به دیگری بخشد، چشم و دلم سوخته و خلقم تنگ می‌شود!» سومی گفت: «بخل و لئامت آن است که من دارم زیرا اگر کسی به خود من چیزی ببخشد، جگرم آتش گرفته و از غصه و حسد هلاک می‌شوم.»

ملک‌زاده فرمان داد تا بخیل سوم را کشتند، بخیل دوم را تبعید کردند و اموال بخیل اول را ضبط کردند و آن مال را که در بیابان پیدا کرده بودند بین همراهان خود تقسیم کرد!

از ترانه‌های مازنی

صواحی سر اراه دکتمه راه
همه دیم چک هایته صواحی اوز روا
قدر مر ندونستی ای بی‌وِفا
اَسامرَ ویندی آه سرد کشنی آه

برگردان: سر صبحی به راه افتادم / صورتم را شبنم صبح گرفته / قدر مرا ای بی‌وفا ندانستی / حالا مرا می‌بینی و آه سرد می‌کشی.

□

بهیمه مریض و من نهو مبه خار
دعارِ نکنین نوندین م بال
بهلین م کله بور پلیمال
دار مبه دوست دشمن دل بهوه خار

برگردان: سخت بیمار شده‌ام و حالم خوب نمی‌شود / برایم دعا نکنید و به دستم [دعا] نبندید / بگذارید سرم را بگذارم و بمیرم / تا دل دوستی که دشمن است خنک شود.

راوی: رحمت‌الله اشکیود
فرستنده: مهناز قلی‌پور
از: سیدکلاء بابلکنار - بابل (مازندران)

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

◀وخته دری حیله می کنی، وخته ندری دوله می‌زنی.
برگردان: وقتی داری حیله می‌کنی، وقتی نداری ناله می‌زنی!
[کنایه از کسانی که واقعیت وضعیت مالی خود را هیچ‌گاه آشکار نمی‌کنند.]

◀مچت گرم، گدا آسوده.
برگردان: مسجد گرم و گدا آسوده.
[کنایه از کسانی که در جایی اتراق می‌کنند و قصد عزیمت ندارند.]

◀عشق به زور و مهر به چمبه.
برگردان: عشق به زور و مهر با اجبار و زور.
[برابر: دوستی به زور نمی‌شه / سفره به تکلف.]

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی
از: نوغاب - گناباد خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه اهالی صیادان

اهالی روستای صیادان (فارس) معتقدند:

◀هنگام تاریکی هوا نباید چیزی به اطراف پرتاب کرد، زیرا ممکن است با جنیان برخورد کند و آنها هم درصدد تلافی بربیایند!

◀هنگام شب نباید آتش از خانه بیرون داد!

◀آتش را نباید با آب خاموش کرد.

◀هنگام شب نباید چیز سفید [مثل ماست، شیر، تخم مرغ، آرد، قند، نمک و...] به کسی داد، مگر آنکه او همراه خودش سفیدی دیگری بیاورد.

فرستنده: هادی غلامی
از: آهن شهر بافق (یزد)

پاسخ به نامه‌ها

آقای نورالله خواجات از اهواز (خوزستان)

برادر گرامی! از شما دو نامه تقریباً همزمان به دستم رسید که متاسفانه و با عرض پوزش هیچ کدام آنها در چارچوب فرهنگ مردم نبود! با مطالعه دقیق‌تر فرهنگ مردم متوجه خواهید شد مطالبی که در چارچوب فولکوریک - ادبیات عامیانه - است در این حیطه جای دارد. آنچه شما برایمان ارسال داشته‌اید، بیشتر جنبه سرگرمی دارد! منتظر آثار دیگر شما هستم.

پیروز باشید

آقای حسین فیاضی نوغابی از گناباد (خراسان رضوی)

از اظهارلطف و محبت شما سپاسگزارم. نوشته‌اید: «چرا هر روز صفحه قشنگتان آب می‌رود، نکند خدای ناکرده کرکره‌اش می‌خواهد پایین بیاید که خدا آن روز را نیاورد.» مطمئن باشید تا دوستان و همکاران خوبی مثل شما دارم، کرکره دکان ما شبانه‌روز بالا خواهد بود. منتظر نامه‌های دیگر شما هستم.

موفق باشید

خانم اعظم حسندوست از دهستان چهارده آستانه اشرفیه (گیلان)

ترانه‌ای که برای ما فرستادید گیلکی نبود، بلکه فارسی اصیل بود! گویا شما تفاوت بین گویش گیلکی و فارسی را نمی‌دانید. بهتر است از بزرگترها در مورد تفاوت این دو سوالاتی بپرسید!

پایدار باشید

تمدن بعدی بشر، تمدن سیاهپوستان خواهد بود • برنادشاو

به بهانه پخش سریال «زیر تیغ» و بازی درخشان او

پرویز پرستویی از دیروز تا امروز

۲۹۹۹۳۳۹۹

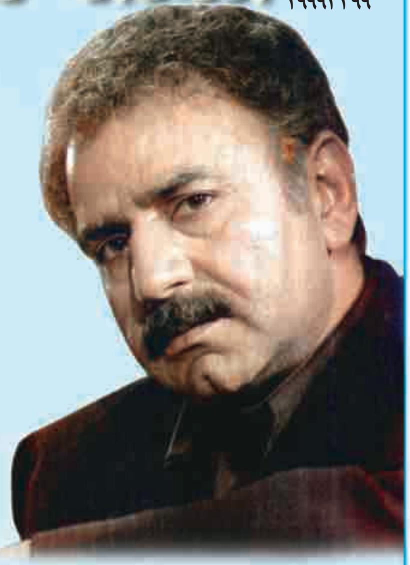

بازی خوب و تاثیر گذار پرویز پرستویی در مجموعه زیر تیغ، بار دیگر نام این هنرمند شایسته را بر روی زبانها انداخته است. به درخواست خوانندگان گرامی مجله و به مناسبت بازی گرم و گیرای پرستویی در «زیر تیغ» همکار ما نگاهی به کارنامه زندگی و هنری او دارد که درپی می خوانید.

◇ ◇ ◇

پرویز پرستویی سال ۱۳۳۴ در کبودرآهنگ همدان به دنیا آمد. پدرش کشاورز و از لحاظ وضع مالی در شرایط مطلوبی نبود. پرویز سه ساله بود که پدرش به تهران نقل مکان کرد و سعی کرد که تغییراتی در زندگی خود و خانواده‌اش به وجود بیاورد. آنها در نقطه‌ای از پایین‌شهر ساکن شدند. او در محله‌ای فقیرنشین بزرگ شد که آن محل پاتوق بسیاری از خلافکاران بود.

پرویز در تهران به ادامه تحصیل مشغول شد و در عرصه ورزش چند صباحی دروازه‌بان تیم جوانان بود. پرستویی در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج دو فرزند است. پرستویی در جایی عنوان کرده که هیچ علاقه‌ای به اینکه خانواده‌اش وارد عرصه سینما شوند، ندارد.

ورود به عرصه بازیگری

پرستویی از کودکی به بازیگری علاقه بسیاری داشت و در نوجوانی با دوستانش تعزیه‌خوانی می‌کرد و به همراه وسایلی ناچیز مثل چوب و حلبی، صحنه و دکور برای خودشان درست می‌کردند. در دوران دبیرستان، یکی از دبیرانش پی به استعداد او برده و او را به تئاتر مدرسه می‌برد و پرستویی را به کمی از آرزوهای خود می‌رساند. بعد از آن به مرکزی که در نازی‌آباد تاسیس شده بود، رفته و تئاتر را شروع می‌کند، سپس به کاخ جوانان وارد می‌شود.

اولین کار او در گروه بیضایی بود که دو ماه با این گروه تمرین کرد، اما به نتیجه‌ای نرسید و آن کار هیچ‌گاه بر روی صحنه نرفت. اولین بار با نمایش «ماجرای یک محل» روی صحنه حرفه‌ای تئاتر ظاهر شد و پس از آن به گروه «بهزاد فراهانی» پیوست و در سال ۱۳۵۱ نمایش «کوچ» را اجرا کرد و راه را برای حرفه‌ای شدن خود باز نمود.

تئاترهای پرویز پرستویی

علاوه بر دو تئاتری که از آنها نام برده شد، او در تئاترهایی چون: «چشم در چشم»، «پتک»، «خانه روشن»، «تسلیم‌شدگان»، «میلاد»، «شبی در حلبی‌آباد»، «عشق‌آباد» و «مریم و مرداویچ» هم ظاهر شد. در همین دوران دو جایزه برای بازی در تئاترهایش گرفت.

با تئاتر «فنر» در سال ۱۳۸۴ روی صحنه رفت و با این تئاتر مانند «عشق‌آباد» غوغایی به‌پا کرد و توانست قابلیت های خود را در تئاتر در حد اوج خود به نمایش بگذارد.

شغلهای دیگر

پرویز پرستویی مردی است که روزگار جوانی را با سختی گذراند و نشان داد که لیاقت رسیدن به جایگاه امروز و پله‌های ترقی را داشته است. او پس از دریافت دیپلم تصمیم گرفت که به ارتش بپیوندد، اما به دلیل اینکه کف پایش صاف بود، نتوانست به ارتش ملحق شود. سپس تصمیم گرفت در لباس سپاه دانش به مناطق محروم سفر کند که باز هم نتوانست و همه چیز به‌گونه‌ای رقم خورد که او در دادگستری مشغول به کار شد. مدتی از کار کردن پرستویی در دادگستری می‌گذشت، اما روح لطیف او با جو دادگاه، مشاجره، قتل و سرقت و... همخوانی نداشت، پس انتقالی خود را برای اداره تئاتر گرفت. او درحال حاضر علاوه بر داشتن فیش حقوقی اداره تئاتر، مدیریت آموزشگاه «کارنامه» را نیز برعهده دارد.

کارنامه سینمایی، تلویزیونی

«دیار عاشقان»، «چهار هزار موتورسوار»، «سازمان ۴»، «شکار»، «رعنا»، «آدم برفی»، «شوخی»، «امام علی(ع)»، «آژانس شیشه‌ای»، «مرد عوضی»، «مومیایی ۳»، «عزیزم من کوک نیستم»، «به نام پدر»، «روبان قرمز»، «مارمولک»، «خاک سرخ»، «بید مجنون»، «زیر تیغ» و... و... از کارهای پرستویی به حساب می‌آیند که هر کدام از آنها موفقیت خود را مدیون هنرنمایی پرستویی هم هستند.

جوایز و افتخارات

۱۳۵۳: برنده جایزه بازیگر نقش دوم مرد از خانه جوانان برای نمایش «دکه».

۱۳۵۴: برنده جایزه بازیگر نقش اول مرد از خانه جوانان برای نمایش «تسلیم‌شدگان».

۱۳۶۲: دیپلم افتخار نقش دوم مرد از جشنواره فیلم فجر.

۱۳۷۶: دیپلم افتخار نقش اول مرد از جشنواره فیلم فجر برای فیلم «لیلی با من است».

۱۳۷۶: برنده سیمرغ بلورین نقش اول مرد از جشنواره فیلم فجر برای فیلم «آژانس شیشه‌ای».

۱۳۸۳: برنده سیمرغ بلورین نقش اول مرد از جشنواره فیلم فجر برای فیلم «مارمولک».

مهدی فلاح صابر

«زیر تیغ» در یک نگاه

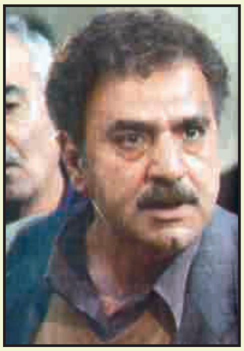

مجموعه زیر تیغ ساخته محمدرضا هنرمند به لحاظ ساختار محکم تصویری، محتوای قوی اخلاقی و انسانی، فیلمنامه منسجم و دراماتیک، بازیهای چشمگیر و تعلیق های بشدت جذاب و حساب شده، قوی‌ترین مجموعه امسال سیمای جمهوری اسلامی ایران و در میان کارنامه تلویزیونی محمدرضا هنرمند بهترین کار هنری او از نظر ساختار تصویری است.

زیر تیغ، قصه دو خانواده از خانوارهای متعلق به اقشار زحمتکش جامعه است که با هم مراوده و پیوند دوستی دیرینه و محکمی دارند. این روند تا بدانجا است که قرار است که دختر خانواده محمودآقا، عروس خانواده جعفرآقا بشود، اما حادثه ای تلخ، یعنی کشته شدن جعفرآقا به ظاهر توسط اوستا محمود، همه چیز را به هم می‌ریزد، خانواده‌های طرفین علی‌رغم مودت ها و محبت های دیرینه، ناخواسته رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند و میان زوج آینده هم جدایی می‌افتد. در این میان، عموی رضا (فرزند مرحوم جعفرآقا) بر کوس رسوایی خانواده اوستا محمود می‌کوبد و بنا دارد او را به چوبه دار بسپارد، اما...

«زیر تیغ» در بطن و سطوح رویه و زیرین قصه خود، از باورهای اعتقادی و انسانی، پایبندی به ارزشها، احترام به انسانیت، استواری بر میثاقهای دینی و خانوادگی و گام برداشتن در مسیرهای رضای خالق یکتا سخن می‌گوید. محمدرضا هنرمند در مقام کارگردان با کمک بازیهای حرفه ای، عمیق و جذاب بازیگران مجموعه بویژه پرویز پرستویی و فاطمه معتمدآریا، توانسته متن زیبای «محلوجیان» را به خوبی تصویر کند و سریالی ارائه کند که تماشاگر را از همه نوع طیف اجتماعی، به دنبال ماجرا و حوادث «زیر تیغ» بکشاند.

از دیگر امتیازهای این مجموعه شخصیت‌پردازیهای خاکستری آدمها با رویکرد خیر و شر است که حضور خیر مطلق از راه گفت‌گوی کاراکترها و اعمال خداپسندانه شخصیت‌های خیر رخ می‌نماید. مبارزه با نفس اماره و وسوسه‌های شیطان و پرهیز از آنچه خدا نمی‌پسندد و حرکت در مسیر حق و انصاف و به حاکمیت نشاندن نفس مطمئنه با شکست دادن نفس اماره، ارزشمندترین هدف آشکار و نهان مجموعه «زیر تیغ» است که در قالب شخصیت‌های محمودآقا و همسرش با بازیهای تاثیرگذار پرستویی و معتمدآریا جریان می‌یابد.

مهدیه ملک‌مسعودی

دست نوشته ای بر آلبوم «نهان مکن» با صدای علیرضا عصار

اگر کسی در دل توست، بگو... کنار می روم!

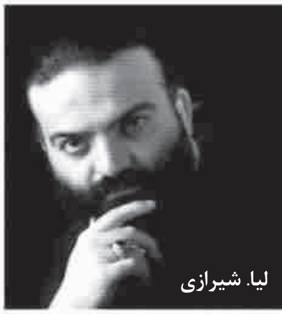

لیا. شیرازی

عصار در کنار روحانی

«نهان مکن» عنوان تازه‌ترین آلبوم علیرضا عصار است. او در این آلبوم در کنار یکی از بزرگترین موزیسین‌های ایرانی در دنیا یعنی شهرداد روحانی ایستاده تا با یاری گرفتن از دانش وی و همراهی ارکستر سمفونیک لندن و همچنین بهره‌وری از استودیوهای مجهز اروپایی، اثری را ارائه دهد که فصل تازه‌ای در کارنامه هنری وی محسوب شود، اما استقبال نه‌چندان مناسب عموم از این اثر، یک نکته را نه تنها به دست اندرکاران «نهان مکن» بلکه به متولیان این عرصه از هنر، ثابت کرد و آن اینکه موسیقی کلاسیک با سازبندی ارکسترال، جای بزرگی در اندیشه و ذهنیت هنری مردم ایران اشغال نکرده است و این نشانه‌ای بر عدم شناخت موسیقی‌دوستان ایرانی از سبک‌ها و سیاق‌های موزیک است.

این درحالی است که به هیچ نحو نمی‌توان بر قابلیت‌های شهرداد روحانی، به عنوان یکی از برجسته‌ترین موزیسین‌های دنیا که حتی توانسته با سرپرستی حرفه‌ای خود کنسرت‌های «یانی» را در دنیا بی‌نظیر جلوه دهد، به آسانی گذشت.

از سویی دیگر علیرضا عصار نیز حقانیت حجم صدای خود را در ارائه آثاری زیبا و به یادماندنی اثبات کرده است، اما...

در «نهان مکن» جای فواد حجازی به شدت خالی احساس می‌شود!... آهنگسازی که در تمام کارهای قبلی عصار با او همراه و با کنار هم قرار دادن صحیح و منطقی نت‌ها و سازها، آثاری را خلق کرده که به حیطه جاودانگی کشیده شده‌اند.

ترانه هایی از جنس دانش و حس!

عصار در این آلبوم تنها یک عادت خود را از گذشته تکرار کرده و آن هم انتخاب دقیق و به‌جای ترانه از بین سرایندگانی است که پیش از این کم و بیش همکاری را با آنها تجربه کرده بود و جالب اینجا است که در ابتدای اکثر آثار، قسمتی دکلمه‌وار ارائه می‌شود که توجه خاص عصار را به ادبیات مشخص می‌کند.

لازم به تاکید است که ترانه‌سرایانی چون دکتر شاهکار بینش پژوه، دکتر افشین یداللهی و افشین مقدم با ارائه ترانه‌هایی که هرکدام دنیایی از حرف و اندیشه و قوت کلام را با خود همراه دارند، این ذهنیت را در اتاقک تفکر شنونده زنده می‌کنند که این افراد، به‌راستی لایق قرار گرفتن در کنار کسانی چون احمد شاملو، دکتر شفیعی کدکنی و دیگر ترانه‌سراهای این آلبوم هستند. درواقع ترانه‌های معاصر «نهان مکن»، با زبانی بسیار زیبا و بدیع، تصویرهایی را به بوته ترانه کشیده‌اند که در نوع خود کم نظیر است.

ترانه برگزیده

«خواب آخر»

وقتی که خوابی، نیمه شب تو را نگاه می کنم
زیباییت را با بهار، گاه اشتباه می کنم
از شرم سر انگشت من، پیشانیت تر می شود
عطر تنت می‌پیچد و دنیا معطر می شود
گیسوت تابی می خورد، می لغزد از بازوی تو
از شانه جاری می شود چون آبشاری موی تو
چون برگ گل در بسترم می گسترانی بوی خود
من را نوازش می کنی بر مهربان زانوی خود
آسیمه می خیزم ز خواب تو نیستی امادگر
ای عشق من! بی من کجا؟! تنها نرو! من را ببر!
من بی تو می میرم نرو، من بی تو می میرم بمان
با من بمان زین پس دگر، هر چه تو می گویی همان
در خواب آخر، عشق من! در برگ گل پیچیدمت
می خوابم ای زیباترین ، در خواب شاید دیدمت!

آلبوم: «نهان مکن»
صدا: علیرضا عصار
آهنگ و تنظیم: شهرداد روحانی
ترانه: دکتر شاهکار بینش پژوه

کارگاه ترانه

بخش سی‌ام

راک

راک: نیز مانند بقیه سبک ها دارای شاخه‌ها و زیر شاخه‌های متعددی است. نوع ارکستراسیون و نوع درامی که در آن نواخته می شود، تعیین کننده این نوع موسیقی است، چرا که درام در آن عضو اصلی محسوب می‌شود که با تغییر هر شاخه، نوازندگی درام هم متفاوت می شود مثلا در " راک اندرول " درام دارای کوک خاصی می شود و یا " هارد راک " که از درام‌های سنگین و خشن در آن استفاده می‌کنند. در این شاخه از موسیقی راک، پدال های درام خیلی بزرگ وگاهی اوقات حتی دوتاست. " سافت راک" دارای درام ملایم‌تری است و یا " هوی متال " که آن‌هم جزء موسیقی های سنگین محسوب می‌شود چرا که صداهای گیتار برقی به صورت عمدی جوری در آن نواخته می شود که صداهای دیس تروشن ایجاد کند تا بسیار خشن به گوش برسد ، حتی موسیقی‌های اسلویی که با این موسیقی تلفیق می‌شوند هم زیاد موسیقی های آرامی نیستند.

در کشوری مثل آمریکا و البته بقیه کشورهایی که مردم ـ به خصوص جوان ها و نوجوانانشان این نوع موسیقی را به طور مکرر مورد استفاده قرار می‌دهند، از نظر روان‌شناسی، متاسفانه بیش از آرامش، دچار ناراحتی شده‌اند، چرا که بسیاری از گروه‌ها و افراد معروفی که در این رشته کار می‌کنند به‌نوعی با موسیقی راک حس طغیان، سرکشی و حتی خودکشی را القاء کرده‌اند.

از گروه‌های راک معروف دنیا می‌توان به "متالیکا " اشاره کرد که آثارش را به صورت متال ارائه می دهد و یا گروه راک کلاسیک "کوئین" که سرپرستی‌اش به عهده یکی از نابغه‌های عالم موسیقی به نام مرحوم فرخ بالاسر (با نام مستعار فِردی مرکوری) بوده اشاره کرد . گروه های " پینک فلوَید "، " گانزن روزز " ، " واسپ " و " یوداس پرایست " نیز از گروه های موسیقی‌ای هستند که بر اساس موسیقی راک فعالیت می کنند. برخی از این گروه ها و گروه های نام نبرده این چنینی حتی توانسته اند نوع پوشش بسیاری از جوانان را به سمت سبک های خود به خصوص راک اندرول بکشانند تا از این طریق قابل تشخیص باشند درست مثل سبک موسیقی هیپی ها در دهه ۶۰ میلادی و نسل پانک در دهه هفتاد که حتی به علت این که اکثرا اعضای اصلی شان به مواد مخدر اعتیاد دارند، جوانان طرفداراشان را به این سمت نیز ترغیب کنند.

در ایران، غالبا سبک راک را با تلفیقی از اسلو در آلبوم های مختلف می شنویم و تا به اینجا گروه و افراد اندکی به صورت تخصصی به راک پرداخته اند کاوه یغمایی با آلبوم "مترسک " اثری در این سبک ارائه داده است .

اگر شکست خورده اید نگویید که شکست خورده ام، بگویید تنبلی کرده ام

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو از: محمد طاهری

گفتگو با حسن رودباریان دروازه‌بان باادب فوتبال ایران

جنتلمن فوتبال ایران

اشاره:

اگر بخواهیم در فوتبال ایران، نام یک فوتبالیست مودب و باشخصیت را ذکر کنیم، اول از همه نام حسن رودباریان دروازه‌بان تیم ملی فوتبال ایران و باشگاه پاس به ذهنمان خطور می کند که جنتلمن بودن او شهره خاص و عام است و اهل مطالعه و تفکر بودن، از او یک فوتبالیست آگاه و باسواد ساخته که همین موضوع، جایگاه والای اخلاقی او را بیشتر آشکار می سازد.

حسن رودباریان گرچه قزوینی است، ولی لهجه قزوینی ندارد و با متانتی خاص و در یک روز برفی پاسخگوی سوالات ما بود.

◇حسن آقا برایت در پاس هوو آورده‌اند! نظرت چیست؟

◇ ◇ از آن سالی که من به پاس آمدم، دروازه‌بان‌های بزرگی در این تیم بوده‌اند و اینکه بین گلر اول و دوم و سوم رقابت باشد، جزیی از فوتبال است. البته ما گلرهای جوان و خوبی داریم که آنها نیاز به میدان دارند تا برای بازیهای آینده انگیزه و تجربه پیدا بکنند.

◇به نظرت، کاسپاروف چگونه دروازه‌بانی است؟

◇ ◇ بالاخره او دروازه‌بان اول ارمنستان است و از لحاظ فنی حتماً مورد تایید کادر فنی قرار گرفته که با او قرارداد بسته‌اند و امیدوارم که برای تیم مفید باشد.

◇نظرت راجع به دروازه‌بانان خارجی شاغل در ایران چیست؟

◇ ◇ فکر می‌کنم این موضوع به بالا بردن سطح دروازه‌بانی در کشورمان کمکی نمی‌کند. ما باید کلاسهای عملی خوبی برای ارتقای سطح دروازه‌بانهایمان بگذاریم و با آنها تمرینات تخصصی بکنیم و فرصت بازی به آنها بدهیم. این خیلی بهتر است تا گلر خارجی استخدام کنیم.

◇امسال چه بلایی به سر پاس آمده است؟

◇ ◇ ما فصل را خوب و با باور قهرمانی آغاز نکردیم و اگر با اعتماد به نفس بیشتری شروع می‌کردیم، قضیه فرق می‌کرد. متاسفانه در نیم فصل اول، امتیازات مفت زیادی را از دست دادیم و همین باعث شد از کورس قهرمانی عقب بیفتیم و به میانه‌های جدول نزول کنیم.

◇ پاس مجید جلالی با پاس همایون شاهرخی چه فرقی می‌کند؟

◇ ◇ آقای جلالی یکسری تز و تفکرات خاص خودش را داشت و زمان او ما به یک باور تاکتیکی رسیده بودیم و شاید فقط موقعیتهایمان تبدیل به گل نمی‌شد و در زدن ضربات آخر بی‌دقت بودیم و هر بازی که در نیم فصل اول انجام دادیم، حاکم مطلق زمین بودیم و موقعیت‌های زیادی را خلق می‌کردیم. اما در یک ضدحمله ساده گل می‌خوردیم و تیممان از لحاظ روحی و روانی تخریب می‌شد. الان تنها کاری که می‌کنیم این است که از موقعیت‌هایمان بهتر استفاده می‌کنیم.

◇در دوحه خیلی انتقادآمیز ظاهر شدی و بسیاری از کارشناسان از بازی تو انتقاد کردند، واقعاً علت بد بازی کردنت چه بود؟

◇ ◇ به نظر من اگر انتقاد از طرف کارشناسی باشد که من او را قبول داشته باشم پذیرفتنی است، ولی شما شرایط تیم امید را در نظر بگیرید که در روزهای آخر، وضعیت اعزام تیم نامشخص بود و حتی اینکه پاس اجازه نمی‌داد، من بروم و هماهنگ نبودن با تیم و تمام شرایطی که یک بازیکن لازم دارد تا وارد یک تورنمنت شود، باعث بروز مشکل شده بود. علاوه بر این، نبودن من در اردوهای تیم امید و نداشتن بدنسازی مناسب باعث شد که من از شرایط مناسب دور بمانم. به اعتقاد من با این شرایط تیم امید خیلی هم خوب نتیجه گرفت و مقام سومی با این شرایط خیلی هم زیاد بود!

◇ حقیقت دارد که در جام جهانی، شما و طالب‌لو از بازی کردن مقابل پرتقال طفره رفتید؟

◇ ◇ نه اینها شایعاتی بیش نیست. هر بازیکنی آرزو دارد بتواند در میادین بزرگ ورزشی به زمین برود تا بتواند توانایی‌هایش را نشان بدهد.

◇البته علت مطرح شدن این موضوع این بود که می‌گفتند؛ اگر هر کدام از شما دو نفر به جای میرزاپور بازی می‌کردید، با توجه به محتمل بودن باخت جلوی پرتغال، سرنوشت بهتری از ابراهیم میرزاپور پیدا نمی‌کردید...

◇ ◇ در این مدت چهار سالی که برانکو در تیم ملی بود، شاید دو کلمه هم با من صحبت نکرد و در مورد بازی کردن مقابل پرتغال با من صحبتی نشد. من مطمئن بودم اگر به من فرصت بازی داده می‌شد، می‌توانستم به تیم ملی کمک کنم.

◇بدترین گلی که تا به حال خورده‌ای، کدام گل

◆حسن رودباریان: از حذف استقلال عمیقاً ناراحت شدم

◆ما فصل را خوب و با باور قهرمانی آغاز نکردیم

◆برای آینده گزینه اول من پاس است

بوده است؟

◇◇هر دروازه‌بانی گل بد یا گل زیبا زیاد می‌خورد، ولی گمان کنم گل بد کم خورده باشم، ولی گل خاصی به ذهنم نمی‌رسد.

◇وضعیت قراردادت با پاس چگونه است؟ تا ابد که نمی‌خواهی در پاس بازی کنی؟

◇◇عموماً شرایط تیم پاس شرایط خوبی بوده است. من در این ۹ سالی که در این تیم بوده‌ام، خیلی راحت بودم. بدون حاشیه و فقط به فوتبال فکر کرده‌ام و در تیم ملی هم حضور داشته‌ام. فکر کنم شرایط پاس از بقیه تیم‌ها چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ فنی نسبتاً بهتر باشد. اکثر سالها ما در کورس قهرمانی بوده‌ایم و فقط امسال در بحران مقطعی قرار گرفتیم، ولی برای آینده گزینه اول من پاس است. ولی اگر تیم دیگری شرایط بهتری داشته باشد به آن فکر خواهم کرد. قرارداد من با پاس امسال به پایان می‌رسد.

◇کاپیتانی در پاس چگونه است؟ بعضی می‌گویند که دروازه‌بان نباید کاپیتان باشد، نظر تو چیست؟

◇◇کاپیتانی مسوولیتی است که برعهده یک بازیکنی که خواه فوروارد باشد، خواه دروازه‌بان، گذاشته می‌شود. وقتی شما وظیفه کاپیتانی را قبول می‌کنی، علاوه بر مسوولیت خودت، یکسری وظایف دیگر را هم برعهده می‌گیری که یک کم کار بازیکن را مشکل‌تر می‌کند و حتی ممکن است تمرکز او را به هم بریزد.

◇با توجه به اینکه تو بازیکن ماخوذ به حیا و مودبی هستی و زیاد اهل داد کشیدن سر بقیه نیستی، این موضوع در کار کاپیتان مشکل ایجاد نمی‌کند؟

◇◇من از زمان قبل طوری رفتار کرده‌ام که سرم به کار خودم گرم باشد و این شرایط، البته برای من سخت است و تا زمانی که این وظیفه بر گردن من باشد، سعی می‌کنم به نحو احسن از پس آن بربیایم.

◇برخورد مردم با تو در کوچه و خیابان چطور است؟

◇◇همه لطف دارند و دوست دارند که تیم پاس یا تیم ملی نتیجه بگیرد و مطمئناً اگر ما ضعیف عمل کنیم، آنها دلگیر می‌شوند. من با تمرینات زیاد سعی می‌کنم همیشه ثمربخش باشم.

◇آرزوی ورزشی‌ات چه بوده و آیا به آن رسیده‌ای؟

◇◇آرزوهای ورزشی مقطعی است. یک زمان رسیدن به تیم‌های بزرگ ایران و یک زمان هم رسیدن به پیراهن تیم ملی و بازی کردن در آن و الان آرزویم این است که روزی در خارج از کشور بتوانم بازی کنم.

◇چرا تا به امروز (غیر از نیما نکیسا) دروازه‌بان لژیونر نداشته‌ایم؟

◇◇چون پست دروازه‌بانی یک پست تخصصی است و در اروپا یک دروازه‌بان باید به زبان آن کشور مسلط باشد و همین موضوع است که کار را برای دروازه‌بانان کشورمان سخت می‌کند.

◇رابطه‌ات با دنیزلی چگونه بود؟

◇◇من ایشان را به عنوان یک مربی حرفه‌ای و بزرگ قبول دارم و فکر می‌کنم ایشان با آمدنشان به پاس نوآوری‌های بسیاری را که در فوتبال کشورمان وجود نداشت به‌وجود آورد و تفکرات حرفه‌ای را تا حدودی به پاس تزریق کرد.

◇آیا هر دروازه‌بان بازنشسته‌ای می‌تواند مربی دروازه‌بانی خوبی باشد؟

◇◇بستگی به علاقه دارد. علاقه مهمترین اصل است. چه برای بازیکن و چه برای مربی. هر کسی که علاقه بیشتری به کارش داشته باشد، می‌تواند فرد موفقی باشد.

◇شما که الان دروازه‌بان باتجربه‌ای هستی، چقدر به مربی دروازه‌بانی نیازمند هستی؟

◇◇خب، مطمئناً نیازمند هستیم، چون پست ما یک پست تخصصی است و ما تکنیک‌های خاص خودمان را داریم و باید یک مربی مخصوص حضور داشته باشد تا روی کار ما تاثیر مثبت بگذارد.

◇بدترین اتفاق سال ۸۵ از نظر تو چه بود؟

◇◇فکر کنم از دست دادن قهرمانی سال گذشته بدترین رویداد بود.

◇چرا بعضی دروازه‌بانها (البته منظورم شما نیستید!) در عمرشان نتوانسته‌اند یک پنالتی بگیرند؟

◇◇البته این که اغراق است، ولی در کل، شرایط پنجاه پنجاه است و اصولاً مهار پنالتی مشکل است.

◇تا حالا شده بدون اینکه مصدوم باشی، از بازی کردن شانه خالی کنی؟ چرا؟

◇◇نه. من یک حقوقی از باشگاه می‌گیرم و تعهدی نسبت به قراردادم دارم و باید به آن وفادار باشم.

◇اگر بخواهی نام سه دروازه‌بان برتر را در ده سال اخیر معرفی کنی، از چه کسانی نام می‌بری؟

◇◇۱ـ احمدرضا عابدزاده، ۲ـ بهزاد غلامپور، ۳ـ نیما نکیسا و رضا حاج اسبویی به صورت مشترک.

◇وقتی خبر حذف استقلال را شنیدی، چه احساسی به تو دست داد؟ آنها قهرمانی را از شما گرفته بودند و...

◇◇خیلی ناراحت شدم. چون من دروازه‌بان به عنوان یک بازیکن، یک سال در لیگ تلاش می‌کنم و زحمت می‌کشم تا به قهرمانی برسم. چون فقط از آن قهرمانی، حضور در بازیهای آسیایی می‌ماند. نه جامی، نه مدالی و نه پولی. فقط افتخار بازی کردن و موفقیت در آسیا برایت باقی می‌ماند و امیدوارم که بچه‌های استقلال در دوره آینده بتوانند در آسیا حضور داشته باشند.

■

دروازه‌بانهای خارجی، بودن یا نبودن؟

به قلم: م.ط

سالهاست که در فوتبال ایران استخدام بازیکنان خارجی بالاخص دروازه‌بان رایج شده است و گویی که هر تیم اجباراً و باید یک دروازه‌بان خارجی در ترکیب و فهرست تیمی خود داشته باشد و هر تیم که گلر غیرایرانی نداشته باشد از قافله عقب افتاده است و باید که این نقیصه را جبران کند!

اما حاصل و برآیند این همه حیف و میل بیت‌المال و اسراف دلارهایی که اکثراً از منابع دولتی فراهم می‌شوند چه بوده است؟

از سال ۱۳۷۵ که فوتبال، فصلی دوباره را در تاریخ فوتبال ایران آغاز کرد هجوم گلرهای خارجی که بعضاً با دستمزدهای رنگارنگ روانه تیم‌های ایرانی می‌شوند شدت گرفت. اگر تاریخ لیگ برتر و جام آزادگان را بررسی کنیم، شاید تنها تیم‌هایی نظیر ملوان انزلی، ابومسلم مشهد، فجر سپاسی تاکنون تن به این فریضه غیرقابل اجتناب! نداده باشند و دروازه تیم خود را به گلرهای درجه چند خارجی نسپرده باشند.

اگر آرمناک پطروسیان را (که البته امسال کمی افت کرده است) فراموش کنیم تاکنون دهها دروازه‌بان خارجی بی‌کیفیت آمده‌اند و رفته‌اند، جرج توپالوویچ، ساشا ایلیچ، فابیو، عیسی آندوی، میروسلاو هیل و دهها دروازه‌بان روس و کروات و آفریقایی و... نمونه‌ای از این بازیکنان هستند که تنها به طمع دستمزد بیشتر روانه ایران شده‌اند و به یاری و کمک دلالان بازیکن به هر تیمی که جیب گشادتری داشته باشد! انداخته می‌شوند.

آیا واقعاً هدف از جذب این بازیکنان برطرف کردن ضعف دروازه‌بانی است؟ آیا دروازه‌بانی که در عرض سه چهار بازی پنج تا گل می‌خورد حلال مشکلات است که چشم بر روی دروازه‌بان جوان و بااستعداد کشورمان ببندیم و دروازه‌بانی را استخدام کنیم که هیچ تیمی در ترکیه و ارمنستان و بلغارستان و... او را نخواسته و دست از پا درازتر به دنبال تیمی (حتی اگر در آن تیم دروازه‌بان سوم باشد) در ایران می‌گردد؟

به امارات متحده عربی بنگرید که با قدغن کردن استخدام گلر خارجی سعی دارد تا به وضعیت نابسامان دروازه‌بان آنجا سروسامانی بدهد بلکه در سالیان بعد فردی مطمئن برای حفاظت از دروازه تیم ملی‌شان پیدا شود. اما در ایران چه؟

سالهاست که از خود می‌پرسیم چرا وقتی این همه لژیونر در خارج از کشور داریم هنوز (غیر از نکیسا) هیچ دروازه‌بان ایرانی در استخدام هیچ باشگاه اروپایی قرار نگرفته است؟

پاسخ مشخص است. وقتی خودمان گلرهای خودمان را قبول نداریم، اروپایی‌ها نیز توجهی به دروازه‌بانان ایرانی نخواهند کرد.

هر قدر می توانی شاد زندگی کن و هرگز فکر بیهوده به مغز راه نده چون سلامتیت به خطر می افتد

●دیکنز

علل تغییر رنگ دندانها

دکتر چرامین

دندانها ممکن است به علل زیر توسط عوامل گوناگون تغییر رنگ بدهند:

الف – رسوبات خارجی بر سطح خارجی دندانها **ب** – تغییر در ساختمان یا نسوج سخت دندانها **ج** – نفوذ رنگدانه‌ها به داخل نسج دندانها بعد از تشکیل دندانها **د** – نفوذ رنگدانه‌ها به نسوج دندانی درحین شکل‌گیری

الف – تغییر رنگ خارجی

رسوبات سبز، سیاه، قهوه‌ای یا گاهی اوقات قرمز یا نارنجی ممکن در سطوح خارجی قابل رویت دندانها دیده شوند، که احتمال دارد توسط باکتری‌های رنگ‌زا یا از مواد غذایی، نوشابه‌ها و داروهای موضعی مصرف شده در دندانپزشکی و یا از تنباکو و قهوه منشاء گرفته باشد. رنگ‌های سبز و سیاه ناشی از باکتریهای رنگ‌زا بیشتر در سطوح خارجی دندانهای قدامی فک بالا، بویژه در بچه‌ها شایع است.

تغییر رنگ خارجی در افرادی که از خمیردندانهای ضدجرم استفاده می‌کنند و یا آنهایی که عادت غذایی دارند، مشاهده شده است. افرادی که از دهانشویه‌هایی از قبیل کلرهگذوین یا بتاوین استفاده می‌کنند، سطح خارجی دندانهایشان تغییر رنگ می‌دهد.

افرادی که از خمیردندانهای ساییدن حاوی استانوس فلوراید استفاده می‌کنند این مواد موجب سیاه یا قهوه‌ای رنگ شدن دندانهای آنها می‌شود.

ب – تغییر در ساختمان یا نسوج سخت دندان

تغییررنگ غیرطبیعی دندانها در هنگام ساخته شدن مینا و عاج به علت عدم جذب مواد معدنی مینا و عاج به صورت لکه‌های سفید رو دندانها دیده می‌شود که ناشی از پوسیدگی است.

ج – نفوذ مواد رنگی بر داخل بافت سفت بعد از تشکیل دندانها

اگر نقص در مینا و عاج سازی را کنار بگذاریم، ممکن است از موادی چون غذا و تنباکو ناشی شده و یک رنگ قهوه‌ای تیره بروز نماید، این مواد به داخل پرکردگی‌های بعد از پوسیدگی یا پرکردگی ریشه، خونریزی داخل اتاق بالپ بعد از عقب‌کشی یا نکروز پالپ دیده می‌شود. مصرف بعضی از داروها ممکن است به داخل بافت سفت دندانها نفوذ کند و سطح دندانها را بخصوص طوق دندانها - محل اتصال دندان به لثه‌ها - را تغییر رنگ دهد.

د – نفوذ مواد رنگی به داخل بافت سفت هنگام تشکیل دندان

این پدیده هنگام نوزادی، بخصوص در اطفالی که بیماری خونی، پورفیریای مادرزادی دارند، وجود دارد. در آنها رنگدانه‌های ایجاد شده توسط تتراسیکلین به‌وجود می‌آید.

بیماری همولیتیک نوزادان

در این بیماری، بیلی‌روبین موجود در جریان خون در طول رشد دندانها در مینای درحال کلسیفه و عاج درحال تشکیل دندانها رسوب می‌کند. این حالت به‌طور وسیعی محدود به عاج بوده و دندانهای متاثر، به رنگهای سبز تا قهوه‌ای مایل به زرد درمی‌آیند.

پورفیریای مادرزادی

این یک بیماری اتوزه‌مال مغلوب و نادر است که در آن اختلال مادرزادی در متابولیسم به‌وجود می‌آید و مقدار آن در او مشخص می‌شود. وقتی که مقدار آن در بدن زیاد شد، در بافت‌های سفت، مانند استخوان و دندانها به صورت رنگ قهوه‌ای مایل به صورتی دیده می‌شود، گاهی این رنگ در پوست هم قابل مشاهده است.

تغییر رنگ ناشی از تتراسیکلین

دندانهای تغییررنگ یافته ناشی از تتراسیکلین به صورت یک خط زرد در طول خط رشد در عاج دیده می‌شوند. به‌طور کلی دندانهای مبتلا، به هنگام رویش متمایل به رنگ زرد بوده و بعد از اینکه در معرض نور قرار می‌گیرند، تیره‌تر و قهوه‌ای‌تر می‌شوند. درجه تغییر رنگ دندانها، بستگی به نوع تتراسیکلین دریافت شده توسط بیمار، مقدار دارو و سن بیمار هنگام تجویز دارو دارد.

اگر دارو، موقع تشکیل تاج تجویز گردد، در این صورت تغییر رنگ کامل است. در صورتی که دارو بعد از مرحله تشکیل تاج تجویز گردد، تتراسیکلین محدود به ریشه می‌شود. اگر دارو در فاصله ۲۹ هفتگی تا پایان دوره حاملگی تجویز شود، دندانهای شیری ممکن است مبتلا به ناراحتی گردد. اجتناب از تجویز تتراسیکلین از چهار ماهگی تا شش سالگی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و منجر به پیشگیری از تغییر رنگ شدید دندانهای دائمی می‌گردد.

تمام بدرنگی‌های حاصل از سن، دخانیات، ژنتیک، مواد دارویی را می‌توان به روش زیبایی برطرف کرد و جای هیچ نگرانی وجود ندارد.

موفق باشید.

نگاه روان‌شناسی

از: محمدرضا دژکام

آیا شما شخصیت نمایشی دارید؟

یکی از شخصیت‌های چهارده گانه، شخصیتی است تحت عنوان شخصیت نمایشی.

قصد داریم که شما را با ویژگی‌های افرادی که این تیپ شخصیت را دارند بیشتر آشنا سازیم.

مردان و زنان نمایشی با استعداد، احساسات انسانی را در قالب هنر بدیع و زنده ارائه می‌کنند. آنها از کودکی با خوشمزگی‌ها، خنده‌ها و حرکات نمایشی خود روی حتی غریبه‌ها اثر می‌گذارند.

برای این شخصیت تمام جهان در حکم یک صحنه نمایش است. برای آنها زندگی هرگز ملال انگیز نیست و مطمئناً اطرافیان آنان نیز از این ویژگی‌ها بهره می‌برند. اشخاص نمایشی به زندگی خود هیجان می‌بخشند.

۷ ویژگی شخصیت نمایشی:

هفت ویژگی زیر نشانه‌های شخصیت «نمایشی» هستند:

۱– احساسات:

زنان و مردان «نمایشی» در یک دنیای احساسی زندگی می‌کنند آنها احساس گرا هستند احساسات و عواطف خود را ابراز می‌کنند گرم و پر محبت هستند. نسبت به حوادث زندگی واکنش احساسی نشان می‌دهند و روحیه شان پیوسته تغییر می‌کند.

۲– توجه به زندگی:

آنها زندگی را زنده و با روح می‌بینند تصوراتی سرشار دارند، داستان‌های سرگرم کننده تعریف می‌کنند، عاشق تخیل ماجراها و داستان‌های عاشقانه خوش فرجام هستند.

۳– تمایل به توجه:

شخصیت‌های «نمایشی» دوست دارند که در میان هم‌نوعان خود دیده شوند. می‌خواهند جلب نظر کنند و مورد توجه قرار گیرند. آنها اغلب کانون توجه اند. وقتی همه چشم‌ها را متوجه خود ببینند، شکوفا می‌شوند.

۴– وضع ظاهر:

آنها به آراستگی بهای بیشتری می‌دهند. از لباس از مد و از طرز لباس پوشیدن لذت می‌برند.

۵– جذابیت جنسی:

افراد «نمایشی» از جنسیت خود راضی هستند و با هم‌جنسان خود گرم می‌گیرند.

۶– ایجاد ارتباط:

«نمایشی‌ها» به هم‌جنسان خود بیشتر اعتماد می‌کنند و با آنها ارتباط برقرار می‌سازند.

۷– توجه به عقاید دیگران:

«نمایشی‌ها» با اشتیاق به نقطه نظرها و پیشنهادات دیگران توجه می‌کنند.

همسر مناسب شخصیت «نمایشی»:

«نمایشی‌ها» تحت تاثیر گونه شخصیتی خود می‌توانند با انواع شخصیت‌ها به تفاهم برسند. زن و شوهر «نمایشی» و با اعتماد به نفس، به دلیل تشابهاتی که دارند با یکدیگر کنار می‌آیند. زن و شوهر «نمایشی» به شدت یکدیگر را جذب می‌کنند.

اما تشابه میان آنها می‌تواند به رویارویی آنها با یکدیگر و به بروز تضاد و اختلاف میان آنها منجر گردد. باید عنوان کرد که در نظر شخصیت نمایشی احتمالاً شخصیت پر شور همسر مناسبی است، اما همسر پرشور نیز بیشتر طالب همسری انفعالی، پذیرنده و فهیم است. نمایشی‌ها به همسران به لحاظ احساسی با ثبات علاقه مند هستند و برایشان مهم نیست که همسرشان از کدام گونه شخصیتی برخوردار است.

۶ توصیه برای زندگی با «نمایشی‌ها»:

۱-حالات احساسی:

توانایی او در فراهم آوردن اوقات خوش، ممکن است شما را جذب کند. دو بال او را نبندید. در برنامه‌های اجتماعی مشارکت کنید. به سفر بروید، میهمانی بدهید و در میهمانی شرکت کنید.

۲-از او تعریف کنید:

همسر نمایشی شما می‌خواهد با او به صراحت حرف بزنید و به ویژه از طرز لباس پوشیدن و وضع ظاهریش تعریف کنید، از آشپزی و موفقیت‌های شغلی و شخصی و نیز از هدایایش تعریف کنید از همه اینها مهم تر، به او بگویید که چقدر دوستش دارید. خویشتن داری را کنار بگذارید و صداقت با او را فراموش نکنید.

۳-رمانتیک باشید:

برایش گل و شیرینی و هدیه بگیرید. در مناسبت‌های مختلف به او کارت تبریک بدهید.

۴-واقع بین باشید:

شخصیت‌های نمایشی انجام دادن بعضی کارها را دوست ندارند، از جمله نسبت به اموری که با پول ارتباط دارد بی توجه اند. چه بهتر که مسوولیت‌های مالی را خودتان متقبل شوید. به جزییات زندگی شخصی خودتان توجه و رسیدگی کنید. او را به انجام بهتر کارها تشویق کنید. به همه امور مربوط به حساب‌های بانکی اش رسیدگی کنید چون او اغلب این امور را فراموش می‌کند.

۵-کینه به دل نگیرید:

شخصیت‌های «نمایشی» مسائل را به دل نمی‌گیرند آنها احساسات مثبت و منفی خودشان را نشان نمی‌دهند. ممکن است با همسر خود مشاجره کند، ممکن است بر سرتان فریاد بکشد و خشمگین شود، اما کمی بعدتر همه چیز را فراموش می‌کند خشم و ناراحتی را رها کنید. بی جهت از او رنجیده خاطر نشوید.

۶-حسادت را کنار بگذارید:

افراد «نمایشی» می‌خواهند دیگران را تحت تاثیر خود قرار دهند. در این شرایط حسادت شما بی‌معناست. کمی فکر کنید، آیا دلیلی برای این حسادت وجود دارد؟ اگر روابط عمومی خوبی دارید، بدانید که رفتارهای جلب نظر کننده همسرتان از آن روست که می‌خواهد از واکنش هم‌نوعان خود لذت ببرد.

تغذیه در شش ماه اول زندگی نوزاد

در شش ماه اول عمر، کودک شما برای تمام نیازهای خود کاملا وابسته به شیر مادر یا شیر خشک است.

کودک، اگر با شیر مادر تغذیه می‌شود، شیر مادر مایعات لازم برای بدن کودک را تامین می‌کند. اما کودکانی که با بطری تغذیه می‌شوند، نیاز به کمی آب دارند، چون شیر خشک تشنگی را رفع نمی‌کند. آب لوله کشی جوشیده و سرد شده مناسب است.

O قطره مولتی ویتامین A+D را باید مطابق تجویز پزشک به کودک داد.

به خاطر داشته باشید، دفعات شیر دادن بسته به میل و اشتهای کودک است. برنامه دقیق هر ۴-۳ ساعت یکبار در روز را باید مطابق میل کودک تغییر داد. بهتر است حتما از هر دو سینه شیر داده شود.

اگر لازم است در نیمه‌های شب به کودک شیر بدهید.

مادر باید هر چه زودتر پس از زایمان به کودک شیر بدهد. (نیم تا دو ساعت بعد)

شستشوی سینه‌ها یک بار در روز کافی است. بعضی شیر خوران در پنج دقیقه و بعضی در ۲۰ دقیقه سینه را تخلیه می‌کنند.

باید به کودک فرصت کافی داده شود که هر چقدر می‌خواهد شیر بنوشد تا خودش سینه را رها کند.

در پایان شیر دادن، باید هوای بلعیده شده را خارج کرد، به این روش که کودک شیر خوار را روی شانه مادر گذاشت تا باد درون گلوی او خارج شود.

نشانه های کفایت شیر مادر

خواب راحت برای ۴-۳ ساعت پس از نوشیدن شیر.

افزایش وزن مطلوب بر اساس منحنی رشد.

دفع ادرار ۷-۶ بار در روز (به صورتی که کهنه کاملا خیس شده باشد.)

دفع مدفوع ۵-۲ بار در روز و بعد کمتر

شادابی و سلامتی و هشیاری نوزاد

اگر کودک پس از تغذیه به خواب نرود یا زود بیدار شود، نشانه کمبود شیر است

اگر به علتی باید از شیر خشک استفاده کرد، مقدار مصرف آن به شکل زیر است:

تا پایان شش ماهگی در هر ماه هشت قوطی = ۴۸ قوطی

اگر به عنوان کمک به شیر مادر داده می‌شود:

تا پایان شش ماهگی هر ماه چهار قوطی= ۲۴ قوطی

چنانچه پس از ۱۵ روز تغییر مطلوبی در نمودار رشد شیر خوار حاصل نشد، شیر خشک به تعداد ذکر شده پیشنهاد می‌شود.

بهتر است چنین شیرخواری در ماههای اول ۱۵ روز یک بار توزین شود.

فرانک روح‌اللهی - کارشناس ارشد علوم تغذیه

تست روانشناسی

این تست روان‌شناسی یکی از تست‌های بسیار معروف استاد روان‌شناسی، «دکتر زیگموند فروید» است. در این تست شما با ۵ حالت مختلف که در یک زمان رخ می‌دهد، روبرو می‌شوید. این ۵ مورد را براساس روحیات خود اولویت‌بندی کنید. مثلاً فردی اول شماره ۵ را انجام می‌دهد، بعد ۲ بعد ۴ و... سپس جواب‌ها را بررسی کنید.

۱) شیر آب باز مانده است.
۲) بچه‌اتان درحال گریه کردن است.
۳) تلفن زنگ می‌زند.
۴) آیفن صدا می‌دهد و کسی پشت در است.
۵) لباس‌ها روی بند و داخل حیاط است و در همین لحظه باران شدید شروع شده است.

پاسخ:

۱) شیر آب نشان‌دهنده میزان توجه شما به غرایزتان است.
۲) گریه بچه توجه شما را به خانواده نشان می‌دهد.
۳) تلفن توجه به کار و شغل است.
۴) آیفن توجه به بستگان و اقوام و دوستانتان است.
۵) لباس‌ها، نشانه پول‌دوستی و توجه شما به مادیات زندگی است.

ترجمه: ندا نصیری

Neda_Nasiri 1981 @ yahoo.com

در شماره مخصوص بخوانید: علی پروین در رامسر چه می کند؟

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

تقدیر

مهدی مجردزاده کرمانی

با اجازه از حضرت حافظ:
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
کم دهید ای دوستداران طریقت گیر ما
ما ننوشیده دو پیک از بطری ماءالشعیر
رو به سوی خانه‌ی خمار دارد پیر ما
گلرخان مال بزرگانند و حسرت سهم ماست
اینچنین رفته‌ست از عهد ازل تقدیر ما
جعد زلف همچو زنجیرت، مرا دیوانه کرد
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
یک زمان از آتش تفسیر، دستم جیز شد
زان زمان جز لطف خوبی نیست در تفسیر ما
آنچنان سردی که شب، ترسم ز گرما اوفتد
آه آتشگیر و سوز سینه‌ی شبگیر ما
گرچه می‌بینی که دیگر در کمانم زور نیست
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما
تیرها در دوره‌ی ما خامه‌ی فولاد نیست
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما؟

تقلب

محمد جامی - تایباد

سرو جانم به قربان تقلب
همیشه بنده سلطان تقلب
گرفتم فوق ده در امتحانی
به ترس و لرز و امکان تقلب
برنده گشته‌ام در هر رقابت
به بذل و لطف و احسان تقلب
ضعیف و رفتنی بودم ز بازار
گرفتم جان من از جانِ تقلب
ز حق مشتری بالا کشیدم
ز هر کالا به میزان تقلب
به شیر آب و به نان هم جوش شیرین
زدم مخفی به فرمان تقلب
ز روباهی بدل گشتم به گرگی
چو بنشستم سرِ خوان تقلب

○○○

و باری گشته‌ام رسوا، ازان دم
شدم خیلی پریشان تقلب
ز نفعش بیشتر محنت کشیدم
و در زندان پشیمان تقلب!

عهد صغر خدابیامرز

محمد عمادی - دبی

«هی یادم آید ز عهد صغر»
که یک شب گرفتم دو ماهی ز بحر
چه ماهی که هریک به این گندگی!
یکی شیر و آن دیگری سنگسر
پس از طبخ آنها درون تنور
بخوردیم در زیر نور قمر
ماما‌ن گفت: صدبارک‌الله به تو
پدر گفت: دستت مریزا پسر!
خوش آن روزگاران که هر چیز بود
فراوان و ارزان و بی‌دردسر
دومن ماهی تازه و زنده بود
بهایش سه شاهی به پول قجر
فسوسا که دیگر در این روزگار
نه گیر مؤنث بیاید نه نر
اگر هم که پیدا کنی دانه‌ای
فروشنده با غیض و توپ و تشر،
دهد بر تو از قسمت دمب آن
به خون پدر یا به یک بدره زر
مثالی زدم بنده، حالا بخوان
حدیث مفصل از این مختصر!
در اصل همان «مریزاد» است.

مرغ و مرغابی

سیدعلی مرتضوی

آن یکی مرغی گرفت از دوستی
مرغ نه، آبی به زیر پوستی
درمیان راه صد مرغ خیال
دور مرغش می‌زدند از شوق بال
گه مسما گاه بریان می‌نمود
گاه مرغش را فسنجان می‌نمود
گاه می‌چرخاند در سیخ کباب
گاه می‌زد زعفران گاهی گلاب
گاه می‌خواباند در آب پیاز
گاه می‌زد ران او را نیش و گاز
بر در منزل خیالاتش پرید
ناگهان در مطبخ خانم رسید
مرغ را با صد غرور و افتخار
کرد تقدیم زنش آن بیقرار
دست کرد و مرغ را بیرون کشید
ناگهان آتش ز چشمانش پرید
مرغ در دست زنش نایاب شد
مرد چون مرغ از خجالت آب شد
رنگ مرد از شرم عنابی شده
مرغ او در آب مرغابی شده
چه کرامت‌ها که کاسب می‌کند
آب را با مرغ قالب می‌کند!

رمز توفیق مشاوران

ابوالفضل زرویی نصرآباد

گر تو باشی مشاوری خوشنام
با تو خلوت کند مدیر، مدام
می‌پذیرد فقط تو را به حضور
چون تویی رازدار و سنگ صبور
از ورود مراجعان، به مثل
منشی آرد ممانعت به عمل
بی که زان ماجرا شوی جوگیر
می‌نشینی تو روبروی مدیر
پس نباید که جلف و بدباشی
باید آداب را بلد باشی
اولاً صبر کن، جناب مدیر
بکند شکوه از صغیر و کبیر
صحبت از طشت و از سه پایه کند
از زمین و زمان گلایه کند
بعد از آن با کنایه و تصریح
وضع موجود را کند تشریح
(گر سوالی کند، به فرض بعید
تو بکن با تکان سر، تایید)
بعد از آن، می‌کند به دانایی
صحبت از مشکلات اجرایی
می‌رود بعد از آن، سراغ علاج
نوبت پاسخ است و استنتاج
[نکنی عرض فکر و طرح نظر
تو فقط گوش کن عزیز پدر]
می‌کند مشکلات را تدبیر
با درایت، خود جناب مدیر
آنچه گوید، چنان که مشهود است
بهترین راه‌حل موجود است
هرچه گوید، پرند یا که چرند
سر بجنبان فقط تو با لبخند
از تو بعداً رئیس پاک و شریف
می‌کند پیش دیگران تعریف
که: «چه توفیق شد مجاور من
واقعاً به به از مشاور من
باعث راحت خیالم شد
من که فی‌الجمله خوش به حالم شد!»

عشق مُرده

راشد انصاری

مرده هم بی‌گمان دلی دارد
مثل ما «زید» خوشگلی دارد
در کنار پری وشان در قبر
گاه و بیگاه محفلی دارد
با توجه به حوری، آن دنیا
روز و شب عیش کاملی دارد
مرده هم آدم است و اول شعر
گفتم او بی‌گمان دلی دارد
نه پلیسی که یقه‌اش گیرد
نه محل مرد جاهلی دارد
ما که بی‌مسکنیم، اما او
خوش به حالش که منزلی دارد
با رفیقان خود در آن خلوت
حال و احوال قابلی دارد!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

مدتی است که بداخلاق و تندخو شده‌اید و از همه متوقع هستید، درحالی که از انجام وظایف حتی مهم خودتان غافل شده‌اید و ادامه این وضع برای شما مشکل ساز خواهد بود درحالی که تندخویی در بیشتر موارد به عاملی به نام خستگی جسمی مربوط است و بهتر است هرچه زودتر اوضاع را تغییر دهید و شادی و نشاط را به خود و اطرافیان هدیه کنید. نمی‌دانم چرا اینقدر زودباور شده‌اید و بدون بررسی حرفهای دیگران را می‌پذیرید. و این باعث ایجاد اختلال در کارهایتان شده است.

دوست خوبم! نگرانی و دلخوریهایی که دارید زودگذر هستند، پس آنها را فراموش کنید و به مسائل مهم زندگیتان بیاندیشید چون اگر دقت بیشتری به اطراف خود کنید نعمت‌های زیادی را می‌بینید که برای راحتی شما فراهم است.

اردیبهشت

شما هم مثل بقیه انسانهای دیگر و نه بهتر بگویم بیشتر آنها از موفقیت در امورتان لذت می‌برید، ولی دوست عزیزم نباید به آن راضی و قانع باشید، چرا که در این صورت انبوهی از ای کاشها را برای خود اندوخته خواهید کرد. مانند ای کاش‌هایی که حتی از زمانهای کودکی با خود به همراه دارید و نباید اجازه دهید این روال ادامه داشته باشد و بنابراین افسوس خوردن را قطع کنید و فرصتها را از دست ندهید، چراکه برای بوجود آمدن آنها فقط خودتان مقصر هستید، پس لازم است که اقدام به موقع همراه با فکر داشته باشید و این روزها شرایط برای یک شروع خوب مهیاست.

خرداد

مرور خاطرات برای شما عبرت انگیز است و درسهای زیادی را به شما یادآور می‌شود که امیدوارم این بازنگری شما را از تکرار اشتباهات گذشته بازدارد. دوست خوبم! استفاده از تجربه‌های دیگران صرفه‌جویی در عمر و درک زمان‌های از دسته رفته می‌باشد، همانطور که حتی خود شما تجربیات باارزشی دارید که باید آنها را عملی سازید و راز خوشبخت بودن را در فکرتان حکاکی کنید.

دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها بیهوده خشمگین نشوید که باعث می‌شود از جزییات امور غافل شوید و این غفلت تا مدتها از ذهنتان خارج نخواهد شد.

تیر

دوست خوبم! از متوقع بودن بی‌حد و اندازه برای همیشه دوری کنید، چرا که باعث شرمندگی شما در بسیاری از موارد شده و می‌شود که خودتان هم حتماً این موضوع را تایید می‌کنید که این طرز تفکر مانع تصمیم‌گیریهای بزرگ شما می‌شود. از آنجا که شما به الگوی بزرگی برای اعضای خانواده تبدیل شده یا در آینده نزدیک خواهید شد بهتر است تمامی رفتار و حرکاتتان کاملاً تحت کنترل و حساب شده باشد. مبلغی دریافت می‌کنید که قابل توجه است و می‌دانم که موارد مصرفی آن نیز بسیار می‌باشد، ولی با همه اینها قناعت شما را به آنچه که می‌خواهید نزدیکتر خواهد کرد. در این هفته تغییر کاری خوبی برای خود خواهید داشت.

مرداد

دوست خوبم! ماجراجویی و کنجکاوی بیش از حد شما باعث تحریک و بروز انرژی منفی دیگران می‌شود که بهتر است مثل همیشه به‌گونه‌ای عمل نمایید که کنترل اوضاع کار غیرممکنی نباشد و به هم ریختگی اعصاب و روانتان را درپی نیاورد. توصیه من در مورد رعایت سیستم تغذیه و سلامتی جسمی شما می‌باشد که بهتر است آن را جدی بگیرید و در مورداش اقدام کنید. چون عقل سالم در بدن سالم است. نمی‌دانم چرا این روزها برای تصمیم‌گیری خود دچار تردید شده‌اید درحالی که همه جوانب آن برای شما روشن و آشکار است و این خود باعث سردرگمی بیشتر شما خواهد شد. اسناد و مدارکی را امضاء خواهید کرد که باید قبل از امضاء در مورداش دقت بسیار کنید تا دچار خطا نگردید.

شهریور

دوست خوبم! موفقیت راز نیست نظم و ترتیب است و شما نظم و ترتیب خاصی در انجام امورتان دارید، پس دلگرم و پی‌گیر باشید و آنچه را که در ذهن دارید با اطمینان خاطر پیاده کرده چراکه نتیجه خوبی در انتظار شما است! معجزه‌ای برای شما در راه است که فکر نمی‌کردید چنین چیزی اتفاق بیافتد ولی از آنجا که عقل و منطق را در کار خود دخیل کرده‌اید مستوجب این پاداش هستید و تبریک من را از همین حالا بپذیرید. در ضمن نگران آینده نزدیکان خود نباشید چراکه با توجه به داشته‌هایتان و گذشته‌هایتان دچار مشکلی نخواهید شد، پس شکر خدای را بجا آورید و بر احساسات و عواطف خود مسلط بمانید.

مهر

کار و تلاش برای ایجاد زندگی آرام و بی‌دغدغه خود نوعی عبادت است، پس دلخوری و حسرت را کنار بگذارید و با پشتکار خوبی که دارید مسائل را به نتیجه برسانید.

به دنبال کشف حقیقتی هستید که بهتر است بعد از شناسایی رازداری کنید و پی‌گیری آن را ادامه ندهید، اما بدانید دانستن حقیقت همیشه ظرفیت می‌خواهد. در مورد محل کارتان نیز باید بگویم که شلوغی و بی‌نظمی را پیش‌رو دارید که باید از همین حالا برای نجات از بحران بیاندیشید و شما سوءاستفاده‌هایی نکنید چرا که به زودی تمامی ماجرا با جزئیات آن آشکار خواهد شد.

آبان

افکار خوبی را در سر می‌پرورانید که در صورت عمل کردن به آنها به نتیجه مطلوب خواهید رسید و با این حرکت جهشی دوران سخت تمام می‌شود و اوقات خوشی را درپیش رو خواهید داشت.

در مورد بگو و مگوهایی که دارید هم لازم است حرف دل را واضح و آشکار بیان کنید و حدود دیگران را در مورد انجام امور مشخص سازید، چرا که با این مدارا کردنها به جایی نمی‌رسید.

در ضمن پیشنهاد خوبی به شما می‌شود که می‌تواند جنبه کاری و یا آشنایی داشته باشد که به نظر من نباید هیچ کاری را بی‌دلیل رد کرد.

آذر

دوست عزیزم! شما استعداد عجیبی در لطف و مهربانی دارید که نباید آن را از عزیزان نزدیک خود محروم سازید، چرا که آنها انتظار زیادی از شما ندارند، و بهتر بگویم، آنها انتظارشان منطقی نیست.

دوست خوبم! سکوت را کنار بگذارید تا با بیان واقعیت‌های زندگی خود را از دوراهی‌های مبهم رها سازید.

خوب می‌دانم که در این روزها دغدغه‌های مالی زیادی دارید، اما من نوید می‌دهم که به‌زودی برطرف می‌شوند و می‌توانید نفس راحتی بکشید.

در ضمن باید به فکر تهیه هدیه برای دوست همراهتان نیز باشید.

دی

دوست خوبم! من به شما صبر و تحمل را توصیه می‌کنم، چرا که این شرایط و انتظار همیشگی نمی‌باشد و همانطور که تاکنون قبلاً ثابت کرده‌اید امیدوارم حالا هم به هدف بزنید، البته به شرطی که اجازه ندهید کسی آزادی ذهنی شما را محدود کند، چرا که در این صورت شما خودتان نخواهید بود و نمی‌توانید رویاها را عملی سازید.

در این روزها انتقادهای زیادی دریافت می‌کنید که نباید آنها را جدی بگیرید و بهتر است کاملاً بررسی کنید تا از حقیقت ماجرا مطلع شوید.

بهمن

برای خوشبخت شدن و بودن به شکلی که دوست دارید باید کمی بیشتر تلاش کنید و زحمت بکشید که هیچ وقت اینقدر به هدف نزدیک نبوده‌اید.

دوست خوبم! بین امنیت و زندگی، زندگی را انتخاب کنید و امنیت را فدای زندگی کنید تا لحظه‌هایتان شکل خاصی به خود بگیرد و به خودتان افتخار کنید که منشاء خیر و برکت برای همگان هستید.

در ضمن در مورد پنهان‌کاری دوستی دلخور هستید که بهتر است حق را به او بدهید، چون او کاری غیر از این نمی‌توانست انجام دهد. گفتگو و راز و نیاز عاشقانه را با حضرت دوست فراموش نکنید.

اسفند

غرور و کله شقی شما باعث ایجاد گرفتاریهایی می‌شود که متضرر آن فقط خودتان هستید و نمی‌دانم چرا به آرامش خودتان و عواقب مسائل نمی‌اندیشید و می‌خواهید چون قهرمانها عمل کنید، درحالی که شرایط شما به گونه‌ای است که باید احتیاط کامل را در تمامی زمینه‌ها داشته باشید.

دوست خوبم وقتی می‌شود دلها را به دست آورد چرا دل می‌شکنید و انرژی خود را صرف مسائل حاشیه‌ای می‌کنید که این نوع حرکت شما را دلسرد و مایوس می‌کند. خدا را فراموش نکنید، خیلی از خلوت همیشگی خود دور شده‌اید!

آدمی شاگردی است که درد و اندوه او را تعلیم می دهد

• آلفرد دوموسه

نوشته‌های ناب

با تو هستم مهربان!

اگر تنهاترین تنهاها شوم، باز خدا هست، او جانشین همه نداشتن‌هاست.

دکتر علی شریعتی

سلام! امروز می‌خواستم با تو یک صحبت کوتاه داشته باشم، بله با توام، تویی که گوشه‌ای کز کرده‌ای و دلگیر از همه کس و همه جا داری این سطرها را می‌خوانی.

هیچ از خودت پرسیده‌ای که چرا تا به امروز مشکلاتت اینقدر بزرگ و بزرگتر شده‌اند و تو هر روز در مقابله با آنها بی‌اثرتر؟!!

اگر نمی‌دانی من جواب سوال تو را می‌دهم. ظریفی می‌گوید: «آسمان پایین و پست و این زمین بس کوچک است گر تو احساس بزرگی در خودت پیدا کنی.» به این جمله دقت کن، همین حالا در هر نقطه‌ای که حضور داری، خانه تو در مقابل شهر و استان محل سکونتت، چه اندازه است، حالا استان خودت را با کشور بزرگ ایران قیاس کن و درست قبل از اینکه ذهنت، تو را منحرف کند، بیا و کشور ما را در کره زمین تصور کن و حتی کره زمین را در کهکشان بزرگی که در آن می‌چرخد و... حالا اگر نمی‌دانی بدان که اخیراً دانشمندان دریافته‌اند که این کهکشانی که کره خاکی ما در آن جای دارد خود در دل هفت کهکشان دیگر در دل این جهان لایتناهی قرار گرفته...

حالا که تا اینجا با من قدم به قدم آمدی به پایین نگاه کن، تو در کجای این هفت کهکشان نشسته‌ایی، می‌دانم که باور کردنش سخت است، اما باور کن که مشکل ذهنی تو دیگر در این جهان بی‌انتها دیده نمی‌شود، چه رسد به اینکه بزرگ شود، بر تو غلبه کند تو را بهم بریزد و چهره‌ات را غمگین سازد.

پس از همین حالا برخیز که من خورشیدی در پاکت گذاشتم و برایت پست کردم، پس تو هم ستاره کوچکی در کلمه‌ای بگذار و به آسمان دلم روانه کن که بسیار دوستت دارم.

سنگ آسمانی

همه مردها یکی هستند؟!

من آدم خیلی چاقی هستم و یک روز صبح که خیلی عجله داشتم و باید به مدرسه دخترم سری می‌زدم و در جلسه مربیان و اولیاء شرکت می‌کردم، به سرعت از خانه بیرون زدم و اولین ماشین شخصی که گویی مسافرکش هم بود را سوار شدم. ماشین پراید بود. من روی صندلی عقب نشسته بودم و دو آقای دیگر هم کنار من و هنوز مدتی از محل سوار شدن دور نشده بودیم که یکدفعه احساس کردم آقای کناری که مرد مسنی هم بود با پای خودش چند ضربه به پای من زد، با تعجب به چهره‌اش نگاه کردم و او هم که حدود ۵۰ سال سن داشت خودش را کمی جمع و جور کرد و ماجرا ختم به خیر شد، اما چند متر جلوتر دوباره این حرکت او تکرار شد و من به دلیل اینکه خیلی عجله داشتم و اصلاً دنبال دردسر نمی‌گشتم یک نگاه غضب‌آلود به او کردم و کیفم را بین خودم و او به زور جا دادم!

ولی چشمتان روز بد نبیند، چون چند متر جلوتر با کمال وقاحت حس کردم این مرد مسن با پایش به من علامت می‌دهد(!). این لحظه بود که با عصبانیت به راننده گفتم توقف کن و به محض ایستادن خودرو، در را باز کردم و چند ناسزا نصیب راننده و مسافر کنار دستی‌ام کردم و در را آنچنان بستم که در طرف راننده باز شد!

... در تمام طول مسیر هم پشت هم فحش و ناسزا بود که به همه مردها می‌دادم و می‌گفتم همه شما سروته یک کرباس هستید و آدم سالم و غیرسالم نمی‌شناسید که یک لحظه دوباره همان حرکت و همان حس داخل خودرو توی پایم جنبید و تازه متوجه شدم...

... من موبایلم را به حالت ویبره درآورده بودم و داخل جیب مانتو گذاشته بودم و تمام مدت این موبایل من بوده که زنگ می‌خورده و من نسبت به مسافر کنار دستی‌ام دچار شک شده بودم. امیدوارم خدا من را ببخشد و از همین جا نسبت به آن مسافر کنار دستی‌ام اگر خواننده این مجله است عرض ارادت و عذرخواهی می‌کنم!

زهرا عزیزی - مشهد ۱۳۸۴

کوتاه موبایلی

☆بهشت را نقاشی کنید و بعد وارد آن شوید.

☆برای زندگی کردن بیاندیشید، اما غصه نخورید.

☆ای خدای یوسف برای اینکه دل به زلیخای وسوسه نسپاریم، به جلوه‌ای از جمال تو محتاجیم.

☆زندگی تنوری است پر از آتش و شعله‌های آن بی‌رحمانه انسانها را به کام خود فرو می‌کشد، باید مواظب باشیم که نه بسوزیم و نه خام بیرون آییم.

☆آیینه‌ها زیاد راست نمی‌گویند مگر اینکه تو هم به آیینه‌ها راست بگویی.

☆نبودن هیچ وقت به تلخی فراموش کردن بودن نیست.

☆به هر راهی که رفتم قومی دیدم گفتم خداوندا مرا به راهی بر که من باشم و تو و خلق را در آن راه نباشد، راه اندوه در پیش من نهاد و گفت: اندوه باری گران است خلق نتواند برکشید.

☆باران غمت به شیشه می‌خورد، رویای مرا دو تکه می‌کرد، از سقف شکسته نگاهت، یک قلب رقیق چکه می‌کرد.

از ناشناس عزیزی که ته نامه‌اش برام نوشته:

امیدوارم خونه دلت به حرمت شبهایی که آسمون‌رو واسه چند لحظه کوتاه روشن و نورانی می‌کنی همیشه روشن و نورانی باشه.

☆عشق ساکت است، اما اگر به سخن درآید از هر صدایی بلندتر خواهد بود.

☆زندگی مثل دوچرخه‌سواری است، تا رکاب می‌زنی زمین نمی‌خوری.

☆زندگی دو چیز به من یاد داد: آرزوی مرگ و مرگ آرزو.

شبتاب - ب

پاسخ به هدیه‌های شما

◁مهدی دهقانی نازنین، نوشته‌ات خیلی زیبا بود ولی من تصور می‌کنم آخرش ناتمام ماند، حتماً برایم نوشته‌های کوچک دیگرت را هم بفرست.

◁رضا اسکندری مهربان، بخش دوم هدیه‌ات فقط و فقط یک اتفاق است و بس. همانطور که خود تو هم نوشته‌ای فرودگاه کجا، پارک کجا؟! اما خاطره زیبایت را خواندم و منتظر ادامه دادن این ارتباط هستم و خواهش می‌کنم چند موضوع بفرستید تا حداقل یکی از آنها چاپ شود. فعلاً تو و چند نفر دیگر که نامه‌های اول را فرستادید، کولاک کردید!

مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
برای اولین بار در ایران
شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها و آقایان
Varian
Haircolor Shampoo
رنگ کردن مو
فقط در ۱۵ دقیقه
شامپو رنگ مو
مخصوص موهای سفید
و خاکستری
☑ دارای آمونیاک کم
☑ حاوی ویتامین C
☑ با روش مصرف سریع و آسان
۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
در ۱۵ دقیقه
☑ در رنگ های متنوع
واریان
فروش در داروخانه ها
و فروشگاههای آرایشی بهداشتی

تست خودشناسی

مکان مورد علاقه شما در منزلتان کجاست؟

از: فاطمه عاشوری

کجای منزلتان را بیشتر از جاهای دیگر آن دوست دارید و در آن احساس امنیت و آرامش می‌کنید. آیا می‌دانید مکان مورد علاقه شما در منزلتان بازگوکننده نوع شخصیت شما می‌باشد؟! آزمون زیر را انجام بدهید تا به این موضوع پی ببرید.

یک گزینه را انتخاب کنید:

☑اتاق خواب
☑اتاق نشیمن
☑ناهارخوری
☑حمام
☑آشپزخانه
☑بالکن یا حیاط منزل
☑کتابخانه
☑هیچ‌یک از موارد ذکر شده

●**گزینه اول:** شما خلاق و شاد و پرهیجان می‌باشید. با نحوه گفتارتان می‌توانید توجه افراد بسیاری را به خود جلب کنید و این ممکن است باعث شود بعضی افراد به شما حسادت کنند.

●**گزینه دوم:** شما فردی اجتماعی، خونگرم و معاشرتی هستید که از صحبت کردن با مردم لذت می‌برید. در هر فرصتی تلاش می‌کنید که به دیگران کمک نمایید. شما هیچ وقت از مسوولیت شانه خالی نمی‌کنید و درحقیقت از به عهده گرفتن وظیفه رهبری و انجام کارها لذت می‌برید.

●**گزینه سوم:** شما فردی محتاط و محافظه‌کار می‌باشید و در مواقع اضطراری به وحشت نمی‌افتید. در ضمن فردی بانشاط، سرزنده و برون‌گرا هستید و مایلید که افکار و عقایدتان را با دیگران درمیان بگذارید. با این وجود شما زمانی را نیز نیاز دارید که صرف ساماندهی افکار و عقایدتان کنید.

● **گزینه چهارم:** شما خیلی به خودتان توجه دارید و همواره نگران سلامتی خود می‌باشید. وقتی از شیوع بیماریهای جدید آگاهی می‌یابید، برای مقابله با اولین علائم بیماری شیوع یافته، شروع به مراقبت از خود می‌کنید که این امر ممکن است بعضی مواقع سبب دلخوری دوستانتان شود. با این وجود همواره به جهان از دریچه‌ای نو می‌نگرید که این باعث محبوبیت شما نزد عموم می‌شود.

●**گزینه پنجم:** بردباری و فداکاری از خصوصیات شما می‌باشد. از توجه به دیگران همواره خرسند و خوشحال می‌شوید. وقتی که شاد و شنگول و سرزنده هستید، دیگران از بودن در کنار شما احساس راحتی و آرامش می‌کنند. و زمانی که آنها با مشکلاتی مواجه می‌شوند، همواره خواهان مشورت با شما می‌باشند.

●**گزینه ششم:** شما آزادی را دوست دارید و از اینکه کنترل و محدود شوید، متنفرید. مایلید که ورای همه قوانین گام بردارید و به قدرت تخیلتان اتکا کرده و زندگیتان را در راستای آن هدایت کنید. وقتی احساس می‌کنید که به نیرویی مضاعف نیاز دارید، عازم ساحل دریا یا جنگل می‌شوید.

●**گزینه هفتم:** شما زندگی را خیلی جدی و سخت می‌گیرید و دوست دارید که همه چیز مرتب و منظم و در جای خود قرار گیرد. متین، باوقار و مغرور بودن از خصوصیات شما می‌باشد. شما دوست ندارید که توسط دیگران مسخره شوید، و شنونده خوبی نیز هستید، حتی وقتی با عقاید و نظرات دیگران مخالفید.

●**گزینه هشتم:** شما به اشخاص اطرافتان علاقه‌مندید و به اشیا و اموال خیلی توجه نمی‌کنید. در ضمن فردی دلسوز، مهربان و کمک‌کننده به دیگران می‌باشید و به خانواده خود نیز بسیار توجه دارید و در عوض آنها نیز شما را بسیار دوست دارند.

■

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

کامپیوتر او، این عبارات نقش گرفت: «توجه... توجه... جان، من دکتر کیورلی هستم... ممکن است موثر واقع شود... من آن را آزمایش کردم... و پاسخ ها خارق العاده بود...»

شروع درمان

جان دوباره خود را به تگزاس رساند. **پروفسور کیورلی** این بار او را در بیمارستان ویژه بیماران سرطانی در **هیوستن** بستری کرد و بلافاصله بمباران سلولهای سرطانی در خون او به کمک اشعه‌های رادیویی (RADIATION - THERAPY) آغاز شد. این آزمایشها برای جان، بسیار دردناک بود و اگر همسرش در کنار جان نبود، او هرگز از پس آن برنمی‌آمد. اما هیچ‌گونه خبری به جان در مورد تاثیر اشعه‌ها یا فقدان تاثیر داده نشد. تا اینکه دو هفته گذشت و دکتر کیورلی، جان و همسرش را به دفتر خودش دعوت کرد و جان دیگر مطمئن شده بود که درمان موثر واقع نشده وگرنه اینگونه او را به دفتر پزشک نمی‌خواستند، چراکه عادت پزشکان که جان کاملاً با آنها خو گرفته بود، این بود که خبر خوش را به سرعت و در هر شرایطی به بیمار می‌رسانند، اما برای خبر بد، او را به دفتر می‌خواندند و پس از مقادیری تعارف و حرفهای متفرقه سرانجام او را با حقیقت تلخ آشنا می‌کردند.

جان با اضطراب و ترس و اینکه احساس می‌کرد که دیگر حتی میل به مبارزه هم در او به پایان رسیده، همراه همسرش به دفتر پروفسور کیورلی گام نهادند. در آنجا کیورلی که خونسرد پشت میز کارش نشسته بود و تکه کاغذی را مطالعه می‌کرد، ابتدا نگاهی به جان و همسرش انداخت و سپس با لحنی آرام به جان گفت: «می‌دانی کاغذی که در دست دارم چیست؟»

جان با بی‌حوصلگی سرش را به علامت نفی تکان داد. آنگاه پروفسور کیورلی چنین ادامه داد: «این حاوی برنامه تورنمنت‌های گلف برای بزرگسالان است که تو باید بروی در آنها شرکت کنی، چرا که درمان تو آغاز شده است و حالا حالاها دست از این زندگی برنخواهی داشت.»

انجام برنامه‌ها

جان کانزیوس و همسرش طی سه سال گذشته، بر طبق برنامه از دیوار چین و اهرام مصر دیدن کرده‌اند، ضمن آنکه تاکنون جان در دو تورنمنت گلف شرکت کرده که البته به مقام درخور توجهی هم دست نیافته است، اما او و همسرش هنوز مطابق برنامه باید از مکانهای دیگری هم دیدن کنند که بی‌صبرانه در انتظار انجام آن هستند.

شیوه درمانی برای گونه‌ای از لوکیما از نوع B به کمک اشعه‌های رادیویی، اکنون به رایج‌ترین شیوه درمانی در کشورهای پیشرفته تبدیل شده است و پژوهشگران امیدوارند که بتوانند آن را برای درمان گونه‌های دیگر لوکیما نیز قابل تطبیق سازند.

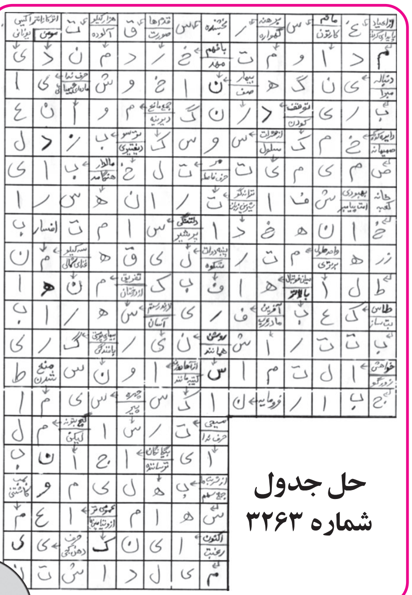

حل جدول شماره ۳۲۶۳

●مثل ترکی

گلی را تقسیم می کردند، گل سرخ نصیب خار شد

نقاشی های شما

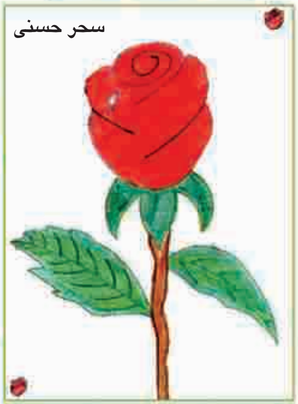
سحر حسنی

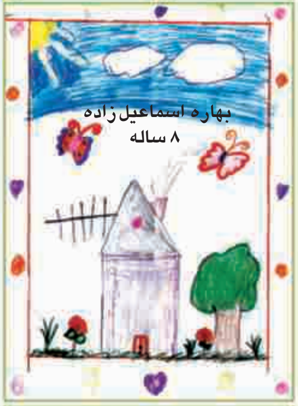
بهاره اسماعیل‌زاده
۸ ساله

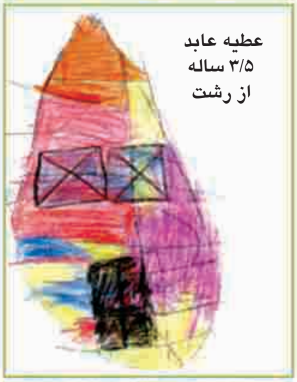
عطیه عابد
۳/۵ ساله
از رشت

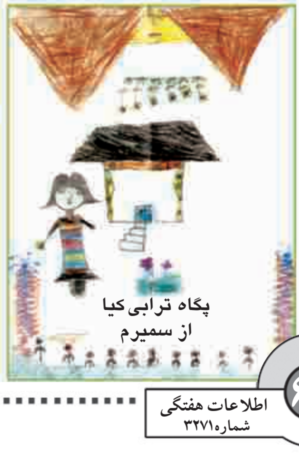
پگاه ترابی کیا
از سمیرم

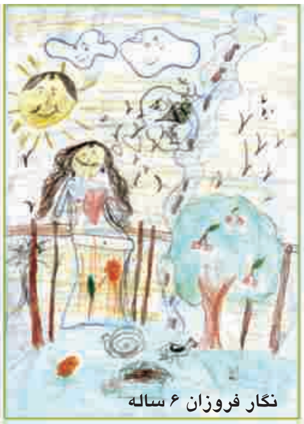
نگار فروزان ۶ ساله

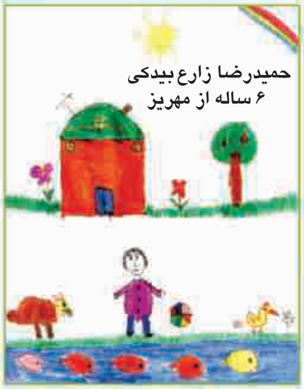
حمیدرضا زارع بیدکی
۶ ساله از مهریز

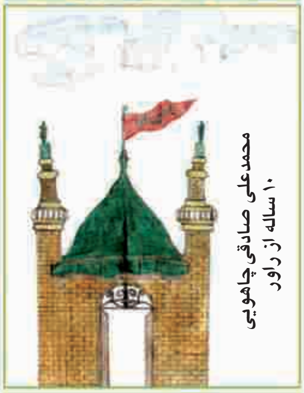
محمدعلی صادقی چاهویی
۱۰ ساله از راور

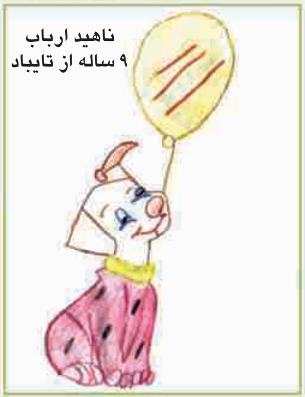
ناهید ارباب
۹ ساله از تایباد

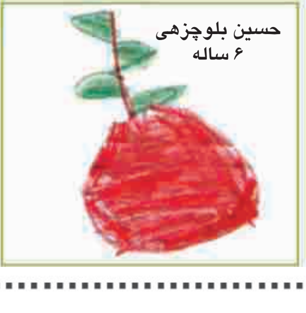
حسین بلوچزهی
۶ ساله

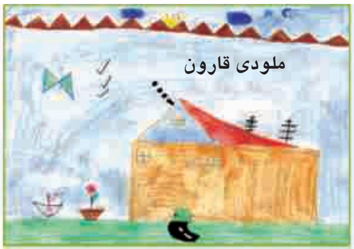
ملودی قارون

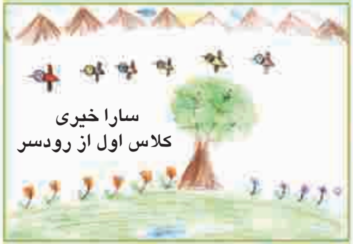
سارا خیری
کلاس اول از رودسر

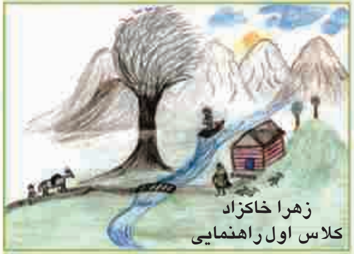
زهرا خاکزاد
کلاس اول راهنمایی

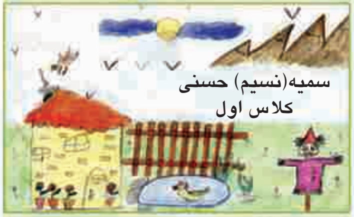
سمیه(نسیم) حسنی
کلاس اول

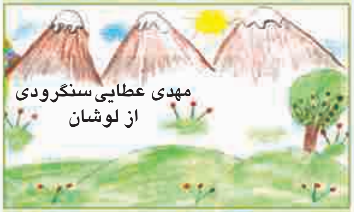
مهدی عطایی سنگرودی
از لوشان

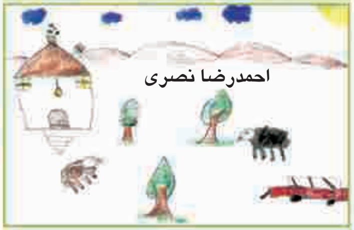
احمدرضا نصری

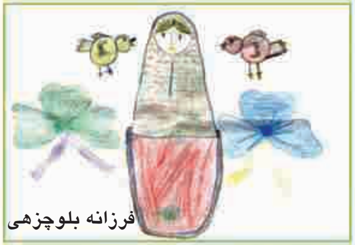
فرزانه بلوچزهی

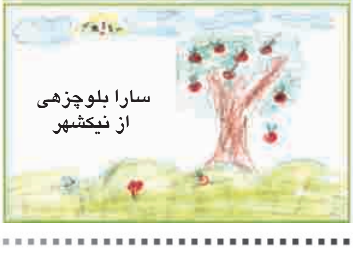
سارا بلوچزهی
از نیکشهر

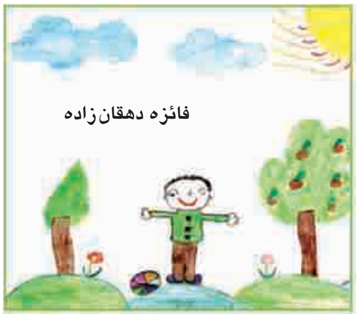
فائزه دهقان‌زاده

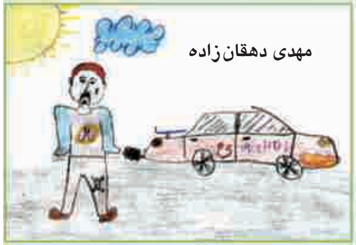
مهدی دهقان‌زاده

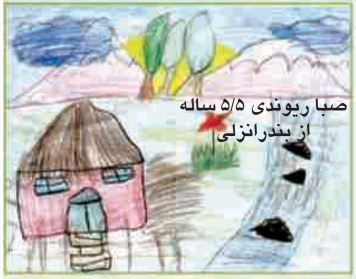
صبا ریوندی ۵/۵ ساله
از بندرانزلی

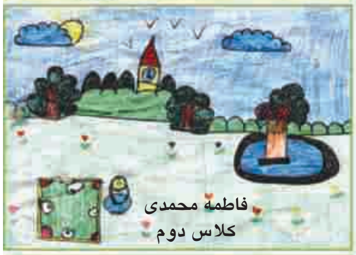
فاطمه محمدی
کلاس دوم

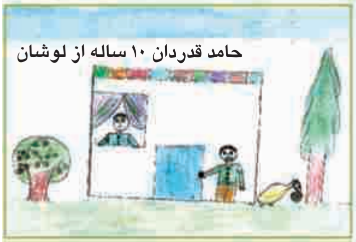
حامد قدردان ۱۰ ساله از لوشان

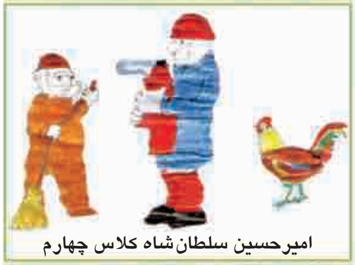
امیرحسین سلطان‌شاه کلاس چهارم

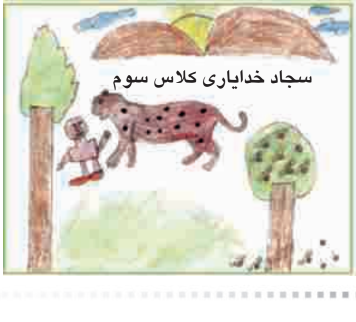
سجاد خدایاری کلاس سوم

کُنتس
نگهدارنده‌ی موی سر
تور نامرئی
COUNTESS
Hair Spray
Ultra Strong
COUNTESS
COUNTESS
گلپسند
(Blendax)
Golpasand

جشنوارهٔ توت فرنگی LG

زمان جشنواره : ۱۵/ ۱۱/ ۸۵ تا ۱۵/ ۲/ ۸۶

با خرید محصولات خانگی الجی
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

بانوی ایرانی، لایق بهترین هاست

گلدیران ضمانت خرید شماست